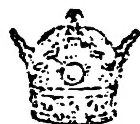


«۲۲۳»

کتاب البلغه

مجتبی مینوی و فیروز حریرچی



به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

یکی از وظایف اساسی که «بنیاد فرهنگ ایران» برعهده دارد تدوین یک فرهنگ بزرگ جامع و کامل زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شده و در شرف اجراست که از آن جمله یکی چاپ دقیق انتقادی کتب لغت عربی به فارسی است که در شش هفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است.

اهمیت این کتابها از آن است که چون کلمات فارسی در مقابل لغات تازی ثبت شده و معانی کلمات عربی در قاموسها و کتب لغت با دقت و صراحت ضبط است. از روی آنها معنی صریح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت.

دیگر آنکه بسا لغات فارسی است که در متنهای موجود ادبیات فارسی به کار نرفته است و تنها منبعی که این گونه کلمات را دربردارد همین لغت نامه های عربی - فارسی است.

به این سبب «بنیاد فرهنگ ایران» برآن شد که این کتابها را جداگانه تصحیح و چاپ و منتشر کند. بعضی از این «فرهنگها» پیش از این یکبار یا بیشتر چاپ شده است اما هیچ یک از آن چاپها دقیق و درست و معتبر نیست. بعضی دیگر به صورت نسخه های خطی در ایران یا اکناف جهان موجود است که هنوز چاپ و انتشار نیافته است.

ترتیب ثبت لغات در این کتابها مختلف است. اما به منظور آنکه استفاده از آنها برای همه کس میسر آسان باشد برای هر کتاب فهرستهای دقیق ترتیب داده شده است.

نسخه بعضی از این کتابها به خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات در دست است. اما از بعضی دیگر نتوانسته ایم نسخهٔ مضبوط و دقیقی فراهم کنیم. در مورد اول بهتر دانستیم که عین نسخهٔ کهن را به چاپ عکسی منتشر سازیم و برآن فهرستهای دقیق ترتیب بدهیم. در مورد دوم ناگزیر چند نسخه را مقابله و تصحیح می کنیم و فهرستها را براساس نسخه ای که مرتب می شود تدوین می کنیم.

مجموعهٔ این سلسله لغت نامه ها شامل ده کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخه ها شاید سزاوار باشد که همهٔ لغات مندرج در آنها روی هم ریخته شود و از مجموع «لغت نامه» واحدی فراهم بیاید که نمودار دقایق معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در هفت قرن نخستین دورهٔ اسلامی تاریخ ایران باشد.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

فرهنگهای تازی به پارسی
«۱۱»

کتاب البلغه

فرهنگ عربی و فارسی

تألیف

ادیب یعقوب کردی نیشابوری

در ۴۳۸ هجری

مقابله و تصحیح متن
به اهتمام

مجتبی مینوی و فیروز حریرچی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۴۴»

پنجاهمین سال
شاهنشاهی دودمان پهلوی

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی در چاپخانهٔ دانشگاه وکاویان
چاپ شد

مقدمه

مقدمه

ابو یوسف یعقوب الکردی ادیب لغت‌شناس و زبان دان واستاد مشهور لسان و ادبیات عربی درقرن پنجم هجری در نیشابور این کتاب را که بنام البلغه معروفست در ۴۳۸ هجری تألیف کرده و دران لغات فارسی‌معادل لغات‌عربی مشهور راآورده است، وتاآنجاکه ما می‌دانیم اقدم کتابهای لغت دو زبانهٔ عربی و فارسی است که به دست ما رسیده است . ابویوسف یعقوب از شاگردان ابـومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری بوده وکتابهای او را درس می‌داده و شاگردان بسیار داشته است و در رمضان سال ۴۷۴ درگذشته .

از برای تصحیح متن کتاب درابتدای‌کار دونسخهٔ عکسی داشتیم که آنها را باهم مقابله کردیم وتا آنجاکه توانستیم متن صحیح را در متن و قراءت غلط را درحاشیه گذاشتیم (ولی بعدها معلوم شد در این تشخیص راه خطا هم پیموده‌ایم وبعضی از غلطها را درمتن جا داده و صحیحها را به حاشیه برده‌ایم). دونسخهٔ ما عبارت بود از:

۱ـ نسخهٔ شمارهٔ ۹۵۴ در بایزید کتبخانـه سی دراماسیه مورخ

۶۵۴ در ۱۱۰ ورق که عکس آن از برای دانشگاه طهران گرفته شده است.

۲ـ نسخهٔ شمارهٔ ۵۳۱ درکتبخانهٔ گوتا مورخ ۸۲۴ در۷۷ ورق که عکس آن نیزاز برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران گرفته شده است.

نسخهٔ مقابله شده را به صورتی که بود به بنیاد فرهنگ ایـران تسلیم کردیم و درمدت سفری که از۱۳۴۶ تا آخر ۱۳۴۷ بنده به آمریکا کرده بودم در چاپخانهٔ دانشگاه طهران تقریباً تا آخر آن چاپ شد و بپایان رسیده بود که بنده ازسفر برگشتم.

مباشر مقابلهٔ متن و همکار من در این امر و متصدی غلـطگیری نمونه‌های چاپی درغیبت بنده آقای فیروز حریرچی بود وموجب کمال تأسف من‌شد که اولاً درغلطگیری اوراق مطبعه دقت لازم بعمل نیامده بود و کتاب بسیار پرغلط(یعنی اغلاط چاپی‌علاوه برغلطهائی که ناشی ازکار خودما بود) بیرون آمده بود، وثانیاً آقای حریرچی ازاول۱۳۴۸ تا امروز دیگر به هیچ وجه از برای همکاری با بنده و تمام کردن این کتاب نیامده است.

بعداز آنکه متن را از روی دو نسخهٔ مذکور در سابق تصحیح وتمام کرده بودیم دونسخهٔ دیگر سراغ کردیم وعکس آن هردو رانیز به لطف بنیاد فرهنگ ایران تهیه کردیم.

۳ـ نسخهٔ کتبخانهٔ چستربیتی در دوبلین (آیرلند) که درجلدسوم فهرست نسخ خطی فارسی آن کتابخانه بـه شمارهٔ ۳۰۵ مذکور است. کتاب جزء مجموعه‌ای ازچهار فرهنگ عربی است ازاین قرار:

البلغه المترجم فی‌اللغه از ابویوسف یعقوب بن‌احمد الکردی. نسخه مورخ ۶۶۸ است الا آنکه شش ورق آن گم شده بوده وتجدید کرده‌اند. نسخه از روی نسخه‌ای که به خط مصنف بوده است و بر او خوانده شده بوده است و تصحیح کرده بوده است نوشته شده است. **ـ تتمّة کتاب البلغه تـألیف شیخ ادیب ابـوالحسن علی بـن احـمد الفنجکردی دارای ۸۴لغت‌عربی بامعادلهای فارسی آنها.ـ کتاب‌ثلاثی المصادر، عربی به فارسی که مؤلف آن معلوم نیست. ـ کتاب مقدمة الادوات درترجمهٔ ادوات وحرفهای عربی، از مؤلف غیر معلوم. کاتب** هر چهار کتاب یك نفر از فضلای آذربیجان بوده است مـوسوم به عبدالملك بن ابرهیم بن عبدالرحمن القفّالی که منتهای دقت را درنقل صحیح کلمات و کلیهٔ حرکات آنها به‌کار برده ونسخه‌ای عالمانه وبسیار خوشخط تهیه کرده است و بر بسیاری از صفحات ازخود حاشیه های مفید افزوده است.

۴ـ البلغهٔ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس سنا که آن هم درقرن‌هفتم کتابت شده ولی تاریخ ندارد و از ابتدای آن سه چهار ورقی ساقط شده‌است. شمارهٔ آن در کتابخانهٔ مجلس سنا ۱۴۴۳۳ است.

مایهٔ کمال افسوس است که این دونسخه پس از چاپ متن کتاب بدست ما رسید ورنه در تصحیح متن ازانها کمال استفاده به عمل می آمد. مع‌هـذا متن چاپ شده را با نسخهٔ چستربیتی مقابله‌ای کردم و بسیاری از اغلاط را معلوم ساختم و غلطنامهٔ مفصلی از برای تصحیح متن به‌این مقدمه افزوده‌ام.

فهرستی از کلمات وترکیبات فارسی که در آخرچاپ افزوده‌شده

است تهیهٔ خانم ناهید مقتدر است و آقای مهدی مدائنی درپاکنویس و حاضر کردن آن یاری کرده است. همچنین درمقابلهٔ متن کتاب با کتاب السامی فی‌الاسامی و دستورالاخوان وفراهم آوردن غلطنامه وفهرست کلمات و تعبیرات فارسی مرهون همراهیهای آقای علی رواقی هستم.

مؤلف کتاب

از کشف الظنون و بروکلمن و مراجع دیگر چنانکه ذکر شد بدست می‌آید که مؤلف کتاب ابویوسف یعقوب‌ابن احمدبن محمدبن [محمدبن] احمد القاری الادیب البارع الکردی النیسابوری است که سلسلهٔ نسب و ترجمهٔ احوال او در دو نسخـهٔ منتخب و مختصر سیاق عبدالغافر فارسی در تاریخ نیشابور آمده است، یکی از این دو روایت ابـرهیم صریفینی است (ورق ۱۴۳ نسخهٔ خطـی) و دیگری روایت ابوعبدالله القاسانی (ورق ۹۷ نسخهٔ خطی). صاحب سیاق می گوید: استاذ البلد و استاد العربیة واللغة شیخ معروف مشهور کثیرالتصانیف والتلامذة مبارك النفس جم الفوائد والنکت والظرف مخصوص بکتب ابی‌منصور الثعالبی تلمذللحاکم ابی‌سعد بن دوست وقرأ الاصول علیه وعلی غیره وصحب الامیر ابـاالفضل المیکالـی ورأی‌العمید ابابکر ـ القهستانی وقرأالحدیث‌الکثیرعلی‌المشایخ‌وکان‌متواضعاً‌خفیف‌المعاشرة کثیرةالمخالطة للادباء سهل النظم والنثرله مکاتبات واخوانیات نظما و نثراً‌وافاد اولاده توفی فی‌رمضان سنة ۴۷۴ حدث عن ابی‌القاسم‌السراج و ابن فنجویه والاستاذ ابی‌الحسن الفارسی والقاضی ابی بکرالحیری وطبقته اصحاب الاصم، روی عنه ابوالحسن. سپس‌قطعه شعری به‌عربی

از او آورده است.

در دمیةالقصر باخرزی (ص ۷ و ص ۱۹۰ تا ۱۹۴) وبغیة الوعاة سیوطی (ص ۴۱۸ مقتبس از کتاب سیاق) نیز ترجمهٔ حال و بعضی از اشعار و اشارات درتصنیفات او هست، علاوه براینها در طبقات‌الأدبای ابن الانباری وانباه الرواة علی انباه النحاة قفطی و وفیات الأعیان ابن خلکان هم استطراداً ذکر او آمده است.

در کشف الظنون ذیل البلغة کتاب به او نسبت داده شده است و پرچ در کاتالگ نسخه های خطی گوتا به آن کتاب استناد کرده است.

مؤلف تتمهٔ بلغه

ابوالحسن علی‌بن احمد الفنجکردی در انساب سمعانی مذکور است که گوید : الأدیب البارع صاحب النظم والنثر... قرأ أصول‌اللغة علی یعقوب بن‌احمد الادیب ... کتب لی الاجازة لجمیع مسموعاته... توفی‌لیلةالجمعةالثالث عشرمن‌شهررمضان سنة۵۳ (یعنی۵۳۱)[1]. یاقوت در معجم البلدان می گوید فنجکرد از قرای نیشابور است ولی از این ادیب ما نامی نمی‌برد.

غیراز این تتمهٔ بلغه یك کتاب مشکلات بلغه هم درکتابخانهٔ ملك درطهران به‌بنده سراغ‌داده‌اند ولی آنرا ندیده‌ام. به‌کتابهائی ازمؤلفین دیگر بنام بلغه در کتب مختلف برخورده‌ام که دوتای آنها را اینجا

۱ـ درسال ۵۳۱ روزاول رمضان برحسب جداول ووستنفلد روز یکشنبه بوده وجمعه سیزدهم می‌شده است.

اسم می‌برم : یکی در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ص ۱۲۵ تا ۱۲۶) که گوید استاد بزرگ ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو صاحب کتاب البلغه؛ دیگر ابن البیطار در مفردات خود گوید (ج ۲ ص۱۳۵): رازقی هو السوسن الابیض، ذکر ذلك من اصحاب اللغه صاحب کتاب البلغه؛ واین معنی در کتاب بلغهٔ ما نیامده است.

نکاتی راجع به دو نسخهٔ خطی مأخذ ما

وقتی که متن را به همراهی آقای فیروز حریرچی از برای چاپ کتابت و مقابله می کردیم تغییراتی را در رسم الخط و ضبط کلمات و نوشتن حواشی قائل شدیم که ناچار باید خاطر خواننده را برانها آگاه نمائیم :

۱ـ درباب پ و ژ وچ و گ رسم امروز را متابعت کردیم؛

۲ـ کی را به که بدل کردیم؛

۳ـ آنج وجنانك وامثال آنها را آنچه و چنانکه نوشتیم؛

۴ـ مدی که روی الفهای وسط کلمات مثل البآری و کآمران و خدآوند گذاشته شده بود حذف کردیم؛

۵ـ همزهٔ مکسور راکه بدل به مرکز یاء کرده بودند (قایل و اسمایه)بەصورت اصل‌بر گرداندیم؛

۶ـ یاءِ اضافت بعداز الف که گاهی حذف شده بود در چاپ ما بجای خودآمده است: بنای بلند؛

۷ـ از برای نسخهٔ اماسیه حرف ا وبرای نسخهٔ گوتا حرف گ را علامت قرار دادیم. برروی هم نسخهٔ ا را ممتازتر تشخیص دادیم و

ضبط آن را عموماً درمتن قراردادیم و هر گاه ضبط گ مرجّح شناخته شد آن را در متن آوردیم و از برای تشخیص صحیح یا مرجّح به کلیهٔ معاجم و قوامیسی که در دسترس داشتیم مراجعه کردیم ؛

۸ـ ازنوشتن حواشی مفصل و توضیح معانی لغات مهجور اعم از فارسی یا عربی خودداری ورزیدیم وفقط حواشی وتوضیحات کاملا ضروری را درحواشی آوردیم؛

۹ـ هر تغییری را که درضبط دونسخهٔ ا و گ لازم دیدیم و بدان عمل کردیم درحاشیه اشاره نمودیم؛

۱۰ـ بالای بعضی کلمات درنسخ اصل علامت معا (به نشان اینکه دوحرکت مختلف بریك حرف مجاز است) یا ثلث (به نشان اینکه آن حرف به هرسه حرکت زبرو زیروپیش ممکنست خوانده شود) گذاشته شده است وچون ما درچاپ نمی‌توانستیم این را عیناً پیروی کنیم بقدر امکان حرکات را در متن گذاشتیم و درحاشیه توضیح دادیم، مثلا طَلْق که هم طَلْق وهم طَلِق می‌توان خواند علامت معا دارد ، **والوجنه** که واو آن سه‌حرکت دارد، وامثال اینها فراوان است؛

۱۱ـ از برای همهٔ کلمات مراجعهٔ دقیق به‌معاجم معتبر وامهات کتب را لازم شمردیم و توضیحاتی که در حواشی داده‌ایم دلیل براین معنی است.

امتیاز نسخهٔ ا بر گ

۱ـ در نسخهٔ ا کلمات بسیاری آمده است که در گ ابداً نیامده

ومی‌توان به تقریب عدد این کلمات را بر هزار بالغ دانست. حواشی ما مبین آنهاست.

۲ـ در ا معانی کلمات دقیقاً مطابق تفسیر اهل لغت شرح شده است، ودر گ خطاهای بیشماری در معانی کلمات مشاهده می‌شود ، ازقبیل :

الـولیدة، ا : دختر زاده؛ گ : دختر.

المجتمع، ا: خط ریش فراهم رسیده؛ گ : خط فراهم رسیده .

الحرة، ا: آزاد زن ؛ گ: زن آزاد.

النسیب ، ا: آنکه او را نسبت باشد و هم نسب؟ گ: هم نسب ایضاً.

الجاهل ، ا: نادان؛ گ: نابردبار.

الیهودیه، ا: جهودی وزن جهود؛ گ: زن جهود .

المجوسیة، ا: گبری و زن گبر؛ گ: زن گبر

۳ـ مثالهائی ازضبط صحیح در ا وضبط غلط در گ:

ا ـ **قیفال** ؛ گ: **فیقال**

ا ـ **ساعد غبل**؛ گ: **ساعد غیل**

ا ـ **فتخاء** : گ : **فنحاءِ**

ا ـ **اعثم** : گ : **اعتم**

۴ـ شیوهٔ کتابت در ا یکنواخت است، وحال آنکه در گ پاره ای ازاوقات اختلافاتی از لحاظ کتابت مشهود می‌شود، مثلاً علامت اضافه بعد از الف را گاهی به صورت همزه و گاه به شکل یاء نوشته است.

۵ـ درضبط لغات دقت خاصی در ا رعایت شده است که در گ

نشده ؛ مثلاً در ا پس از ذکر مفرد کلمه صورت جمع آن می‌آید و این را در همه جا رعایت کرده است . ولی در گ این نظم گاهی بهم خورده‌است،مثل: الفِقار والفِقَر پشت مهره، والفِقارَة والفِقْرَة؛ یکی.

با تمام این احوال بنده از این تصحیحی که کرده‌ایم و چاپی که شده است ناخشنودم وبسیارامیدوارم کسی دیگر دامن همت به کمرزده نسخه‌را ازهمهٔ چهار اصلی که برای آن یافت شده‌است بصورت‌صحیح باتتمه‌ای که فنجکردی‌بر آن نوشته وباشرحی که در کتابخانهٔ ملك مـی گویند هست چاپ کند. درباقی عمر من این مجال نیست.

مجتبی مینوی

طهران ۲۰ مهرماه ۲۵۳۵

تصحیحات

صفحه	ستون	سطر			
۳	۲	۷	افزوده شود	**الکفیل**	ضامن بەروزی
۲۱	۲	۱	کندا بینی	گندا بینی	
۲۱	۲	۹	خُلم کن	خُلم گِن	
۲۲	۲	۷	سیام پام	سیاه پام	
۲۳	۲	۱	**الأفلج**	**الأفلح**	
۲۳	۲	۱۰	دوزنخ	دوزفر	
۲۳	۲	۱۳	دوزنخ	دوزفر	
۲۳	۱	۱۴	التعتعة	**النُغنُغة**	
۲۳	۱	۱۵	التعاتع	**النَغانِغ**	
۲۵	۱	۶	الضاحکان	الضاحکتان	
۳۴	۲	۶	جزءآن	جزآن	
۳۶	حاشیهٔ ۱		خشك	چنگ	
۳۷	۱	آخر	کَنج	کُنج	
۳۷	۲	۱۰	ترجمه‌ای که درحاشیه‌ازبرای اقعس آمده صحیح است ومطابق است با السامی		

صفحه	ستون	سطر		
۳۹	۲	۱۰	گو زیر سینه ؛	گوزَدَر سینه
۴۳	۲	۴	أُمَهات	أُمّات
۴۵	۱	۵	الأَوَراك	الأَوْراك
۴۷	۱	۵	الحِرْ	الحِرُ
۴۷	۱	۱۲	جُمع	جَمع
۵۵	۱	۶	خط ریش	خط و ریش
۵۹	۲	۲	باوسنی	وسنی (مُضِرْ = باوسنی)
۶۳	۲	۱۳	مباضِعت	مباضَعت
۶۸	۲	۷	بی‌رشگ	بی‌رشك
۷۱	۲	۱۰	الوحْش	الوَحِش
۷۲	حاشیهٔ ۲		هرده هزار	هژده هزار
۷۳	۱	۵	موکِّل	موکَّل
۸۲	۱	۱۲	وَرَداح	رَداح
۸۳	۱	۸	قَتین	قَتیر
۸۶	۲	۳	دوازده بود	دو زاده بود
۸۶	۲	۱۰	آنکه‌شوی‌رایادکند	آنکه شوی بازنکند
۸۹	۱	۵	یاسمین	یاسیمین
۹۱	عنوان س ۲		فی اشیاء	من اشیاء
۹۶	۱	۶	پزشگ	پزشك
۹۶	۱	۷	الأَطِّباء	الأَطِبّاء
۹۹	۲	۲	حرزکن	حزرکن
۱۰۲	۱	۵	نفط اندار	نفط انداز
۱۰۴	۲	۸	موی سر	موی ستر

صفحه	ستون	سطر		
۱۱۶	۲	۲	ستیژه ؛ نسخهٔ چستربیتی «زُدیژه» دارد ؛ در برهان قاطع سنیژه ، شنیژه ، ستیزه ، دیده شود ؛ نیز به السامی ص۱۹۱ والمرقاة و مقدمةالادب رجوع شود.	
۱۱۸	حاشیهٔ۳		شکار آهنج	سَکار آهنج
۱۱۹	۱	۱۱	افراز خانهٔ	افزار خانهٔ
۱۳۴	۱	۸	فیما یتبعه	فیما یبیعه
۱۳۵	۱	۱۰	یاوه	یاره
۱۳۶	۲	۲	الشرط	الشَرْط
۱۳۷	۱	۳	بیرزد ؛ بیژرد (السامی ص ۱۹۷)	
۱۳۸	۱	۸	مهمان عروسی	مهمانی عروسی
۱۳۹	۲	۹	کِشیٖٗی	کَشیُ
۱۳۹	۱	۱۱	به دیك پخته	به دیگ پخته
۱۳۹	۲	۱۰	بریزنده	بریزیده (السامی)
۱۳۹	۲	۱۳	تباعه	تباهة (المرقاة ۶۹ و السامی ۲۴۳)
۱۴۲	۲	۶	چنگال خوش	« چنگال خوس » هم تواند بود
۱۴۵	حاشیهٔ۵		شکارو	«سکارو» هم می‌تواند باشد
۱۴۷	۱	۳	گوازه	« گواژه» هم درست است
۱۴۸	۱	۸	الحُمَیْات	الحُمَّیَات
۱۵۲	۲	۴ و حاشیهٔ ۳	«العُفافة» صحیح است (قاموس و السامی۱۸۲ دیده شود)	
۱۵۸	۲	۱۰	المُلْاَةُ	المُلَأةُ
۱۶۲	۲	۸	آنچه بزیر	آنچه برزبر
۱۷۷	۱	۶	الحُجَادة	العُجَادةْ
۱۷۹	۱	۵	مُجَنَّب	مُجَبَّب

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
۱۸۳	۱	۴	الفَراشیَان	الفَراشتَان
۱۹۰	۲	۴	شاك	شاكْ
۱۹۲	۱	۴	غَزْدُهُ	غَرْبُهُ
۲۰۳	۱	۶ و ۱۰	خرکوره	خرگوره (السامی ۲۲۰ دیده‌شود)
۲۰۴	۲	۱	کمیز بویا	گمیز بویا
۲۰۷	۱	۷	الأنْیُق	الأیْنُق
۲۰۹	۱	۸	لفط	لفظ
۲۱۲	۲	۳	بغل شتر	نعل شتر (السامی ۳۰۴، والبلغه ۲۲۲ دیده شود)
۲۱۲	۲	۴	زیر بغل	زیر نعل
۲۱۲	حاشیهٔ ۴		سوك شتر	سَوَل شتر
۲۱۲	حاشیهٔ ۵		زیر بغل شتر	زیر نعل شتر (المرقاة ۱۰۰، السامی ۳۰۴)
۲۱۳	۲	۱	آنکه بزبچهٔ	آنکه بربچهٔ شتر
۲۱۴	۱	۷	عَزُورْ	عَزُوزْ
۲۱۶	۲	۸	أَمِنُ	آمِنْ
۲۲۴	۲	۱۰	التِّیسُ	التَّیْسُ
۲۳۰	۲	۳	بدرازانا	بدرازنا
۲۳۱	عنوان س ۸		فی سَمَن	فی‌سِمَن
۲۳۲	۱	۲	رؤْم	رؤُوم
۲۳۴	ستون۲س ۱		المِرْعِزِّیٰ	المِرْعِزَّیٰ
۲۳۸	۱	۳	الفَرَاءُ	الفَرَأُ
۲۴۰	۲	۲	خَفُوق	خَقُوق

صفحه	ستون	سطر		
۲۴۱	۲	۱	**أَرْوِی**	**أَرْوَی**
۲۵۰	۱	۴	الخنفساة	**الخنفساءة**
۲۵۳	۱	۶	بنخشك	بنجشك
۲۵۹	۱	۱۱	بیش از	پیش از
۲۶۱	۲	۴	زبونه ؛ زنویه (از زنوئیدن ، سامی ۳۶۵ ، وبرهان ذیل زنویه دیده شود)	
۲۶۳	۱	۱	رود و طنبور	رود بربط و طنبور
۲۶۹	۱	۵	حهان	جهان
۲۷۳	۱	۵	کوشاسب	گوشاسپ
۲۷۵	۱	۸	**الغَرَازُ**	**العَزَازُ**
۲۷۷	حاشیهٔ۱		ایضاً سرو (گک) ؛ « ایضاً سراو » باید درست باشد	
۲۷۷	حاشیهٔ۵		سطرماقبل آخر: سنگک یافته ؛ سنگک تافته	
۲۸۰	ستون۲ س۷		**الزَّعام**	**الرَّغام**
۲۸۲	حاشیهٔ۲		عزیزنك	غریژنگک
۲۸۳	۲	۴	زرریزه	زرویژه
۲۸۳	۱	۱۰	العقبان	العقیان
۲۸۵	۱	۷	**السَّیْخ**	**السَّیْحُ**
۲۸۸	۲	۲	نِژم (دَر مشهد نزم تلفظ می‌شود)	
۲۸۸	حاشیهٔ۱		رودخیزد	رودخیزه
۲۹۷	۲	۴	سباری	سپاری ؛ سپار
۲۹۹	۲	۳	با نقش	رجوع کنید به ترجمه وقصه‌های قرآن ص۹۰۳
۲۹۹	۲	۴	کارتنه	کارتنه، رك السامی ۵۰۰ ونیز ذیل کارتنه در برهان قاطع
۳۰۰	۲	۶	کشنیز	گشنیز
۳۰۰	حاشیهٔ۴		بربهن	پربهن ، پرپهین ، فرفهن

صفحه	ستون	سطر		
۳۰۳	حاشیهٔ۴		کیلیز کیکیز ؛ مرادکیکز و کیکج است که ترتیزك باشد ؛ المرقاة ص۱۴۵ ، السامی ۵۰۳ مقدمة الأدب ۸۸ دیده شود (رواقی) ونده و وندو در برهان و رشیدی و جهانگیری آمده (رواقی)	
۳۰۳	حاشیهٔ۷		البیژه	ارنبیژه
۳۰۵	۲	۴	**الثّیْل**	**الثَّیْل**
۳۰۵	۲	۱۲	سرم	سرمه ؛ سامی ۵۰۸ و المرقاة ۱۵۱
۳۱۳	حاشیهٔ۴		فرسك ؛ درسامی فرشك (ص۵۱۹) ؛ نیز در برهان قاطع ؛ در الأبنیه : زرسك	
۳۱۷	ستون۲	۶	کلاله	کلاته
۳۱۸	۱	۱۲	مزکت آدینه	مزگت آدینه
۳۲۱	۱	۷	**المَرْبَدِ**	**المِرْبَدُ**
۳۲۲	۲	۸	پالان	بالان
۳۲۲	حاشیهٔ۴		**الحِجْرَةُ والأَحْجَارُ**	**الجَحَرَةُ والأَجْحَارُ** جمع
۳۲۳	ستون۱	۹	**وَذَرَیٰ**	**وَذَرَیٰ**
۳۲۵	۲	۳	پرخو	**بَرخو** (یعنی برج)
۳۲۸	۲	۵	**الکِسُّ ؛ الکَسْرُ**	(**یعنی الکَسْرُوالکِسْرُ**)
۳۲۹	۲	۲	چوبی	ظ: جویی، جوبی(درسامی۵۳۴ومرقاة۱۵۹)
۳۳۱	۱	۱	شادروان او	شاذورد او
۳۳۳	۱	۳	**الأَخْبِیْتَةِ**	**اْلأَخْبِیَةِ**
۳۳۸	۱	۱۱	پراکنده	پراگنده
۳۳۸	۱	۸	**العَرْاضُ**	**العَرّاصُ**
۳۴۲	ستون۲	س آخر	**والْصَفَرِ**	**وَلِصَفَرِ**
۳۵۰	۲	۹	**أَوْ**	**أَوَ**
۳۶۹	حاشیهٔ۴		**سورَةُ**	**سَوَرٌ**
۳۷۰	ستون۲	۴	**یُلَمُّ**	**یَلِمُّ**

بِسْمِ ٱللّٰهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ

ٱلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلَّذِي عَظُمَتْ نِعْمَتُهُ وَعَلَتْ كَلِمَتُهُ، وَ تَوالَتْ آلَاؤُهُ [وَتَظَاهَرَتْ نَعْمَاؤُهُ] وَتَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ، وَٱلصَّلاةُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خِيْرَتِهِ مِنْ بَرِيَّتِهِ وَٱلْأَكْرَمِينَ ٱلْأَطْهَرِينَ مِنْ آلِهِ وَعِتْرَتِهِ، أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَمْ أَدَعْ إِثْبَاتَ أَسْمَاءِ ٱللّٰهِ تَعَالَى مُتَرْجَمَةً فِي صَدْرِ كِتَابِ ٱلْبُلْغَةِ إِلَّا لِأَجْعَلَهَا تَشْبِيبَ كِتَابٍ فِي ٱلْأَعْدَادِ لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ ٱللُّغَةِ ، فَٱلْآنَ وَ قَدْ تَأَخَّرَ جُمْعَتُهُ لِمَوَانِعِ ٱلْأَقْدَارِ ، وَتَعَذَّرَ إِلْحَاقُهَا بِهِ لِكَثْرَةِ نُسَخِهِ ٱلسَّائِرَةِ إِلىٰ ٱلْأَقْطَارِ ، وَ تَدَاوُلِهِ ٱلْأَيْدِي فِي ٱلْمُدُنِ وَٱلْأَمْصَارِ ، فَلَابَأْسَ بِتَحْرِيرِها وَإِثْبَاتِهَا ، وَ ٱلْإِشَارَةِ فِي تَرْجَمَتِهَا إِلىٰ أُصُولِ كَلِمَاتِهَا، وَإِجْرَائِهَا مَجْرَى ٱلْمَدْخَلِ لَهُ، فَمَنْ أَرَادَهُ فَلْيَبْدَأْ بِهَا تَيَمُّنًا وَلْيَحْفَظْهَا تَلَقُّنًا يُبَارَكُ لَهُ فِيمَا يَنْحُوهُ وَيُسَهَّلُ عَلَيْهِ نَيْلُ مَا يَرْجُوهُ بِتَوْفِيقِ ٱللّٰهِ وَعَوْنِهِ،

این مقدّمه در نسخهٔ (آ) بواسطهٔ فرسوده شدن ورق اوّل ناقص شده است و کلماتی دران محو شده ، از روی (گ) تکمیل گردید.

فِي ذِكْرِ أَسْمَاءِ ٱللّٰهِ تَعَالَىٰ

هُوَ ٱللّٰهُ ٱلَّذِي : اوست خدای آنکه.

لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ : نیست خدای مگر او .

الرَّحْمٰنُ : بخشاینده .

الرَّحِيمُ : مهربان.

الْمَلِكُ : پادشاه .

الْقُدُّوسُ : پاك.

السَّلَامُ : بی‌عیب.

الْمُؤْمِنُ : ایمن کننده .

الْمُهَيْمِنُ : گواه‌راست.

الْعَزِيزُ : قوی و بی‌همتا.

الْجَبَّارُ : دور از آفت و کامران.

الْمُتَكَبِّرُ : خداوندو پادشاه بزرگوار.

الْخَالِقُ : هست کنندهٔ آنچه خواهد چنانکه باید .

الْبَارِئُ : آفریدگار خلق .

الْمُصَوِّرُ : آفرینندهٔ صورتها.

الْغَفَّارُ : آمرزنده و پوشندهٔ گناه.

الْقَهَّارُ : قهر کنندهٔ بندگان باسباب فنا.

الْوَهَّابُ : بسیاربخش بی‌آنکه عوض‌خواهد.

الرَّزَّاقُ : روزی دهنده.

الْفَتَّاحُ : داور راست وگشایندهٔ بستها.

الْعَلِيمُ : دانا بهمهٔ چیزها.

الْقَابِضُ : تنگ کنندهٔ روزی .

الْبَاسِطُ : فراخ کنندهٔ روزی.

الْخَافِضُ : فرو نهنده .

الرَّافِعُ : بردارنده .

الْمُعِزُّ : عزیز کننده .

الْمُذِلُّ : خوار کننده .

السَّمِيعُ : شنوا نه بگوش .

الْبَصِيرُ : بینا نه بچشم .

الْحَكَمُ : داور راست.

الْعَدْلُ : دادگر.

الْلَّطِيفُ: رفق کننده با بندگان.

الْخَبِيرُ: آگاه از همه چیز ها.

الْحَلِيمُ: بردبار.

الْعَظِيمُ: خداوند و بزرگوار.

الْغَفُورُ: آمرزندهٔ گناه.

الْشَّكُورُ: سپاس دارندهٔ اندك مایهٔ طاعت.

الْعَلِيُّ: بزرگوار.

الْكَبِيرُ: بزرگ.

الْحَفِيظُ: نگه‌دار.

الْمُقِيتُ: توانا.

الْحَسِيبُ: بسنده کننده و شمار کنندهٔ روز شمار.

الْجَلِيلُ: بزرگوار.

الْكَرِيمُ: گرامی کنندهٔ بندگان به‌انواع نعمت.

الرَّقِيبُ: نگاه دارندهٔ آنچه بنده کند از نیک و بد.

الْمُجِيبُ: پاسخ کنندهٔ دعا.

الْوَاسِعُ: بسیار عطا.

الْحَكِيمُ: درست کار و درست گفتار.

الْوَدُودُ: دوست دار مطیعان.

الْمَجِيدُ: بزرگوار و نیکوکار.

الْبَاعِثُ: فرستندهٔ رسولان و زنده کنندهٔ مردگان.

الشَّهِيدُ: دانا و گواه برهرچه بنده کند.

الْحَقُّ: هستی بدرستی و سزا بخدایی.

الْوَكِيلُ: تکفُّل کنندهٔ بدربایست خلق.

الْقَوِيُّ: توانا برهرچه خواهد.

الْمَتِينُ: استوار برهرچه خواهد.

الْوَلِيُّ: یار.

الْحَمِيدُ: ستوده.

الْمُحْصِي: دانای چیزها بعدد اندك و بسیار.

الْمُبْدِئُ: آفرینندهٔ خلق نخست بار.

الْمُعِيدُ: زنده کننده پس از آنکه نیست شده باشد.

الْمُحْيِي: زنده کنندهٔ مردگان.

الْمُمِيتُ: مرده کنندهٔ زندگان.

الْحَيُّ: هستی زنده[1] لم‌یزل و لایزال.

الْقَيُّومُ: پاینده و بی‌همتا.

الْوَاجِدُ: بی‌نیاز.

الْمَاجِدُ: بزرگوار و نیکوکار.

الْوَاحِدُ: یکی بی‌همتا.

الصَّمَدُ: مهتر و پناه نیازمندان.

الْقَادِرُ: توانا و تقدیر کننده.

الْمُقْتَدِرُ: توانای که عجز او را در نیابد البتّه.

الْمُقَدِّمُ: فراپیش دارندهٔ آنچه فراپیش باید داشت.

الْمُؤَخِّرُ: واپس دارندهٔ آنچه واپس باید داشت.

الْأَوَّلُ: پیشین همه چیزها.

الْآخِرُ: واپسین همه چیزها.

الظَّاهِرُ: پیدا بدلیل و توانا برهمه‌چیزها.

الْبَاطِنُ: نهان ازوهم چگونگی‌وغیب‌دان.

الْبَرُّ: نیکوکار.

التَّوَّابُ: توبه دهنده و توبه پذیرنده.

الْمُنْتَقِمُ: دادستان.

الْعَفُوُّ: درگذارنده و سترندهٔ گناه.

الرَّؤُوفُ[2]: مهربان و بخشاینده.

مَالِكُ ٱلْمُلْكِ: خداوند پادشاهی.

ذُو ٱلْجَلَالِ: خداوند بزرگواری.

وَٱلإِكْرَامُ[3]: گرامی کنندهٔ بندگان.

الْوَالِي[4]: سازندهٔ کار بندگان.

الْمُتَعَالِي[5]: منزّه و دور ازهرچه نشان نقص باشد.

الْمُقْسِطُ: داد دهنده.

الْجَامِعُ: فراهم آرندهٔ آنچه فراهم باید آورد.

الْغَنِيُّ: بی‌نیاز.

۱ــ در (گ) الحی: زندهٔ همیشه. پس شاید «هستی زنده» همیشه زنده بوده‌است.

۲ــ در (گ) الرؤف آمده. ۳ــ در (آ) چنین است و مراد از گرامی کنندهٔ بندگان «ذوالإکرام» است. ٤ــ الوالی و ترجمهٔ آن در (گ) بعداز الباطن آورده شده است. ٥ــ المتعالی و ترجمهٔ آن در (گ) بعداز الباطن آورده شده‌است.

الْمُغْنِي: بی نیاز کننده و کافی.

الْمَانِعُ : بازدارندهٔ بلا.

الضَّارُّ : زیان کننده آنرا که مستحقّ زیان باشد.

النَّافِعُ : سود کننده آن را که مستحقّ سود باشد.

النُّورُ : روشن کننده.

الْهَادِي: راه نماینده .

الْبَدِيعُ : آفرینندهٔ خلق بی‌مثال سابق.

الْبَاقِي: همیشه.

الْوَارِثُ: باقی پس از فناء خلق چنانکه بود لم یزل .

الرَّشِيدُ: راست تقدیر و تدبیر و راه‌نمای.

الصَّبُورُ: بردباری‌که شتاب نکند بعقاب.

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ : نیست مانند او چیزی .

وَهُوَ السَّمِيعُ : و اوست شنوا.

الْبَصِيرُ: بینا .

تَمَّ أَسْمَاءُ ٱللهِ تَعَالَىٰ

أَمَّا بَعْدَ حَمْدِاللهِ تَعَالَىٰ وَذِكْرِ أَسْمَائِهِ وَٱلصَّلَاةِ عَلَىٰ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ أَنْبِيَائِهِ.

فَإِنِّي عُنِيتُ بِجَمْعِ كِتَابٍ يَشْتَمِلُ عَلَىٰ مَا لَابُدَّ مِنْهُ مِنْ خَلْقِ ٱلإِنْسَانِ وَذِكْرِ ٱلحِرَفِ وَصِفَاتِ ٱلْأَشْيَاءِ وَأَسْمَاءِ ٱلْأَمْتِعَةِ وَمِلْتُ فِيهَا إِلَىٰ ٱلْإِخْتِصَارِ وَٱلْإِقْتِصَارِ عَلَى ٱلْأَعَمِّ ٱلْأَشْهَرِ دُونَ الْغَرِيبِ ٱلنَّادِرِ وَٱلْوَحْشِيِّ ٱلنَّافِرِ كَٱلزَّلَحْلَحَةِ لِلْقَصْعَةِ وَٱلفَيْجَنِ لِلسَّذَابِ وَٱلسَّرَطْرَاطِ لِلْفَالُوذَجِ وَٱلحَيْصَلِ لِلْبَاذَنْجَانِ وَٱلحَيْزَبُونِ لِلْعَجُوزِ

وَغَيْرِ ذٰلِكَ مِمَّا يَنبو[1] عَنِ الطَّبْعِ وَيَتَجَافَى عَنِ ٱلسَّمْعِ إِلَّا مَا لَمْ أَجِدْ بُدّاً مِنْ ذِكْرِهِ لِعَوَزِ غَيْرِهِ ، لِيَسْهُلَ تَحفُّظُهُ عَلَى الْمُبْتَدِئِينَ مِنْ طَلَبَةِ ٱلْأَدَبِ وَمُرِيدي ٱلْعَرَبِيَّةِ وَنَظَرْتُ فِى عِدَّةِ نُسَخٍ مِنْهَا وَعَرَضْتُ ٱلْمَشْكُوكَ فِيْهِ عَلَى ٱلْأُصُولِ مِنْ كُتُبِ ٱلْأَيِمَّةِ وَسَمَّيْتُهُ كِتَابَ ٱلْبُلْغَةِ ٱلْمُتَرْجَمَ فِي ٱللُّغَةِ وَلَيْسَ ٱلْغَرَضُ فِيْمَا صَرَفْتُ هَمِّي إِلَيْهِ مِنْ جَمْعِهِ وَتَهْذِيْبِهِ وَعُنِيتُ بِهِ مِنْ حُسْنِ تَرْتِيْبِهِ وَٱلتَّمْيِيزِ بَيْنَ صَحِيْحِهِ وَسَقِيْمِهِ وَجَيِّدِهِ وَرَدِيِّهِ وَٱلتَّأَنُّقِ فِيْ تَرجَمَتِهِ وَتَحْسِيْنِ ٱلْعِبَارَةِ عَنْ فَارِسِيَّتِهِ إِلَّا ذِكْرٌ جَمِيلٌ أَسْتَفِيدُهُ فِي حَالَتَىْ قُرْبِي وَبُعْدِي وَدُعَاءٌ حَسَنٌ أَحُوزُهُ مِنْ بَعْدِي[2] وَجَعَلْتُهُ أَرْبَعِينَ بَابًا مُرَتَّبَةً عَلَى فُصُولٍ وَبِٱللهِ ٱلتَّوْفِيقُ وَتَرَكْتُ ٱلفِهْرِسْتَ فِى ثَبْتِ ٱلْأَبْوَابِ إِذْ لَا طَائِلَ تَحْتَهَا وَٱللهُ ٱلْمُسْتَعَانُ[3] .

۱ــ در (آ) ينبوا آمده‌است .

۲ــ نسخهٔ (گ) اضافه دارد: وهداية ابواب الكتاب والله الموفق والصواب وبه الحول والقوة والسلم . سپس فهرست مفصل ابواب وفصول آورده‌است . ظاهراً كاتب نسخهٔ (آ) اين فهرست را حذف كرده‌است و جملهٔ وتركت الفهرست الخ ازوست .

۳ــ در نسخهٔ (گ) پس از ختم فهرست ابواب اين عبارت اضافه‌است : فهذه أربعون بابا . . . انه ولى كل فضل.

الْبَابُ ٱلأَوَّلُ

فِي خَلْقِ ٱلإنْسَانِ وَ ذِكْرِ أعْضَائِهِ وَهُوَ ثَلاثَةٌ وَخَمْسونَ فَصْلاً

فَصْلٌ

فِي أشْيَاءَ شَتَّى مِنْهَا وَبِهَا تَرْكِيبُ ٱلإنْسَانِ وَسَائِرِ ٱلْحَيَوَانِ :

الصُّورَةُ : پيكر ، الصُّوَرُ جَمْعٌ .

النَّفْسُ وَٱلْجِسْمُ وَٱلْجَسَدُ وَٱلْبَدَنُ: تن ، النُّفُوسُ وَٱلأَنْفُسُ وَٱلأَجْسَامُ وَٱلأَجْسَادُ وَٱلأَبْدَانُ جَمْعٌ .

الشَّخْصُ: كالبَدَن ، تن. الأَشْخَاصُ وَٱلشُّخُوصُ جَمْعٌ .

الرُّوحُ : جان ، الأَرْوَاحُ جَمْعٌ .

الْحُشَاشَةُ وَٱلرَّمَقُ : باقى جان ، الْحُشَاشَاتُ وَ ٱلأَرْمَاقُ جَمْعٌ .

النَّفَسُ : دم ، الأَنْفَاسُ جَمْعٌ .

الدَّمُ : خون ، الدِّمَاءُ جَمْعٌ .

النَّجِيعُ : خون سياه پام .

الْجَسَدُ وَ ٱلْجَاسِدُ : خون خشكك .

الْعَلَقَةُ : خون بسته. الْعَلَقُ جَمْعٌ .

الْمُضْغَةُ : گوشت پاره .

الصَّدِيدُ: زرداب ، الصُّدُدُ جَمْعٌ .

الْمِدَّةُ: هَوْ ، الْمِدَدُ جَمْعٌ .

الْقَيْحُ: ريم ، الْقُيُوحُ جَمْعٌ .

الْعَظْمُ : استخوان ، الْعِظَامُ جَمْعٌ .

الْقَصَبَةُ: استخوان مغزدار ، الْقُصُبُ وَ ٱلْقَصَبَاتُ جَمْعٌ .

الْمُخُّ وَٱلنِّقْىُ : مغز ، الْمِخَخَةُ وَٱلأَنْقَاءُ جَمْعٌ .

اللَّحْمُ: گوشت ، اللُّحُومُ وَٱللِّحَامُ جَمْعٌ .

الْعَصَبُ: پی زرد، الْأَعْصَابُ جمعٌ .

الْعَقِبُ: پی سپید، الْأَعْقَابُ جَمْعٌ .

الْعِرْقُ: رگ ، الْأَعْرَاقُ وَٱلْعُرُوقُ جَمْعٌ .

الْعُضْوُ وَٱلْجَارِحَةُ: اندام ، الْأَعْضَاءُ وَٱلْجَوَارِحُ جَمْعٌ .

الْجِلْدُ وَٱلْمَسْكُ وَٱلْإِهَابُ: پوست ، الْجُلُودُ وَٱلْمُسُوكُ وَٱلْأُهُبُ جَمْعٌ .

الْبَشَرَةُ : بیرون پوست مردم، الْبَشَرُ جَمْعٌ .

الْأَدَمَةُ : اندرون پوست ، الْأَدَمُ جمعٌ .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ ٱلرَّأْسِ وَصِفَاتِهِ

الرَّأْسُ: سر، الْأَرْؤُسُ وَالرُّؤُوسُ جَمْعٌ .

الشَّوَاةُ: پوست سر، الشَّوَى جَمْعٌ .

الْجُمْجُمَةُ : کاسهٔ سر ، الْجَمَاجِمُ جَمْعٌ .

الدِّمَاغُ : مغزِ سر، الْأَدْمِغَةُ جَمْعٌ .

أُمُّ ٱلدِّمَاغِ : جای مغز سر.

الشَّأْنُ: بند سر ، الشُّؤُونُ[1] جَمْعٌ .

الْقَبِيلَةُ : تختهٔ سر، الْقَبَائِلُ جَمْعٌ .

الْيَافُوخُ : افراز پیش سر، الْيَوَافِيخُ وَٱلْيَآفِيخُ[2] جَمْعٌ .

الْقَمَحْدُوَةُ: افراز پس سر، الْقَمَاحِيدُ[3] جَمْعٌ .

۱ــ در (آ) الشؤن آمده.

۲ــ برحسب قول صاحب لسان العرب یوافیخ مبنی بر این است که یافوخ از یفخ باشد و یآفیخ مبنی بر اینکه از افخ باشد.

۳ــ در (گ) القماحد آمده.

الْقَذَالُ مَا بَيْنَ نُقْرَةِ الْقَفَا إِلَى الْأُذْنِ وَهُمَا قَذَالَانِ: مِنَ الْيَمِينِ قَذَالٌ وَ مِنَ الشِّمَالِ قَذَالٌ: وَ قِيلَ الْقَذَالُ جَمِيعُ مُؤَخَّرِ الرَّأْسِ، الْقُذُلُ وَالْأَقْذِلَةُ جمع.

الْقِحْفُ: اهيانهٔ سر، الْأَقْحَافُ وَالْقِحَافُ[١] جَمْعٌ.

الْفَوْدُ: يک سوى سر، الْأَفْوَادُ جمع.

الرَّمَّاعَةُ[٢] وَالزَّمَّاعَةُ وَاللَّمَّاعَةُ: آنجا كه همى جهد از اهيانهٔ سر.

الْهَامَةُ: چكاد سر، الْهَامُ وَالْهَامَاتُ جَمْعٌ.

الْقِمَّةُ: سر چكاد، الْقِمَمُ جَمْعٌ.

الْمَفْرَقُ وَالْفَرْقُ: جايگاه بخشش موى از سر، الْفُرُوقُ وَالْمَفَارِقُ[٣] جَمْعٌ.

الْحَزَازُ[٤] وَ الْهِبْرِيَةُ وَ الْإِبْرِيَةُ: سبوسهٔ سر.

فَصْلٌ

فِي صِفَاتِهِ

الْأَرْأَسُ[٥] وَ الرُّؤَاسِيُّ[٦]: بزرگ سر.

الصَّعْلُ[٧] وَالْأَصْعَلُ: كوچك سر.

الْمُصَفَّحُ: پهن سر، الْمُصَفَّحُونَ جَمْعٌ.

١– در (گ) قحاف نيامده.

٢– در (گ) الرماعة نيامده و جمع الزماعة و اللماعة، الزماعات واللماعات ضبط شده‌است.

٣– على الاصول بايد المفارق والفروق باشد.

٤– در (گ) الحزازة آمده.

٥– در(آ) الارآس آمده.

٦– در (آ) الرّؤاسى آمده.

٧– مراد الصَّعْل والصَّعَل است.

الْأَكْبَسُ: سرچكاد پيش در آمده ، وَقِيلَ هُوَالْعَظِيمُ الرَّأْسِ.

الْأَقْرَعُ : كل ، الْقُرْعُ وَٱلْقُرْعَانُ جَمْعٌ.

الْأَصْلَعُ:دَغ سر، الصُّلْعُ وَٱلصُّلْعَانُ جَمْعٌ.

الْأَنْزَعُ: آنكه موى پيش سربشده باشد[1].

الْأَجْلَحُ : آنكه موى از دو سوى پيشانى بشده باشد.

الْأَغَمُّ : آنكه موى بسيار دارد بر پيشانى و قفا.

فَصْلٌ

فِي تَفْصِيلِ شَعْرِ ٱلرَّأسِ

الشَّعْرُ[2] : موى ،الشُّعُورُ جَمْعٌ.

الشَّعَرَةُ[3] :يكتاموى،الشَّعَرَاتُ[4] جمعٌ.

الزَّغَبُ: زرد موى[5] .

الْفَرْعُ[6] : تمامِ موى ، الْفُرُوعُ جَمْعٌ.

الذُّؤَابَةُ وَٱلْقَرْنُ: گيسو، الذَّوَائِبُ وَٱلْقُرُونُ جَمْعٌ.

الْعَقِيصَةُ : موى پيچيده ، الْعَقَائِصُ جَمْعٌ.

الضَّفِيرَةُ : موى تافته ، الضَّفَائِرُ جَمْعٌ.

الْغَدِيرَةُ : موى سرزنان ،الْغَدَائِرُجمعٌ.

الصُّدْغُ : زلف ، الْأَصْدَاغُ جَمْعٌ.

۱ـ در (گ) موى از پيش سر بشده باشد. ۲ـ مراد الشَّعْر والشَّعَر است.

۳ـ مراد الشَّعْرَةُ والشَّعَرَةُ است. ٤ـ مراد الشَّعْرَات والشَّعَرَاتاست.

٥ـ در (گ) درمعنى الزغب، كنذا موى نوشته شدهو در زيرآن اضافه گرديده است مردار توى. ٦ـ در نسخهٔ (گ) الفرع موى سر، نوشته شده‌است.

الْقُصَّةُ وَٱلطُّرَّةُ: موی پیچه، الْقُصَصُ وَٱلطُّرَرُ جَمْعٌ.

النَّاصِيَةُ: موی پیشانی، النَّوَاصِي جمع.

الْجُمَّةُ: موی تا گوش، الْجُمَمُ جَمْعٌ.

اللِّمَّةُ: موی تا دوش، اللِّمَمُ وَٱللِّمَامُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِ ٱلشَّعْرِ وَأَوْصَافِهِ

شَعْرٌ فَاحِمٌ: موی سیاه.

وَغِرْبِيبٌ: سیاهی سیاه.

وَشَائِبٌ: سپید.

وَخَلِيسٌ: سیاه و سپید.

وَأَصْهَبُ: می گون.

وَأَشْقَرُ: سرخ.

وَرَجِلٌ: [راست].

وَجَعْدٌ وَجَعَدٌ: [بُشکک].

وَقَطَطٌ: نیکک جعد.

وَفَلِيلٌ: با هم آمده.

وَسَبْطٌ[1] وَرَسْلٌ: فرو هشته.

وَأَثِيثٌ: بسیار.

وَوَحْفٌ[2]: بسیار و نیکو.

وَزَمِرٌ وَزَعِرٌ: تنکک.

وَجَثْلٌ: انبوه.

وَكَثٌّ: بهم در شده از بسیاری.

وَسُخَامٌ: نرم.

۱ـ مراد سَبْط وسَبِط است.

۲ـ مراد وَحْف و وَحَفْ است.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ ٱلأُذْنِ :

الْأُذْنُ : گوش، الْآذانُ جَمْعٌ .

الْمَحَارَةُ: اندرون گوش، الْمَحارَاتُ جَمْعٌ .

شَحْمَةُ ٱلْأُذْنِ : نرمهٔ گوش .

عَيْرُ ٱلْأُذْنِ : تندی گوش در اندرون زه .

الْخُشَّاءُ وَالْخُشَشَاءُ: افراز پس گوش ، الْخُشَّاوَاتُ وَٱلْخُشَشَاوَاتُ جَمْعٌ .

الصِّمَاخُ وَ ٱلْمِسْمَعُ : سوراخ گوش، الْأَصْمِخَةُ وَ ٱلْمَسَامِعُ جَمْعٌ .

الصِّمْلَاخُ: شوخ گوش، الصَّمَالِيخُ جَمْعٌ .

الْخُرْبَةُ : مغاكچهٔ گوش.

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِ ٱلأُذْنِ وَصِفَاتِها:

أُذْنٌ حَشْرٌ وَحَشْرَةٌ : گوشى باريك و لطيف .

وَ خَذْواءُ : سُست ، وَرَجُلٌ أَخْذَىٰ : [مردى سست گوش] .

وَ صَمْعَاءُ : خرد ، وَ رَجُلٌ أَصْمَعُ : [مردى خرد گوش] .

[وَوَفْرَاءُ : بزرگ، وَرَجُلٌ أَوْفَرُ: مردى بزرگ گوش.]

وَسَكَّاءُ : خُرد و كوتاه، وَ رَجُلٌ أَسَكُّ [مردى كوتاه گوش] .

وَ مُؤَلَّلَةٌ : تيز و باريك .

وَ وَطْفَاءُ : بسيار موى .

وَ رَعْلَاءُ : دراز .

وَ خَطْلَاءُ : آويخته ، وَ رَجُلٌ أَخْطَلُ : [مردى آويخته گوش] .

وَجَدْعَاءُ: بريده، وَرَجُلٌ أَجْدَعُ: [مردی بريده گوش]. وَكَذٰلِكَ فِى ٱلْأَنْفِ وَٱلشَّفَةِ.
الْوَقْرُ: گرانی گوش، وَأُذُنٌ مَوْقُورَةٌ: گوشی گران. وَكَذٰلِكَ ٱلْأُطْرُوشُ، الْأَطَارِشَةُ جَمْعٌ.
الْأَصَمُّ: كر.
الْأَصْلَخ: كرى كر.
رَجُلٌ أُذُنٌ: مرد كه هرچه بشنود باور دارد.

فَصْلٌ
فِى ذِكْرِ ٱلْوَجْهِ

الْوَجْهُ وَٱلْغُرَّةُ وَٱلْمُحَيَّا: روى، الْوُجُوهُ وَٱلْأَوْجُهُ وَٱلْغُرَرُ جمعٌ.
الصَّفْحَةُ: يكْ سوى روى، الصَّفَحَاتُ جَمْعٌ.
الطَّلْعَةُ: ديدار روى.
السَّحْنَةُ: گونهٔ روى، [السَّحَنَاتُ] جَمْعٌ.
الْحِلْيَةُ: نشان روى، الْحُلىٰ جَمْعٌ.
الْجَاهُ: آب‌روى، وَرَجُلٌ وَجِيهٌ: مردى بآب روى.
الْخَالُ وَالشَّامَةُ: خال، الْخِيْلَانُ وَالشَّامَاتُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ
فِى نُعُوتِهِ

وَجْهٌ حَسَنٌ وَجَمِيلٌ وَصَبِيْحٌ وَوَسِيمٌ: روى نيكو.

وَ وَضِيءٌ: روشن.

وَ رَيَّانُ: آبدار.

وَ طَلْقٌ[1] وَطَلِيقٌ: گشاده.

وَ مُطَهَّمٌ: تمام خلق.

وَ نَاضِرٌ: تازه.

وَهَشٌّ: خندان.

وَ مُكَلْثَمٌ: گرد[2]، وَمِنْهُ كُلْثُومُ فِي الْأَسْمَاءِ.

وَ بَهِيٌّ: بشکوه.

وَ بَهِيجٌ: زیبا.

وَ مَلِيحٌ: نمکن[3] و شیرین.

وَأَسِيلٌ: کشیده.

وَأَسْجَحُ: نرم گوشت.

وَ رَهِلٌ: بسیار گوشت.

وَ مَعْرُوقٌ: بی گوشت.

وَأَخْيَلُ وَ مَخِيلٌ: با خال.

وَآدَمُ: سیاه پام.

وَأَسْمَرُ: گندمگون.

وَأَغَرُّ: سپید.

وَأَسْحَمُ: سیاه.

وَأَشْقَرُ: سرخ.

وَأَقْشَرُ: سرخی سرخ.

وَأَزْهَرُ: سرخ و سپید.

وَمُحْمَارٌّ[4]: سرخ پام.

وَمُصْفَارٌّ[5]: زرد پام.

وَمُبْيَاضٌّ[6]: سپید پام.

وَأَكْمَدُ: گرفته ورنگ بگردیده.

وَ وَقَاحٌ: شوخ.

و صَفِقٌ و صَفِيقٌ: سخت پوست.

وَعَابِسٌ: ترش.

١– مراد طَلْق وطَلِق است.

٢– در (گ) مکلثم: گرد خلق.

٣– در (گ) نمکین آمده.

٤– در (گ) بکسر میم آمده.

٥– در (گ) بکسر میم آمده.

٦– در (گ) بکسر میم آمده و این سه کلمه با مراجعه بمعاجمی که در دسترس بود یافت نگردید.

وَ بَاسِرٌ: سخت ترش.

وَكَاسِفٌ: دژم.

وَكَالِحٌ: فراهم كشيده‌و دندان‌پديدآمده.

وَجَهْمٌ: سهمگن.

وَ سَمِجٌ[1] وَسَمِيْجٌ: نا شيرين.

وَ قَبِيْحٌ: زشت.

وَ دَمِيْمٌ: ناخوش.

وَ شَتِيْمٌ: ازدر نفرين.

وَ كَرِيهٌ: روى كه در وى ننگرند اززشتى.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ الْجَبْهَةِ:

الْجَبْهَةُ: پيشانى، الْجَبَهَاتُ وَٱلْجِبَاهُ جَمْعٌ.

الْجَبِيْنُ: يك سوى پيشانى، الْأَجْبِنَةُ جَمْعٌ.

الْمَسْجَدُ: ميان پيشانى.

السِّرُّ وَٱلسِّرَارُ[2] وَٱلسِّرَرُ[3]: خط پيشانى و آنِ كف[4] دست، الْأَسْرَارُ وَٱلْأَسِرَّةُ جمعٌ. وَٱلْأَسَارِيرُ جج.

الْغَضْنُ: انجوغ پيشانى و جز آن، الْغُضُونُ جَمْعٌ.

جَبْهَةٌ جَلْوَاءُ: پيشانى فراخ، وَرَجُلٌ أَجْلَى[5]

وَصَلْتُ ٱلْجَبِيْنِ: هموار پيشانى وروشن.

۱- مراد سَمْج وَسَمِج است. ۲- در (گ) السرار نيامده.

۳- در لغت سَرَر و سُرُر آمده نه سِرر، و سِرَر جمع سِرّ است.

٤- آنِ كف دست: مراد خط كف دست است.

٥- أجلىٰ در (گ) نيامده.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ ٱلْحَاجِبِ وَأَوْصَافِهِ :

الْحَاجِبُ : ابرو، الْحَوَاجِبُ جَمْعٌ.

الْحَجَاجُ : استخوان ابرو، الْأَحِجَّةُ جَمْعٌ.

الْبُلْدَةُ[1] وَٱلْبُلْجَةُ[2] : گشادگی میان ابرو.

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ :

رَجُلٌ أَقْرَنُ وَ مَقْرُونُ الْحَاجِبَيْنِ : مردی پیوسته ابرو.

وَأَبْلَدُ وَأَبْلَجُ : گشاده ابرو.

وَ ذُو بُلْجَتَيْنِ : آنکه در میان گشادگی مویکی چند دارد.

وَأَزَجُّ : آنکه ابروش باریک بود و دراز، مَعَ تَقَوُّسٍ فِيهِ .

وَأَزَبُّ : آنکه موی ابروش بسیار بود.

وَ أَمْرَطُ ٱلْحَاجِبَيْنِ : آنکه موی ابرو ندارد .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ ٱلْعَيْنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْعَيْنُ : چشم ، الْأَعْيُنُ وَٱلْعُيُونُ جمعٌ .

الْبَصَرُ : بینایی[3] چشم ، الْأَبْصَارُ جمعٌ .

۱ـ مراد البَلْدَة والبُلْدَة است

۲ـ مراد البَلْجَة والبُلْجَة است.

۳ـ در (ک) جایگاه چشم معنی شده.

الْجَفْنُ : پلک چشم ، الْأَجْفَانُ وَالْجُفُونُ جَمْعٌ.

الْهُدْبُ : مژه ، الْأَهْدَابُ جَمْعٌ.

الشُّفْرُ : جایگاه مژه ، الْأَشْفَارُ جمعٌ.

اللِّحَاظُ وَمُؤَخِّرُ[1] الْعَيْنِ : گوشهٔ چشم که بسوی گوش دارد ، اللُّحُظُ جَمْعٌ.

الْمُؤْقُ وَالْمَأْقُ وَالْمَأْقِى وَمُقَدِّمُ[2] الْعَيْنِ : گوشهٔ چشم که بسوی بینی دارد ، الْأَماقُ[3] وَالْمَآقِي جَمْعٌ.

الْمَحْجَرُ : چشم خانه ، الْمَحاجِرُ جَمْعٌ.

الْحِمْلَاقُ : گرد بر گردِ اندرون چشم ، الْحَمَالِيقُ جَمْعٌ.

الْمُقْلَةُ وَشَحْمَةُ الْعَيْنِ : سپیدهٔ چشم با سیاهه ، الْمُقَلُ جَمْعٌ.

الْحَدَقَةُ : سیاههٔ چشم ، الْحَدَقُ وَالْحِدَاقُ وَالْأَحْدَاقُ جَمْعٌ.

النَّاظِرُ : دیدهٔ چشم ، النَّوَاظِرُ جَمْعٌ.

إِنْسَانُ الْعَيْنِ وَلُعْبَةُ الْعَيْنِ وَذُبَابُهَا[4] : مردمک چشم.

الظَّفَرَةُ : ناخنهٔ چشم ، الْأَظْفَارُ جَمْعٌ.

الْكَوْكَبُ : نقطهٔ سپید که بر سیاهه افتد ، الْكَواكِبُ جَمْعٌ.

الْغِشَاوَةُ : پوشش چشم ، الْغِشَاوَاتُ جَمْعٌ.

الْقَمَعُ : کوهنک.

الرَّمَدُ : درد چشم.

الْغَمَصُ : ژفکِ تر.

الرَّمَصُ : ژفکِ خشک ، وَرَجُلٌ أَغْمَصُ وَأَرْمَصُ.

١ــ مراد مُؤَخَّر و مُؤَخَّر است. ٢ــ مراد مُقَدِّم و مُقَدَّم است.

٣ــ در (آ) چنان است ولی در اصل لغت هم امآق و هم آماق آمده است.

٤ــ در (ک) و کذلک ذبابها آمده.

اَلْقَذَاةُ : خاشهٔ چشم ، اَلْقَذَی جَمْعٌ .

اَلدَّمْعُ وَ ٱلْعَبْرَةُ : اشک ، اَلدُّمُوعُ وَٱلْعَبَرَاتُ جَمْعٌ .

اَلْغَرْبُ وَٱلْمَدْمَعُ : جایگـاه اشک از چشم ، اَلْغُرُوبُ وَٱلْمَدامِعُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِی نُعُوتِهِ :

اَلْأَعْیَنُ وَٱلْأَنْجَلُ : فراخ چشم .

اَلْأَخْوَصُ : مغاك چشم .

اَلْأَحْوَصُ : آنکه یک چشم او فروتر بود از دیگر .

اَلْجَاحِظُ : آنکه دیده بیرون خاسته بود .

اَلْأَکْحَلُ : سیاه چشم .

اَلْأَحْوَرُ : آنکه سپیدهٔ چشمش سپیدی سپید بود .

اَلْأَدْعَجُ : آنکه سیاههٔ چشمش سیـاهی سیاه بود .

اَلْأَشْکَلُ : سرخ چشم .

اَلْأَزْرَقُ : سبز چشم .

اَلْأَمْلَحُ : سبزی سبز .

اَلْأَشْهَلُ : میش چشم .

اَلْأَحْوَلُ : کژ چشم .

اَلْأَقْبَلُ : آنکه چشمش در پیش گردد .

اَلْأَعْمٰی وَٱلضَّرِیرُ وَٱلْمَکْفُوفُ[1] : نابینـا ، اَلْعُمْیَانُ وَٱلْعُمْیُ وَٱلْأَضِرَّاءُ جَمْعٌ .

اَلْأَشْتَرُ : پلک چشم بازگردیده .

اَلْأَخْفَشُ : آنکه چشمش تنگ باشد و نیک نبیند ، وَمِنْـهُ ٱلْخُفَّاشُ لِلطَّائِرِ .

۱ــ در (ك) المکفوف نیامده.

الْأَدْوَشُ[1] : آنکه چشمش تاریک باشد.

الْأَعْمَشُ : آنکه چشمش آب همی ریزد و بد بیند.

الْأَعْشَى[2] : آنکه شب کور باشد.

الْأَجْهَرُ[3] : آنکه روز کور باشد .

الْأَعْوَرُ : یک چشم.

الْأَكْمَهُ[4] : آنکه از مادر نابینا زاید ، الْكُمْهُ جَمْعٌ.

الْأَطْلَسُ[5] : آنکه چشم ندارد.

رَجُلٌ نَجِيءُ[6] الْعَيْنِ : آنکه چشم گراینده بود.

الْأَخْيَفُ : آنکه یک چشمش سبز بودو دیگر سیاه.

عَيْنٌ كَحِيلٌ[7] : چشمی سرمه کرده.

مَرْهَاءُ[8] : سرمه ناکرده.

وَطْفَاءُ[9] : دراز مژه.

الْأَخْزَرُ : آنکه بگوشهٔ چشم نگرد.

الْأَشْوَسُ : آنکه بیک چشم نگرد ، از کبر و یا از خلقت .

الْأَشْوَصُ : آنکه پلک چشم بسیار برهم زند ، وَقِيلَ هُوَ مِثْلُ الْأَشْوَسِ.

۱ـ در (گ) الادوش تاریک چشم معنی شده .

۲ـ در (گ) الاعشی شب کور معنی شده.

۳ـ در (گ) الاجهر نیامده.

۴ـ در (گ) الاکمه نیامده.

۵ـ در (گ) الأطلس نیامده.

۶ـ در (گ) رجل نجیء العین نیامده.

۷ـ در (گ) عین کحیل نیامده.

۸ـ در (گ) مرهاء نیامده.

۹ـ در (گ) وطفاء نیامده.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْخَدِّ :

الْخَدُّ : رخ ، الْخُدُودُ جَمْعٌ .

الْقَسِمَةُ [1] : زَوَرِ رخ، الْقَسِمَاتُ جمع.

الْوَجْنَةُ [2] : افراز رخ ،الْوَجَنَاتُ جمعٌ .

دِيبَاجَةُ ٱلْخَدِّ : پوست رخ .

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْأَنْفِ

الْأَنْفُ وَٱلْعِرْنِيْنُ وَٱلْخُرْطُوْمُ [3] : بینی ، الْأُنُوْفُ وَٱلْعَرانِيْنُ وَٱلْخَراطِيمُ جَمْعٌ .

الْمَارِنُ : نرمهٔ بینی ، الْمَوَارِنُ [4] جمع .

الْقَصَبَةُ : نای بینی ، الْقَصَبَاتُ جمع .

الْمِنْخَرُ [5] : سوراخ بینی ،الْمَنَاخِرُ جمع .

الْوَتَرَةُ وَٱلْوَتِيْرَةُ : دیوارمیان دو بینی دره .

الْأَرْنَبَةُ : سر بینی ، الْأَرَانِبُ جَمْعٌ .

الْخَيْشُوْمُ : اندرون بینی ، الْخَيَاشِيْمُ جَمْعٌ .

الْمُخَاطُ : خُلْم ، ٱلْأَمْخِطَةُ جَمْعٌ .

الذَّنِيْنُ : آب [6] بینی که تنک بود ، الذُّنُنُ جَمْعٌ .

الرُّعَافُ : خون بینی ، الْأَرْعِفَةُ جمعٌ .

١ــ مراد القَسَمَةُ والقَسِمَةُ می‌باشد.

٢ــ در (آ) معاً است ولی على القاعده باید ثلاث گذاشته باشد. ومراد الوَجْنَةُ والوِجْنَةُ والوُجْنَةُ است .

٣ــ در (گ) الخرطوم نیامده.

٤ــ در (گ) الموارن نیامده .

٥ــ مراد المِنْخَر والمَنْخَر است.

٦ــ در (گ) که تنک بود نیامده .

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهِ :

رَجُلٌ أَشَمُّ : مردی بلند بینی .

وَأُنَافِيٌّ : بزرگ بینی .

وَ وَارِدُ ٱلْأَرْنَبَةِ : سر بینی دراز .

وَأَقْنَى[1] : کژ بینی .

وَأَذْلَفُ : هموار بینی .

وَأَقْعَمُ : بن بینی فرو نشسته .

وَأَخْنَسُ : بینی باز پس جسته .

وَأَفْطَسُ : پهن بینی .

وَأَخْشَمُ : کندا بینی .

وَأَخْرَمُ[1] : آنکه گند و بوی نشنود .

وَأَخْثَمُ[2] : گرد بینی .

وَأَكْزَمُ : کوتاه بینی .

وَأَجْدَعُ : بریده بینی .

وَأَشْرَمُ : سر بینی بریده .

وَأَمْخَطُ : خُلْم کن .

الْأَكْشَمُ[3] : بینی از بن بریده .

١ــ معنی اخرم از لحاظ ترکیب ناقص بنظر می‌رسد بعلاوه اخرم بمعنی بینی بریده است همچنانکه در مقدّمة الأدب ، بریده بینی معنی شده است . در (گ) دیوار بینی بریده معنی شده .

٢ــ اخثم در (آ) و (گ) گرد بینی معنی شده ولی اخثم بمعنی پهن بینی است همچنانکه در مقدّمة الأدب هموار بینی معنی شده‌است .

٣ــ الاکشم در (آ) و (گ) با الف و لام ذکر شده ولی بسیاق کلمات دیگر واکشم باید باشد .

فَصْلٌ

فِي ٱلشَّفَةِ :

الشَّفَةُ : لب ، الشِّفَاهُ جَمْعٌ .
الشَّفَةُ ٱلْعُلْيَا : لَبِ زَوَرِين.

الشَّفَةُ ٱلسُّفْلَىٰ : لب زيرين .
الْإِطَارُ : كنارهٔ لب ، الْأُطُرُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ ١ :

شَفَةٌ هَدْلَاءُ : لب آويخته ، وَرَجُلٌ أَهْدَلُ : [مردى آويخته لب] .
وَقَالِصَةٌ : باز پس جسته .
وَخَرِيعٌ : نرم .
وَظَامِيَةٌ : هواسيده .
وَبَاثِعَةٌ : ستبر و سرخ از بسيارى خون كه دارد ، وَرَجُلٌ أَبْثَعُ .
وَحَوَّاءُ : كبود پام، وَرَجُلٌ أَحْوَىٰ : [مردى كبود پام لب] .

وَلَعْسَاءُ : سيام پام ، وَرَجُلٌ أَلْعَسُ : [مردى سياه پام لب] .
وَلَمْيَاءُ كَذٰلِكَ وَرَجُلٌ أَلْمَىٰ .
وَلَطْعَاءُ : سپيد پام ، وَرَجُلٌ أَلْطَعُ : [مردى سپيد پام لب] .
وَبَظْرَاءُ: ميان لب بيرون نشسته،[وَرَجُلٌ أَبْظَرُ : مردى كه ميان لبش بيرون نشسته باشد] .
الْأَجْلَعُ : آنكه لبهاش فرا هم نيايد در وقت سخن گفتن .

١– فصل فى اوصافه خطاست و بايد اوصافها بگويد و در (گ) فصل فى اوصاف الشفة ونعوتها آمده .

الْأَعْلَمُ : شكافته لب زورين.

الْأَفْلَجُ : شكافته لب زيرين.

فَصْلٌ
فِيْ ذِكْرِ ٱلْفَمِ

الْفَمُ : دهن، الْأَفْوَاهُ جَمْعٌ.

النَّكْهَةُ : بوى دهن.

الْخُلُوفُ : دم دهن.

الْبَخَرُ : گند دهن، وَرَجُلٌ أَبْخَرُ : [مردى گند دهان].

الْحَنَكُ : كام، الْأَحْنَاكُ جَمْعٌ.

الْغَارُ ٱلْأَعْلَىٰ : كام زورين.

الْغَارُ ٱلْأَسْفَلُ : كام زيرين.

اللَّهَاةُ : ملازه[1]، اللِّهِيُّ وَٱللَّهَوَاتُ جَمْعٌ.

التَّعْتَعَةُ : گوشت گرد بر گرد ملازه، التَّعَاتِعُ جَمْعٌ.

الْحَلْقُ : گلو، الْحُلُوقُ جَمْعٌ.

الْحَنْجَرَةُ : سر گلو، الْحَنَاجِرُ جمعٌ.

الْحُلْقُومُ : ناى گلو، الْحَلَاقِيمُ جمعٌ.

الْمَرِيءُ: راه گذر طعام و شراب اندر گلو، الْمَرِيَاتُ[2] جَمْعٌ.

اللَّحْيَانِ وَٱلْفَكَّانِ وَٱلْمَاضِغَانِ : دو زنخ[3]، اللَّحْىُ وَٱلْفَكُّ وَٱلْمَاضِغُ: يكى، اللُّحِيُّ وَٱلْفُكُوكُ وَٱلْمَوَاضِغُ جَمْع.

خَرْقُ ٱلْفَمِ : ميان دو زنخ[4].

الشِّدْقُ: گوشهٔ دهن، الْأَشْدَاقُ جمعٌ.

الرِّيْقُ وَٱلرُّضَابُ : آب دهن.

١ـ در (گ) ملاژه آمده.

٢ـ شايد المريئات مراد است.

٣ـ در (گ) دو زفر آمده.

٤ـ در (گ) دو زفر آمده.

الْبُزَاقُ وَٱلْبُسَاقُ وَٱلْبُصَاقُ : خيو .

الْعَصْبُ[1] : خيو خشكك در دهن .

اللُّعَابُ : بِفْجْ .

النُّخَامَةُ وَ الْمُجَاجَةُ وَ ٱلنُّخَاعَةُ : آن خيو كه بيندازند از دهن .

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوْتِها[2] :

الْأَفْوَهُ : فراخ دهن .

الْأَشْدَقُ : فراخ گوشهٔ دهن .

الْأَضْجَمُ : كژ دهن.

الْأَفْقَمُ : زنخ زيرين پيش[3] بيامده .

الْأَذْوَطُ : كوتاه زنخ .

الْأَدْلَمُ : دراز زنخ .

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْأَسْنَانِ :

السِّنُّ وَ ٱلضِّرْسُ : دندان، الْأَسْنَانُ وَ ٱلْأَضْرَاسُ جَمْعٌ .

الثَّغْرُ : دندانهاى پيشين[4]، الثُّغُورُ جمع .

الثَّنَايَا : چهار دندان پيش دهن - دو زير و دو زبر - الثَّنِيَّتَانِ : دو، الثَّنِيَّةُ : يكى.

١- العصب : در (گ) نيامده .

٢- نعوتها صحيح بنظر نمى‌رسد زيرا مرجع ها فم است كه مذكر مى باشد.

٣- در (گ) پيش درآمده معنى شده‌است.

٤- در (گ) دندان پيشين معنى شده.

الرَّبَاعِيَاتُ[1] : چهار دندان که از پس ثنایا بود ، الرَّبَاعِيَةُ : یکی.

الْأَنْيَابُ : چهار دندان نیشتر ، النَّابَانِ : دو ، النَّابُ : یکی.

الضَّوَاحِكُ : چهار دندان که از پس نیشتر بود ، الضَّاحِكَانِ : دو ، الضَّاحِكَةُ : یکی.

الطَّوَاحِنُ وَالْأَرْحَاءُ : دوازده دندان که ازپس ضَوَاحِك بود، الطَّاحِنَةُ وَالرَّحَى[1] : یکی.

النَّوَاجِذُ : چهار دندان که ازپس طواحن بر آید . النَّاجِذُ : [یکی].

الْعَوَارِضُ : شانزده دندان که از لب پدید آید ، هشت زیرو هشت زبر- الْعَارِضَةُ : یکی.

[الثَّعَلُ : دندان افزون برآمده ، وَرَجُلٌ أَثْعَلُ : مردی افزون دندان.]

الظَّلْمُ : آب دندان از روشنی ، الظُّلُومُ : جَمْعٌ .

اللِّثَةُ : گوشت بن دندان ، اللِّثَاتُ جَمْعٌ

الْعَمْرُ : گوشت میان دندان، الْعُمُورُ جَمْع

السِّنْخُ : بن دندان ، الْأَسْنَاخُ جَمعٌ .

الدُّرْدُرُ : دندان ریزیده و با گونه افتیده و سیاه شده ، [وقالوا هو مَغْرِزُ الْأَسْنَانِ] وَجَمْعُهُ الدَّرَادِرُ.

الرَّاضِعَةُ : دندان[2] شیر ، الرَّوَاضِعُ جَمْعٌ

الْقَادِحُ : خوره[3] دندان، الْقَوَادِحُ جَمْعٌ

الْحَفْرُ : شوخ که بن دندان را بخورد .

الْقَلَحُ : زردی دندان.

الطُّرَامَةُ : سبزی دندان.

١- الرباعيات والرباعيه در (آ) بتشدید آمده ولی در لغت بتخفیف است.

٢- در (گ) دندان شیرخواره آمده ٣- در (گ) سیاهی دندان معنی شده است

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوْتِهِ :

ثَغْرٌ شَتِيْتٌ : دندان گشاده.

وَرَتِلٌ : با گشادگی[1] راست و هموار.

وَرَجُلٌ أَقْلَحُ : مردی زرد دندان.

وَنَقِدٌ : خورده دندان.

وَأَرْوَقُ : دراز دندان.

وَأَيَلُّ وَأَكَسُّ : خرد دندان.

وَأَفْلَجُ ٱلْأَسْنَانِ[2] : گشاده دندان.

وَأَلَصُّ : ناگشاده[3] دندان.

وَأَقْضَمُ : دندان ریزیده و سیاه شده.

وَأَقْصَمُ : دندان از نیمه فرا شکسته.

وَأَثْرَمُ : برخی از دندان بیفتیده.

وَأَهْتَمُ : دندانها پیشین شکسته.

وَأَدْرَدُ : دندان با گونه افتیده.

وَأَشْغَى : بن دندان کژ شده.

وَأَعْصَلُ : دندانهای نیشتر کژشده.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱللِّسَانِ :

اللِّسَانُ : زبان ، الْأَلْسُنُ وَ ٱلْأَلْسِنَةُ جَمْعٌ .

الْعَذَبَةُ وَٱلْأَسَلَةُ : سر زبان ، الْعَذَبَاتُ وَٱلْأَسَلَاتُ جَمْعٌ .

١– در (گ) با گشادگی نیامده.

٢– در (گ) الأسنان نیامده.

٣– در (گ) دندان بر هم افتیده آمده است.

الْعَكَدَةُ وَٱلْعَكَرَةُ: بن زبان ، الْعَكَدَاتُ وَٱلْعَكَرَاتُ جَمْعٌ.

الصُّرَدَانِ : دو رگ سبز زیر زبان.

اللَّهْجَةُ : جایگاه سخن از زبان.

فَصْلٌ
فِي أَوْصَافِهِ :

رَجُلٌ مِنْطِيْقٌ : مردی سخن گوی.

وَلَسِنٌ : زبان آور.

وَذَلِقٌ[1] وَذَلِيْقٌ : تیز زبان[2].

وَطَلِقٌ[3] : گشاده سخن.

وَمِقْوَلٌ : سخن پیشه.

وَمِصْقَعٌ : سخت فصیح.

وَسَاكُوتٌ : [سخت] خاموش.

وَثَرْثَارٌ وَمِكْثَارٌ : بسیارگوی.

وَمُتَشَدِّقٌ : فراخ سخن.

وَهَذَّاءٌ : بیهوده گوی.

وَفَحَّاشٌ : فحش گوی.

وَأَلْكَنُ : شکسته[4] زبان.

وَأَعْجَمِيٌّ: آنکه تازی نیک نتواند گفتن.

وَفَدْمٌ وَفَهٌّ : گران[5] زبان.

وَأَلَفُّ: کُنْد[6] زبان.

وَأَرَتُّ : آنکه زبانش[7] درآویزد در سخن گفتن.

وَأَخْرَسُ وَأَبْكَمُ : گُنگ[8].

وَأَغْتَمُ : آنکه سخن هویدا نگوید.

وَأَغَنُّ وَأَخَنُّ : آنکه سخن از بینی گوید.

١ـ مراد ذَلْق وذَلِق است.

٢ـ در (گ) شیوا زفان آمده.

٣ـ مراد طَلْق وطَلِق است.

٤ـ در (گ) الکن شکسته زفان ذکر شده.

٥ـ در (گ) گران زفان آمده.

٦ـ در (گ) کند زفان آمده.

٧ـ در (گ) آنکه زفانش آمده.

٨ـ در (گ) اخرس لال وابکم گنگ معنی شده.

وَصَحِلٌ وَأَصحَلُ وَأَبَحُّ: گران آواز.

وَرَخِيْمٌ: نرم آواز.

وَجَهْوَرِيٌّ: بلند آواز.

وَفَأْفَاءُ: آنکه زبانش[1] با فا گردد.

وَتَمْتَامُ وَتَأْتَاءُ[2]: آنکه زبانش با تا گردد.

وَثَأْثَاءُ[3]: که با ثاء گردد.

وَأَلْثَغُ: آنکه سین با ثاء گرداندو را باغین.

وَلَجْلَاجُ: آنکه یک حرف بدوبارگوید.

فَصْلٌ
فِيْ ذِكْرِ الذَّقَنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الذَّقَنُ: زنخ، الْأَذْقَانُ جَمْعٌ.

الْفَنِيكَانِ: دو کنارهٔ زنخ.

النُّونَةُ: گو زنخ.

اللِّحْيَةُ: ریش، اللِّحَى[4] جَمْعٌ.

الشَّارِبُ: بروت، [الشَّارِبَانِ: دو] الشَّوَارِبُ جَمْعٌ.

السَّبَلَةُ[5]: معروف[6]، السَّبَلُ وَالسِّبَالُ جَمْعٌ.

الْعِذَارَانِ وَالْعَارِضَانِ: دوسوی[7] ریش.

الْعُثْنُونُ: سر ریش.

لِحْيَةٌ فَارِضَةٌ: ریشی بزرگ.

وَرَجُلٌ لِحْيَانِيٌّ: مردی بزرگ ریش.

١ــ در (گ) آنکه زبانش با فاء گوید آمده.

٢ــ در (گ) تاتاء نیامده.

٣ــ در (گ) ثاثاء نیامده.

٤ــ مراد اللِّحىٰ واللُّحىٰ است.

٥ــ مراد السَّبْلَةُ والسَّبَلَةُ است.

٦ــ در (گ) معروفة آمده.

٧ــ در (گ) هر دو سوی ریش آمده.

وَثَطٌّ : اندك ريش ، وَثِطَاطٌ جَمْعٌ .

وَكَوْسَجٌ : كوسه.

وَسِنَاطٌ : آنكه مويى[1] چند دارد بر زنخ .

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْعُنُقِ وَصِفَاتِهِ

الْعُنُقُ وَٱلْجِيْدُ وَٱلْهَادِي[2] وَٱلرَّقَبَةُ : گردن، الْأَعْنَاقُ وَٱلْأَجْيَادُ وَٱلْهَوَادِي وَٱلرِّقَابُ جَمْعٌ .

الطُّلْيَةُ : پيش گردن ، الطُّلَى جَمْعٌ .

الْقَفَا : پس گردن، الْأَقْفَاءُ وَٱلْأَقْفِيَةُ جَمْعٌ .

النُّقْرَةُ : گو قفا ، النُّقَرُ جَمْعٌ .

الْفَهْقَةُ : سرِ گردن ، الْفِهَاقُ جَمْعٌ .

الْقَصَرَةُ : بُنِ گردن ، الْقَصَرُ جمع .

الدَّأْيَةُ : مهرهٔ گردن، الدَّايَاتُ جمع .

الْأَخْدَعَانِ : دو رگ گردن درحجامتگاه، الْأَخْدَعُ : يكى - الْأَخَادِعُ جَمْعٌ .

الْوَرِيْدَانِ : دو رگ ديگر در گردن[3] از سوى گلو - الْوَرِيْدُ: يكى، الْأَوْرِدَةُ جَمْعٌ .

الْعِلْبَاوَانِ[4] :دو پى زرد در پس گردن[5]، الْعِلْبَاءُ : يكى - الْعَلَابِيُّ جَمْعٌ .

السَّالِفَتَانِ وَٱلصَّلِيْفَانِ: هردوسوى گردن - السَّالِفَةُ وَالصَّلِيْفُ : يكى، السَّوَالِفُ وَٱلصُّلُفُ جَمْعٌ .

١- در (گ) آنكه مو يكى چند دارد بر زنخ آمده.

٢- در(گ) الهادى نيامده.

٣- در (گ) دو رگ ديگر بر گردن از سوى گلو.

٤- در (آ) العلباء ان بود.

٥- در (گ) دو پى زرد اندر پس گلو آمده.

الْوَدَجَانِ : الْعِرْقَانِ يَقْطَعُهُمَا الذَّابِحُ، الْوَاحِدُ: وَدَجٌ وَالْجَمْعُ: الْأَوْدَاجُ.

اللِّيْتُ وَالذِّفِرَى : جايگاه زور گوش از گردن.

التَّرْقُوَةُ : چنبر گردن، التَّرَاقِي جمع.

الْحَاقِنَةُ : گو چنبر، الْحَوَاقِنُ جمعٌ.

الْبَادِرَةُ : گوشهٔ چنبر، الْبَوَادِرُ جمعٌ.

فَصْلٌ :

رَجُلٌ أَجْيَدُ : مردی دراز گردن.

وَأَوْقَصُ : کوتاه گردن.

وَأَغْلَبُ : ستبر گردن.

وَأَبْتَعُ : سخت گردن.

وَأَغْيَدُ : نرم گردن .

وَأَرْقَبُ وَرَقَبَانِيٌّ : بزرگ گردن.

وَأَهْنَعُ : گردن فرو نشسته.

وَأَدَنُّ : بدوش فرو شده.

وَأَصْيَدُ : کژ گردن.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْمَنْكِبِ :

الْعِطْفُ وَالْمَنْكِبُ: دوش، الْأَعْطَافُ وَالْمَنَاكِبُ جمعٌ.

الْعَاتِقُ: میان دوش و گردن. الْعَوَاتِقُ جمعٌ.

حَبْلُ ٱلْعَاتِقِ : پی میان دوش.
الْحُقُّ : گو سر دوش، الْحِقَاقُ جَمْعٌ.

الْكَاهِلُ وَٱلْكَتِدُ : میان دو دوش،
الْكَوَاهِلُ وَٱلْأَكْتَادُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ :

مَنْكِبٌ أَشْرَفُ : دوشی افراشته.
وَرَجُلٌ أَحْدَلُ: آنکه یکی دوشش مالیده بود و دیگر افراشته.

فَصْلٌ
فِي ذِكْرِ ٱلْيَدِ :

الْيَدُ : دست، الْأَيْدِي جَمْعٌ.
الْيَمِينُ وَ ٱلْيُمْنَى[۱] : دست راست.
الْأَيْمَانُ جَمْعٌ.
الشِّمَالُ وَٱلْيَسَارُ وَٱلْيُسْرَى[۱] : دست چپ
الْأَشْمُلُ وَٱلشَّمَائِلُ جَمْعٌ.

الْكَتِفُ: شانه[۱] دست، الْأَكْتَافُ جَمْعٌ
نُغْضُ ٱلْكَتِفِ: گوشت شانه.
الْإِبِـطُ[۲] : بغل ، الآبَاطُ جَمْعٌ.
الصُّنَانُ : گند بغل.
وَرَجُلٌ أَصَنُّ : [مردی گند بغل].

۱ــ در (ک) شانه آمده فقط.

۲ــ مراد الإبْط والإبِط است.

فَصْلٌ

الْعَضُدُ : بازو ، الْأَعْضَادُ جَمْعٌ .
الضَّبْعُ : میان بازو، الْأَضْبَاعُ جَمْعٌ
الْخَصِيلَةُ :گوشت بازو ،الْخَصَائِلُ جَمْعٌ .
عَضُدٌ عَضِلَةٌ : بازوی بسیار گوشت .

وَمَمْسُوحَةٌ : اندك گوشت .
وَعَبْلَةٌ : ستبر .
وَنَاشِلَةٌ : باريك .
وَفَتْلَاءُ : باريك .
وَعَضِدَةٌ : دردمند .

فَصْلٌ

[فِيْ ذِكْرِ الْمِرْفَقِ]

الْمَرْفِقُ[1] :آرنج[2] ، الْمَرَافِقُ جَمْعٌ .
الْإِبْرَةُ : تیز نای آرنج ، الْإِبَرُ جَمْعٌ .
السَّاعِدُ وَالذِّرَاعُ : آرش، السَّوَاعِدُ وَالْأَذْرُعُ جَمْعٌ .

الْبَاعُ : بال[3] ، الْأَبْوَاعُ جَمْعٌ .
الزَّنْدُ[4] : سر آرش.
الرُّسْغُ : خرده[5] دست ، الْأَرْسَاغُ جَمْعٌ .

١ــ الْمَرْفِق والمِرْفَق مراد است.
٢ــ در (گ) بجای آرنج (وارن) آمده که آن نیز بنا بقول صاحب برهان قاطع بمعنی آرنج است.
٣ــ در (گ) بازآمده.
٤ــ الزند در (گ) نیامده.
٥ــ در(گ) استخوانهای خردو خردهٔ دست آمده و مراد از خرده مفصل است.

الْكُرْسُوْعُ: كنارهٔ رُسْغ ازسوی انگشت کالوج ، الْكَرَاسِيْعُ جَمْعٌ.

الْمِعْصَمُ: جایگاه [1] دست آبْرَنْجَن ، الْمَعَاصِمُ جَمْعٌ.

النَّوَاشِرُ : رگهاء آرَش ، النَّاشِرَةُ یکی [2] ازآن.

الرَّوَاهِشُ: رگهای پشت ارش ، الرَّاهِشَةُ : یکی.

الْأَكْحَلُ وَٱلْقِيْفَالُ وَٱلْبَاسِلِيْقُ [3] وَٱلْأَبْجَلُ وَٱلْإِبْطِيُّ [وَٱلشِّرْيَانُ: هر رگی که می جهد] ، عُرُوْقٌ مَعْرُوْفَاتٌ.

سَاعِدٌ عَبْلٌ : ارَشی فربه.

وَرَجُلٌ شَبْحُ ٱلذِّرَاعَيْنِ : مردی پهن ارَش.

فَصْلٌ

[فِيْ ذِكْرِ ٱلْكَفِّ]

الْكَفُّ: پنجه ، الْأَكُفُّ جَمْعٌ.

الرَّاحَةُ وَبَطْنُ ٱلْكَفِّ: اندرون ـ پنجه ، الرَّاحُ وَٱلرَّاحَاتُ وَبُطُوْنُ ٱلْأَكُفِّ جَمْعٌ.

ظَهْرُ ٱلْكَفِّ: پشت پنجهٔ دست.

الْأَشْجَعُ : پی پشت پنجهٔ دست ، الْأَشَاجِعُ جَمْعٌ.

رَجُلٌ عَارِي ٱلْأَشَاجِعِ : آنکه گوشت ندارد بر پشت پنجهٔ [دست].

الْقَلْتُ: گَوِ بُنِ انگشت سترگ برپشت

١ــ در (گ) جایگاه دست و رنجن آمده. ٢ــ در (گ) یکی آمده.

٣ــ در (آ) الباسليق بفتح سين بود.

پنجه، اَلْقِلَاتُ جَمْعٌ.

اَلْأَلْيَةُ: گوشت بن انگشت سترگ برابر ضَرَّه.

اَلضَّرَّةُ: گوشت بن انگشت كالوج برابر اليه.

فَصْلٌ:

اَلْأُصْبُعُ[1]: انگشت، اَلْأَصَابِعُ جَمْعٌ.

اَلْإِبْهَامُ: انگشت سترگ، اَلْأَبَاهِيمُ جَمْعٌ.

اَلسَّبَّابَةُ: ديگر انگشت، اَلسَّبَّابَاتُ جَمْعٌ.

اَلْمُسَبِّحَةُ وَٱلْمُهَلِّلَةُ[2]: مِثْلُهُ.

اَلْوُسْطَى: ميانگى[3]، اَلْوُسْطَيَاتُ جَمْعٌ.

اَلْبِنْصِرُ: چهارم، اَلْبَنَاصِرُ جَمْعٌ.

اَلْخِنْصِرُ: كالوج، اَلْخَنَاصِرُ جَمْعٌ.

اَلْفُصُوصُ وَٱلْمَفَاصِلُ: بندهاى انگشت و جزء آن، اَلْفَصُّ وَٱلْمَفْصَلُ: يكى[4].

اَلسُّلَامَيَاتُ: استخوانهاى انگشت[5] اَلسُّلَامَى يكى[6].

اَلْبُرْجُمَةُ: بند انگشت، اَلْبَرَاجِمُ جَمْعٌ.

اَلرَّاجِبَةُ: استخوان ميان اين بند تا آن بند، اَلرَّوَاجِبُ جَمْعٌ.

١ـ مراد الإِصْبَع وَٱلأَصْبَع وَٱلأُصْبَع است.

٢ـ در (ک) المسبحة والمهللة نيامده.

٣ـ در (ک) ميانگين آمده.

٤ـ در (ک) يكى از آن، آمده.

٥ـ در (ک) استخوانهاى بند انگشت آمده.

٦ـ در (ک) يكى از آن.

الْبَنَانَةُ وَ ٱلْأَنْمُلَةُ : سر انگشت ، الْبَنَانُ وَ ٱلْأَنَامِلُ جَمْعٌ .

الشِّبْرُ : بدست ، الْأَشْبَارُ جَمْعٌ .

الْفِتْرُ : بالای[1] میان سبابه و إبهام .

الظُّفُرُ[2] : ناخن ، الْأَظْفَارُ جَمْعٌ .

الْأَظْفَرُ : دراز ناخن .

الْأُطْرَةُ : زه بن ناخن .

الْقُلَامَةُ : آنچه بیفتد ازناخن که بچینند، الْقُلَامَاتُ جَمْعٌ .

الْوَبْشُ وَالْفُوْفَةُ : نقطهای سپید که برناخن افتد، الْأَوْبَاشُ وَ ٱلْفُوْفُ جَمْعٌ .

التُّفُّ : شوخ ناخن ، الْأَتْفَافُ وَ ٱلتِّفَفَةُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِ ٱلْيَدِ :

النَّفْطَةُ[3] : آبلهٔ دست ، وَيَدٌ نَفِطَةٌ وَمَنْفُوْطَةٌ : دستی آبله کرده .

الْمَجَل : شغهٔ دست ، وَيَدٌ مَجِلَةٌ : دستی شغه بسته .

وَشَثْنَةٌ : درشت و ستبر .

وَرَخْصَةٌ : نرم .

وَشَنِجَةٌ : انجوغ گرفته .

وَفَتْخَاءُ : بندها نرم .

وَكَزَّةٌ : بندها[4] سخت .

وَكَوْعَاءُ : خرده ازسوی سترگ کژ ،

۱ــ در (گ) بالای سبابه و ابهام .

۲ــ مراد الظُّفْرُ وَ ٱلظُّفُر است .

۳ــ مراد النِّفْطَهُ وَالنَّفْطَةُ است .

٤ــ در (گ) سخت آمده .

وَرَجُلٌ أَكْوَعُ.

وَفَدْعَاءُ: خرده از سوی کالوج کژ،
وَرَجُلٌ أَفْدَعُ.

وَعَسْمَاءُ: بندها خشکک شده، وَرَجُلٌ
أَعْسَمُ: [مردی بند خشکک شده]

وَشَلَّاءُ: شل[1]، وَرَجُلٌ أَشَلُّ.

وَعَثْمَاءُ: شکسته و کژ وارسته،
وَرَجُلٌ أَعْثَمُ.

وَقَطْعَاءُ: بریده، وَرَجُلٌ أَقْطَعُ.

وَجَذْمَاءُ: کاسته، وَرَجُلٌ أَجْذَمُ.

وَأَعْسَرُ: چپ.

وَأَعْسَرُ يَسَرٌ: چپ[2] راست.

الْقَطَعَةُ: جایگاه بریدگی از دست.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ الظَّهْرِ:

الظَّهْرُ وَالْأَزْرُ[3] وَالْقَرَا وَالْمَطَا[4]:
پشت، الظُّهُورُ وَالْأُزُورُ
وَالْأَمْطَاءُ جَمْعٌ.

الْكَاهِلُ وَالْكَتِدُ: میان[5] شانه و پشت،
الْكَوَاهِلُ وَالْأَكْتَادُ جَمْعٌ.

الصُّلْبُ: پشت مازو، الْأَصْلَابُ
جَمْعٌ.

۱– در (گ) خشکک آمده.
۲– در (گ) چپ و راست آمده.
۳– در (گ) الازر، نیامده.
٤– در (گ) المطا، نیامده.
٥– در (گ) میان شانه و گردن آمده.

الْمَتْنُ : يک سوی پشت ، الْمُتُوْنُ جَمْعٌ .

الْفَقَارَةُ وَ ٱلْفِقْرَةُ : پشت مهره ، الْفَقَارُ وَ ٱلْفِقَرُ جَمْعٌ .

النُّخَاعُ[1] : مغز پشت مهره ، النُّخُعُ[2] جَمْعٌ .

السَّرَاةُ : سر پشت ، السَّرَوَاتُ جَمْعٌ .

الثَّبَجُ : میان پشت ، الْأَثْبَاجُ جَمْعٌ .

الْوَتِيْنُ : پی پشت مازو ، وَ قِيْلَ هُوَ عِرْقٌ يُسْقِى[3] ٱلْقَلْبَ إِذَا إِنْقَطَعَ مَاتَ صَاحِبُهُ وَجَمْعُهُ ٱلْوُتُنُ .

الْأَبْهَرُ : رگی باشد در پشت بدل پیوسته ، الْأَبَاهِرُ جَمْعٌ .

الْمَحْجَمَةُ : جایگاه حجامت از پشت ، الْمَحَاجِمُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ :

رَجُلٌ أَقْرَى : مردی بزرگ پشت .

وَ مُظَهَّرٌ : سخت پشت .

وَظَهِرٌ : آنکه پشتش درد کند .

وَأَحْدَبُ : کنج .

وَأَقْعَسُ : میان پشت در شده و سرپشت برآمده[4] .

وَأَبْزَخُ : بن پشت در شده و سر پشت برآمده .

١ــ مرادالنُّخاع وَ ٱلنِّخاع وَ ٱلنَّخاع است ٢ــ مراد النُّخُع وَ ٱلنُّخَع است .

٣ــ در (گ) يَسْقى آمده .

٤ــ در (گ) میان پشت درشده و سینه بیرون آمده معنی شده .

وَأَبْزَى[1] : بن پشت برآمده و سر پشت درشده و سینه برآمده .

وَأَفْزَرُ : پشت مازو فرو نشسته[1] .

[وَأَدَنُّ : بدوش فرو نشسته] .

الْفَرْصَةُ : بادی که در پشت[2] ایستد .

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْجَنْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْجَنْبُ وَٱلدَّفُّ وَٱلْكَشْحُ : پهلو ، الْجُنُوْبُ وَٱلدُّفُوْفُ وَٱلْكُشُوْحُ جَمْعٌ .

الضِّلَعُ[3] : استخوان پهلو ، الْأَضْلَاعُ وَٱلضُّلُوعُ جَمْعٌ .

الْجَوَانِحُ : پهلوهای خرد که فراپیش بود ، الْجَانِحَةُ : یکی .

الْقُصْرَى[1] وَ ٱلْقُصَيْرَى[1] : پهلوی کهین ، الْقُصْرَيَاتُ وَٱلْقُصَيْرَيَاتُ[4] جَمْعٌ .

الشُّرْسُوْفُ : سراستخوان پهلو از سوی شکم ، الشَّرَاسِيْفُ جَمْعٌ .

السِّنْسِنُ : سر استخوان پهلو از سوی پشت ، السَّنَاسِنُ جَمْعٌ .

الْخَصِيْلَةُ : گوشت که در میان استخوانهای پهلو بود .

١– در (گ) پشت مازو در نشسته‌آمده .

٢– در (گ) باد کنجی آمده.

٣– مراد الضِّلْع وَ ٱلضِّلَع است .

٤– در (آ) القصرايات و القُصيرات بود و متن را از روی نسخهٔ (گ) تصحیح کردم .

الطَّفْطَفَةُ: گوشت پهلو که براستخوان بود.

الْفَرِيْصَةُ: گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد[1]. الْفَرَائِصُ جَمْعٌ.

الْقُرْبُ وَٱلْخَصْرُ وَٱلْخَاصِرَةُ: تهی گاه، الْأَقْرَابُ وَٱلْخُصُوْرُ وَٱلْخَوَاصِرُ جَمْعٌ.

الْحَشَا: اندرون تهی گاه، الْأَحْشَاءُ جَمْعٌ.

الْحَقْوُ: آنجا که بندازار بود[2]، الْأَحْقَاءُ وَٱلْحُقِيُّ وَٱلْأَحْقِي[3] جَمْعٌ.

الضَّلِيْعُ: مردی پهلوآور، الضُّلَعَاءُ وَٱلضَّلَائِعُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلصَّدْرِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الصَّدْرُ وَٱللَّبَانُ: سینه، الصُّدُوْرُ وَٱلْأَلْبَانُ[4] جَمْعٌ.

النَّحْرُ: زبر سینه، النُّحُوْرُ جَمْعٌ.

الثُّغْرَةُ وَاللَّبَّةُ وَٱلْبَلْدَةُ: گو زیر سینه[5]، الثُّغَرُ وَٱللَّبَّاتُ وَٱلْبَلْدَاتُ جَمْعٌ.

١- در (گ) گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد بوقت هراسیدن، آمده.

٢- در (گ) آنجا که بند ایزار بود، آمده.

٣- در (آ) احقیٰ نوشته شده.

٤- در (گ) البنه، آمده.

٥- در (گ) گو زور سینه، آمده.

اَلْبَرْكُ وَٱلْبِرْكَةُ: میان سینه، اَلْبُرُوْكُ وَٱلْبِرَكُ جَمْعٌ.

اَلزَّوْرُ وَٱلْجَوْشَنُ وَٱلْحَيْزُوْمُ: گرد بر گرد سینه، اَلْأَزْوَارُ وَٱلْجَوَاشِنُ وَٱلْحَيَازِيْمُ جَمْعٌ.

اَلتَّرَائِبُ: استخوانهای[1] پیش سینه، اَلتَّرِيْبَةُ: یکی[2].

اَلْقَصُّ وَٱلْقَصَصُ: سر سینه.

اَلْمَسْرُبَةُ: خط موی سینه تا ناف.

اَلثَّدْيُ: پستان زنان، اَلثُّدِيُّ جَمْعٌ.

اَلثُّنْدُوَةُ[3]: پستان مردان، وَيُقَالُ اَلثَّنْدُوَةُ مَغْرِزُ ٱلثَّدْيِ وَٱلْجَمْعُ ٱلثَّنَادِي.

اَلْحَلَمَةُ: سر پستان، اَلْحَلَمَاتُ جَمْعٌ.

اَلْإِحْلِيْلُ: سوراخ پستان، اَلْأَحَالِيْلُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ
فِيْ ذِكْرِ ٱلْقَلْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

اَلْقَلْبُ وَٱلْفُؤَادُ وَٱلْجَنَانُ وَٱلْبَالُ:[4] دل، اَلْقُلُوْبُ وَٱلْأَفْئِدَةُ جَمْعٌ.

اَلْغِشَاءُ وَٱلشَّغَافُ[5]: پوشش دل، اَلْأَغْشِيَةُ وَٱلشُّغُفُ جَمْعٌ.

۱– در (گ) استخوانهای سینه آمده.

۲– در (گ) یکی ازآن آمده.

۳– مراد الثَّنْدُوَة وَٱلثُّنْدُوَة است.

٤– در (گ) الجنان والبال نیامده.

۵– در(آ) الشِغاف آمده.

النُّجْثُ : غلاف دل ، الْأَنْجَاثُ جَمْعٌ .

الْجَأْشُ وَٱلرُّوْعُ وَٱلرُّوَاعُ [1] : آنچه بطپد از دل چون بهراسد.

حِجَابُ ٱلْقَلْبِ : پردهٔ دل.

الْمُهْجَةُ وَٱلتَّأْمُوْرُ : خون دل ، الْمُهَجُ وَٱلتَّوَامِيْرُ [2] جَمْعٌ .

السُّوَيْدَاءُ وَٱلسَّوْدَاءُ وَٱلسَّوَادُ وَحَبَّةُ ٱلْقَلْبِ : دانهٔ دل ، السُّوَيْدَاوَاتُ جَمْعٌ .

النِّيَاطُ : رگ دل.

فَصْلٌ

فِيْ أَوْصَافِ ٱلْقَلْبِ :

قَلْبٌ أَرْوَعُ : دلی سبک .

وَحَمِيْزٌ وَذَكِيٌّ وَأَصْمَعُ : تیز.

وَجَافِلٌ: برخاسته.

وَبَلِيْدٌ : کند.

وَعَمٍ : کور.

وَبَصِيْرٌ : بینا.

وَرَقِيْقٌ : تنک.

وَقَاسٍ : سخت.

الْقُلَابُ : درد دل.

۱ــ در (گٹ) الجأش والروع والرواع نیامده.

۲ــ جمع تأمور علی الاتفاق تآمیر است و توامیر در معاجم یافت نشد.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْبَطْنِ :

الْبَطْنُ : شكم ، الْبُطُونُ وَٱلْأَبْطُنُ جَمْعٌ .

الْجَوْفُ : اندرون شكم ، الْأَجْوَافُ جَمْعٌ .

الصِّفَاقُ: پوست اندرون شكم[1]، الصُّفُقُ جَمْعٌ .

اللِّيْطُ : پوست بيرون شكم.

الْمَرَقُّ : نرمهٔ شكم ، الْمَرَاقُّ جَمْعٌ وَقِيْلَ ٱلْمَرَاقُّ جَمْعٌ لَاوَاحِدَ[2] لَهُ وَقِيْلَ هُوَ جَمْعُ الْمُسْتَرَقِّ[3] .

السُّرَّةُ : ناف ، السُّرَرُ[4] جَمْعٌ .

السُّرُّ وَٱلسَّرَرُ : آنچه قابله وابرد از ناف .

الْمُرَيْطَاءِ : پوستكى[5] تنكث ميان ناف تا زهار در اندرون شكم ،الْمُرَيْطَاوَاتُ جَمْعٌ .

الْعُكْنَةُ : شكن شكم ، الْعُكَنُ جَمْعٌ .

الْأَهْيَفُ وَٱلضَّامِرُ : باريكث ميان .

بَطْنٌ مُخَصَّرٌ : شكمى باريكث.

١– در (گث) اندرون شكم آمده. ٢– در (گث) جمع لاواحد لها آمده.

٣– لين جمع مسترق را بصورت مراق نقل كرده ومتذكر شده است كه جامع كرمانى مراق را با استناد بكتاب العين خليل جمع مسترق دانسته است .

٤– در (آ) السرَر بود و السُرَر در (گث) نيامده .

٥– در (گث) پوستكى تنكى ، آمده .

فَصْلٌ

فِيْ أَحْشَاءِ ٱلْبَطْنِ :

[الْحَشْوُ: هرچه اندر شکم باشد، أَحْشَاءُ جَمْعٌ].

الْكَبِدُ : جگر ، الْأَكْبَادُ وَٱلْكُبُوْدُ جَمْعٌ .

عَمُوْدُ ٱلْكَبِدِ : أفراز ميان جگر .

الْكُبَادُ : درد جگر .

الْخِلْبُ : پوست جگر .

الْفِلْذُ : جگرگوشه ، الْأَفْلَاذُ جَمْعٌ .

الطِّحَالُ : سپرز ، الطُّحُلُ جَمْعٌ .

الرِّئَة[1] وَٱلسُّحْرُ: سَل يعنى شُش ، الرِّئَاتُ[2] وَٱلسُّحُوْرُ جَمْعٌ .

الْمِعْدَةُ وَأُمُّ الطَّعَامِ : جايگاه طعام اندرشكم ، الْمَعِدُ[3] وَأُمَّهَاتُ ٱلطَّعَامِ جَمْعٌ .

الْكُلْيَةُ : گُرْده ، الْكُلَى جَمْعٌ .

الْمِعَاءُ وَالْمَعْيُ[4] : رودگانى ، الْأَمْعَاءُ جَمْعٌ .

الْحَوِيَّةُ وَٱلْحَاوِيَةُ[5] : چرب روده ، الْحَوَايَا[6] جَمْعٌ .

الشَّحْمُ : پيه ، الشُّحُوْمُ جَمْعٌ .

الثَّرْبُ : با شامهٔ پيه ، الثُّرُوْبُ جَمْعٌ .

١ـ در (آ) الرية بود.

٢ـ در (آ) الريات بود.

٣ـ مقصود المِعَد والمَعِد بود.

٤ـ در (آ) المُعْى بود.

٥ـ در (گ) الحوية والحاوية نيامده.

٦ـ در (گ) الحوايا نيامده.

الْفَرُوْقَةُ[1] : گرده پیه.

الْمَرَارَةُ : زهره، الْمَرَارَاتُ جَمْعٌ.

الْمَثَانَةُ :جایگاه گمیز[2] دان، الْمَثَانَاتُ جَمْعٌ.

الْغَائِطُ: پسین[3].

النُّطْفَةُ وَالْمَنِيُّ معروف[4]، النُّطَفُ وَالْأَمْنِيَةُ جَمْعٌ.

الْمَذْيُ : آب نشاط .

الْوَدْيُ : آب[5] سردی که بر اثر بول بیرون آید.

وَمِنَ الْمَرْأَةِ

الرَّحِمُ : زهدان ، الْأَرْحَامُ جَمْعٌ.

الْمَشِيْمَةُ : آن پوست که کودك اندرو بود ، الْمَشَايِمُ جَمْعٌ.

السُّخْدُ : آب زهدان ، الْأَسْخَادُ جَمْعٌ.

وَمِنَ الطَّيْرِ:

الْقَانِصَةُ : سنگ دان ، الْقَوَانِصُ جَمْعٌ.

الْحَوْصَلَةُ : معروف[6] ، الْحَوَاصِلُ جَمْعٌ.

وَمِنَ الدَّابَّةِ :

الْكَرْشُ: شکنبه ، وَهِيَ لَهَا بِمَنْزِلَةِ الْمَعِدَةِ مِنَ الْإِنْسَانِ وَالْحَوْصَلَةِ مِنَ الطَّائِرِ[7] ، الْكُرُوْشُ جَمْعٌ.

الْفَرْثُ : سرگین شکنبه[8].

۱ـ الفروقة در (گ) نیامده.

۲ـ در (گ) جایگاه گمیز اندرشکم آمده.

۳ـ در (گ) واپسین آمده.

٤ـ در (گ) معروفان آمده.

٥ـ در (گ) آب سردی آمده فقط.

٦ـ در (گ) معروفة آمده.

٧ـ در (گ) الحوصلة للطائر آمده.

٨ـ الفرث در (گ) سرگین درّه معنی شده که دره نیز بقول صاحب برهان بمعنی شکنبه می‌باشد.

الْفَظُّ: آب شكنبه[1]، الْفِظَاظُ جَمْعٌ.

الْفَحِثُ وَٱلْحَفِثُ : هزار تو[ی]، الْأَفْحَاثُ وَٱلْأَحْفَاثُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي ٱلْوَرِكِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الْوَرْكُ[2]: سُرون ، الْأَوْرَاكُ جَمْعٌ.

الْمَأْكِمَةُ[3] : سرسُرون ، الْمَآكِمُ جَمْعٌ.

الرِّدْفُ وَٱلْكَفَلُ : ميان سُرون ، الْأَرْدَافُ وَٱلْأَكْفَالُ جَمْعٌ.

الْخُرْبَةُ : گو سُرون ، الْخُرَبُ جَمْعٌ.

الْعَجُزُ : كونَستَه ، الْأَعْجَازُ جَمْعٌ.

الْأَلْيَةُ: بُنِ سُرون، الْأَلْيَاتُ جَمْعٌ.

الْعُصْعُصُ: دنبه ليچه[4]، الْعَصَاعِصُ) جَمْعٌ.

الدُّبُرُ : پس ، الْأَدْبَارُ وَٱلدُّبُوْرُ جَمْعٌ.

الْمَقْعَدُ : نشستنگاه ، الْمَقَاعِدُ جَمْعٌ.

الْإِسْتُ : بن ، الْأَسْتَاتُ جَمْعٌ.

الْإِسْبُ : موی بن ، الْآسَابُ جَمْعٌ.

الْفَقْحَةُ : سوراخ بن ، الْفِقَاحُ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) آب دره آمده. ٢ــ مراد الوَرْك وَالوَرِك است.

٣ــ مراد المَأْكَمَةُ والمَأْكِمَةُ است .

٤ــ در (گ) دم غُزه آمده.

الْحِتَارُ : شكاف بن ، الْحُتُرُ جَمْعٌ .

السُّرْمُ : اندرون فقحه ، الْأَسْرَامُ جَمْعٌ .

الْعَانَةُ : زهار ، الْعَانَاتُ جَمْعٌ .

الشِّعْرَةُ : موی زهار ، الشِّعَرَاتُ جَمْعٌ .

الْأَيْرُ وَٱلْعَوْفُ وَالْفَيْشَةُ : اندام مرد ، الْأُيُورُ وَٱلْأَعْوَافُ وَالْفَيْشَاتُ جَمْعٌ .

الذَّكَرُ : نر ، الذُّكُورُ جَمْعٌ .

الزُّبُّ : نر كودك ، الْأَزْبَابُ وَالزَّبَبَةُ جَمْعٌ .

الْإِحْلِيْلُ : سوراخ ذکر ، الْأَحَالِيْلُ جَمْعٌ .

الْحَشَفَةُ وَٱلْكَمَرَةُ : سر ذکر ، الْحَشَفُ وَٱلْحَشَفَاتُ وَٱلْكَمَرُ وَٱلْكَمَرَاتُ جَمْعٌ .

الْحُوْق : كنارهٔ حشفه ، الْأَحْوَاقُ جَمْعٌ .

الْقُلْفَةُ : آن پوست که ببرند در وقت ختنه ، الْقُلَفُ جَمْعٌ .

الْأَقْلَفُ وَٱلْأَغْرَلُ : ختنه ناکرده ، الْقُلْفُ وَالْغُرْلُ جَمْعٌ .

الْخُصْيَةُ : خایه ، الْخُصَى جَمْعٌ .

الْخُصْيَتَانِ وَ الْخُصْيَانِ[1] : دو خایه .

الصَّفَنُ : پوست خایه ، الْأَصْفَانُ[2] جَمْعٌ .

الْأَشْرَجُ : آنکه یک خایه ندارد و نیز آنکه یک خایه‌اش از دیگر بزرگتر باشد .

۱ــ الخُصیان در (گک) نیامده.

۲ــ الأصفان در (گک) نیامده.

الْأُدَرُ : بادِ گُند .

الْعِجَانُ : رگك ميان خايه، الْعُجُنُ جَمْعٌ .

وَمِنَ ٱلْمَرْأَة:

الْقُبُلُ وَٱلْحِرُّ وَٱلْفَرْجُ وَالشَّكْرُ : اندام زن، الْأَقْبَالُ وَ الْأَحْرَاحُ[1] وَٱلْفُرُوجُ جَمْعٌ .

الشَّكِيرُ : موى فرج .

الْكَيْنُ: گوشت اندرون فرج، الْكُيُونُ جَمْعٌ .

الرَّكْبُ : پشت فرج .

الْإِسْكَتَانِ[2]: دوكنارهٔ فرج، الْإِسْكَةُ[3] : يكى ، الْإِسَكُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِيْ الفَخِذِ وما يَتَّصِلُ بِهِ :

الْفَخِذُ[4] : ران، الْأَفْخَاذُ جَمْعٌ .

الرَّبْلَةُ[5] : گوشت اندرون ران، الرَّبَلَاتُ جَمْعٌ .

الْكَاذَةُ: گوشت[6] بيرون ران، الْكَاذَاتُ جَمْعٌ .

النَّسَا : رگى ازران ، الْأَنْسَاءُ جَمْعٌ .

الْأَلَفُّ[7] : بزرگك ران

الْأَفْحَجُ: آنكه را نهاش از يكديگردور بود ؛ الْفَحْجَاءُ : زن .

١ـ در(آ) الأحراء بود.
٢ـ در(آ) الإسكِتَان بود.
٣ـ در(آ) الإسكِت بود.
٤ـ مراد الفَخْذ وَ ٱلْفَخِذ است .
٥ـ مراد الرَّبْلَة وَ ٱلرَّبَلَة است.
٦ـ در(گ) گوشت بيرون آمده فقط .
٧ـ در(گ) بعد از الألف چنين آمده : اللّفاء : ران زن .

فَصْلٌ

فِي الرُّكْبَةُ :

الرُّكْبَةُ : زانو ،الرُّكَبُ جَمْعٌ .

الرَّضْفَةُ : گردنای زانو، الرَّضَفَاتُ جَمْعٌ .

الدَّاغِصَةُ : آن استخوان که بر زبر گردنای زانو بود ، الدَّوَاغِصُ جَمْعٌ .

الْمَأْبِضُ : گو زیر زانو . الْمَآبِضُ جَمْعٌ .

الْأَصَكُّ : آنکه زانوهاش درهم کوبد ، الصَّكَّاءُ[1] : زن ، الصُّكُّ جَمْعٌ .

الْأَطْرَقُ : سست زانو ،الطَّرْقَاءُ : زن .

الْأَرْكَبُ : بزرگک زانو .

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ السَّاقِ :

السَّاقُ : معروف ،الْأَسْوُقُ وَالسُّوْقُ جَمْعٌ .

الوَظِيْفُ : لنگ ، الْأَوْظِفَةُ جَمْعٌ .

الظُّنْبُوْبُ:استخوان ساق،الظَّنَابِيْبُ جَمْعٌ .

الْعَضَلَةُ : نرمهٔ ساق ، الْعَضَلَاتُ[3] جَمْعٌ .

۱ــ در (کَکْ) ران زن آمده .

۲ــ در(آ) الأسْؤق بود .

۳ــ در (آ) العـَضُلات بود .

الرُّسْغُ : خردهٔ[1] ساق، الْأَرْسَاغُ جَمْعٌ.

الْعَرَاقِيبُ جَمْعٌ.

الْكَعْبُ: بِژُول، الْكِعَابُ وَالْأَكْعُبُ [وَالْكُعُوبُ] جَمْعٌ.

الْعَقِبُ : پاشنهٔ پای ، الْأَعْقَابُ جَمْعٌ.

الْعُرْقُوبُ: پِی ساق که باپاشنه پیوسته بود،

فَصْلٌ
فِي نُعُوتِهَا

سَاقٌ خَدْلَةٌ وَخَدَلَّجَةٌ[2] : ساق ستبر. وَرَيَّاءُ : بسیارگوشت.

وَحَمْشَةٌ : باریك. وَسَوْقَاءُ : نیکو.

وَعَشَّةٌ : اندك گوشت. وَمَمْكُورَةٌ : گرد وهموار.

فَصْلٌ
فِي ذِكْرِ الْقَدَمِ :

الرِّجْلُ : پای ، الْأَرْجُلُ جَمْعٌ. الْقَدَمُ : پیش پای، الْأَقْدَامُ جَمْعٌ.

١ــ در (ك) خردهٔ پای آمده.

٢ــ در (آ) خَدَلَّجَة آمده و خدلجة در اصل لغت بمعنی کسی است که ساق ستبر داشته باشد ومؤلف آنرا بمعنی صفت ساق گرفته است.

الْحِمَارَةُ : پشت پای .

الْأَخْمَصُ : آنجا که برزمین ننشیند از زیر پای ، الْأَخَامِصُ جَمْعٌ .

الْإِنْسِيُّ: برِ پای که با سوی مردم[1] دارد.

الْوَحْشِيُّ : برِ پای که با سوی دشت دارد[2].

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهَا:

قَدَمٌ جَعْدٌ : پای کوچک.

وَمُخَصَّرَةٌ : باریک میان.

وَفَطْحَاءُ : پهن.

وَرَحَّاءُ: هموار برزمین. نشسته[3].

وَقَفْعَاءُ : انگشتان باهم جسته.

فَصْلٌ :

رَجُلٌ أَعْرَجُ : مردی لنگ.

وَأَحْنَفُ: آنکه برپشت پای رود.

وَأَقْفَدُ: آنکه برسر انگشتان رود وَقِيلَ الْأَقْفَدُ الَّذِي مَالَتْ أَصَابِعُهُ

۱ــ در (گ) آن سوی پای که وامردم دارد،آمده.

۲ــ در (گ) آن سوی پای که واداشت دارد،آمده.

۳ــ در (گ) هموار برزمین نهاده،آمده.

إِلَى ٱلْوَحْشِيِّ .

وَأَفْدَعُ : آنكه خردهٔ پایش سست بود .

وَأَوْكَعُ : آنکه انگشت سترگ بر دیگر افتاده باشد .

وَأَصْدَفُ : آنکه خردهٔ پایش کژ بود .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ ٱلْقَدِّ وَٱلتَّقْطِيعِ :

الْقَدُّ وَٱلْقَامَةُ[۱] : بالای مردم، الْقُدُوْدُ وَٱلْقَامَاتُ جَمْعٌ .

الْجُثَّةُ : بالای مردم نشسته و یا خفته ، الْجُثَثُ جَمْعٌ .

الطُّوْلُ : درازنا[۲] .

الْعَرْضُ : پهنا، الْعِرَاضُ جَمْعٌ .

الطَّوِيْلُ : دراز ، الطِّوَالُ جَمْعٌ .

الطُّوَالُ : درازی دراز .

الْعَرِيْضُ[۳] : أيضاً پهن، [الْعِرَاضُ جَمْعٌ].

الْقَصِيْرُ : کوتاه ، الْقِصَارُ جَمْعٌ .

الرَّبْعُ وَٱلرَّبْعَةُ : دوبرخی .

الْغَلِيْظُ :ستبر، الْغِلَاظُ جَمْعٌ .

الدَّقِيْقُ : باریک ، الدِّقَاقُ جَمْعٌ .

الضَّخْمُ وَٱلْعَبْلُ : بزرگ ، الضِّخَامُ وَٱلْعِبَالُ جَمْعٌ .

الضَّئِيْلُ :خرد ، الضَّئِيْلُوْنُ جَمْعٌ .

السَّمِيْنُ : فربه، السِّمَانُ جَمْعٌ .

۱ــ در (گ) بعد از القامة ، والشخص هم اضافه شده است.

۲ــ در (گ) درازنای، آمده.

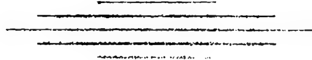
۳ــ در (گ) العريض ، نیامده.

الْغَثُّ : لاغر ، الْغِثَاثُ جَمْعٌ .

الْجَسِيمُ وَٱلْبَادِنُ : تن آور .

النَّحِيْلُ وَٱلنَّحِيْفُ وَٱلْهَزِيْلُ وَٱلْمَهْزُوْلُ : نزار ، النُّحُلُ النُّحُفُ وَٱلْهُزُلُ وَٱلْمَهَازِيْلُ جَمْعٌ .

الْقَضِيْفُ : خشكك و نزار ، الْقُضُفُ جَمْعٌ .



الْبَابُ الثَّانِي

فِيْ مَرَاتِبِ خَلْقِ الإِنْسَانِ مِنْ لَدُنْ كَوْنِهِ فِيْ الرَّحِمِ إِلَى وَقْتِ كِبَرِهِ :

جَنِيْنٌ[1] : كودك كه اندر شكم مادرباشد، الأَجِنَّةُ جَمْعٌ.

السُّقْطُ[2] : آن كودك كه از شكم بيفتد،

السَّلِيْلُ : كودك در وقت زادن.

الْوَلِيْدُ : كودكِ زاده ، الْوَلِيْدُوْنَ جَمْعٌ.

الْوَلِيْدَةُ : دخترِ[3] زاده ، الْوَلَائِدُ جَمْعٌ.

الْوَلَدُ وَالْوُلْدُ[4] : فرزند يكى را گويند و جماعتى را گويند ، الْأَوْلَادُ[5] وَالْوِلْدَانُ جَمْعٌ.

الذُّرِيَّةُ : أيضاً[6] فرزند، الذُّرِيَّاتُ وَالذَّرَارِي[7] جَمْعٌ.

الصَّبِيُّ: كودك ، الصِّبْيَةُ وَالصِّبْيَانُ جَمْعٌ.

الصَّبِيَّةُ : دختر، الصَّبَايَا جَمْعٌ.

الطِّفْلُ : كودكِ[8] خرد ، الْأَطْفَالُ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) الجنين آمده. ٢ــ مراد السِّقْط وَالسَّقْط وَالسُّقْط است.

٣ــ در (گ) دختر آمده .

٤ــ در (گ) الوَلَد والوُلد نيامده. ومراد الوِلْدُ والوُلْدُ است .

٥ــ در (گ) الأولاد نيامده. ٦ــ در (گ) ايضاً نيامده .

٧ــ در (گ) الذرارى نيامده. ٨ــ در (گ) كودك آمده فقط .

الطِّفْلَةُ: دخترينه، الطِّفْلاتُ جَمْعٌ.

وَمِنَ[1] ٱلْعَرَبِ مَنْ يُجْرِى الطِّفْلَ مَجْرَى ٱلْجُنُبِ وَهُوَ ٱلْفَصِيْحُ إِذ ٱلْقُرْآنُ نَطَقَ [بِهِ].

الرَّضِيعُ: شيرخواره، الرُّضَعاءُ وَٱلرُّضَّعُ جَمْعٌ.

الرَّضِيْعَةُ: دختر شيرخواره. الرَّضِيْعَاتُ وَٱلرَّضَائِعُ جَمْعٌ.

الْمُحْوِلُ: يكث ساله.

الْفَطِيْمُ: از شير باز كرده، الْفُطُمُ جَمْعٌ.

الْمُحْثِلُ[2] وَٱلْمُغْيَلُ: شير زده.

السَّوِيُّ: تمام خلق، الْأَسْوِيَاءُ جَمْعٌ.

الْمُخْدَجُ وَٱلْخِدَاجُ[3]: كاسته خلق وتمام مدت، الْمُخْدَجُوْنَ وَٱلْخُدُجُ[4] جَمْعٌ.

الْمُتَرَعْرِعُ: بر باليده[5]، الْمُتَرَعْرِعُوْنَ جَمْعٌ.

الْيَافِعُ وَٱلْيَفَعُ[6]: مرد آسا شده، الْيَفَعَةُ وَٱلْأَيْفَاعُ جَمْعٌ.

الْمُرَاهِقُ: نزديكث رسيده بمردى.

١- در (گث) چنين آمده: ومن العرب مَن يجرى الطفل مجرى الجمع وهوالفصيح والقرآن نطق بها. و مراد آنستكه برخى طفل را مانند جنب بمعنى جمع بكار برده‌اند همچنانكه هردو كلمه در قرآن باآنكه مفرد هستند جمع استعمال شده‌اند. طفل در آيهٔ ٣١ ازسورهٔ ٢٤ النور. وجنب درسورهٔ ٥ آيهٔ ٦ المائده.

٢- در (آ) مبثل بود.

٣- الخداج در (گث) نيامده.

٤- الخدج در (گث) نيامده.

٥- در (گث) باليده.

٦- اليفع در (گث) نيامده.

الْبَالِغُ : رسیده.

الْمُحْتَلِمُ :خواب دیده، الْمُحْتَلِمُوْنَ جَمْعٌ.

الْأَمْرَدُ : بی‌ریش ، الْمُرْدُ جَمْعٌ.

الْبَاقِلُ : زنخ دان سبز شده.

الْمُخْتَطُّ : خط آورده[1].

الْمُجْتَمِعُ : خط ریش فراهم رسیده.

الْحَزَوَّرُ : کَرْتَلَه[2] ، الْحَزَاوِرَةُ جَمْعٌ.

الشَّابُّ وَالْفَتَى : جوان، الشَّبَابُ وَالشُّبَّانُ وَالْفِتْيَةُ وَالْفِتْيَانُ جَمْعٌ.

الْفَتَاةُ : زن جوان ، الْفَتَيَاتُ جَمْعٌ.

الْحَدَثُ : برنا[3] الْأَحْدَاثُ جَمْعٌ.

الْأَشْيَبُ وَالْمَوْخُوْطُ :سپیدی درآمده، الشِّيْبُ وَالْمَوْخُوْطُوْنَ جَمْعٌ.

الْكَهْلُ وَالْأَشْمَطُ :دو موی ،الْكُهُوْلُ وَالشُّمْطُ[4] جَمْعٌ.

الشَّيْخُ : پیر[5] و خواجه ، الْأَشْيَاخُ[6] وَالْمَشْيَخَةُ[7] وَالشُّيُوْخُ وَالْمَشَايِخُ جَمْعٌ.

الْكَهْلَةُ[8] : زن.

۱- در (گک) خط درآورده آمده.

۲- در (گک) کنکک آمده که نیز بقول صاحب برهان بمعنی کرتله است.

۳- در (گک) ورنا آمده.

٤- در (گک) الشُّمْط نیامده .

٥- در (گک) پیر ، آمده فقط.

٦- در (گک) الأشیاخ نیامده.

۷- در (گک) المشیخه نیامده .ومراد المَشْيِخَةُ وَالْمَشْيَخَةُ است.

۸- در (گک) الکهلة نیامده.

الْهَرِمُ وَالْهِمُّ[1] : سخت پیر، الْهَرِمُوْنَ وَٱلْهَرْمَىٰ جَمْعٌ.

الْمُسِنُّ : بسیار[2] سال. الْمَسَانُّ جَمْعٌ.

الْخَرِفُ: فرتوت، الْخَرِفُوْنَ جَمْعٌ.

الْمُفْنَدُ وَٱلْهِتْرُ[3] : آنکه از پیری نداند که چه گوید.

۱ــ در (گث) الهم نیامده. ۲ــ در (گث) بزاد بر آمده.

۳ــ در (گث) المفند والهتر نیامده.

الْبَابُ الثَّالِثُ

فِي الْقَرَابَاتِ وَالْمُصَاهَرَاتِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ طَبَقَاتِ النَّاسِ(1)

الْقَرِيْبُ وَالْحَمِيْمُ: خویشاوند، الْأَقْرِبَاءُ وَالْحَمِيْمُوْنَ[2] جَمْعٌ.

وَالْقَرِيْبُ: ایضاً نزدیک، الْقُرَبَاءُ جَمْعٌ.

الْبَعِيْدُ: دور، الْبُعَدَاءُ جَمْعٌ.

الْأَجْنَبِيُّ: بیگانه، الْأَجَانِبُ جَمْعٌ.

الْغَرِيْبُ وَالنَّزِيْعُ: غریب، الْغُرَبَاءُ وَالنُّزَعَاءُ جَمْعٌ.

النَّسَبُ: آنچه مردم‌را بدان[3] بازخوانند الْأَنْسَابُ جَمْعٌ.

النَّسِيْبُ: آنکه[4] او را نسب باشد وهم نسب، الْأَنْسِبَاءُ جَمْعٌ.

الْحَسَبُ: آنچه برشمرند ازگوهرمردم[5] الْأَحْسَابُ جَمْعٌ.

رَجُلٌ حَسِيْبٌ نَسِيْبٌ: مردی گوهری و اصلی.

۱ــ در (گک) من ذکرطبقات الناس آمده.

۲ــ در (گک) الأحمّاء بجای الحمیمون آمده.

۳ــ در (گک) آنچه او را بدان بازخوانند آمده.

٤ــ در (گک) ایضاً هم نسب آمده.

۵ــ در (گک) آمده: آنکه برشمرند ازگوهر مردم.

الْأَبُ وَٱلْوَالِدُ : پدر ، الْآبَــاءُ وَٱلْوَالِدُوْنَ جَمْعٌ .

الْأُمُّ وَٱلْوَالِدَةُ : مادر ، الْأُمَّهَاتُ وَٱلْوَالِدَاتُ جَمْعٌ . أُمَّاتُ بهایم را گویند ، وَأُمَّهَاتْ آدمی[1] را .

الْجَدُّ[2] : پدرِ پدر و پدرمادر، الْأَجْدَادُ وَٱلْجُدُوْدُ جَمْعٌ .

الْجَدَّةُ : مادرِمادر ومادرپدر، الْجَدَّاتُ جَمْعٌ .

الْعَمُّ : برادر پدر ، الْأَعْمَامُ وَٱلْعُمُوْمَةُ جَمْعٌ .

الْعَمَّةُ : خواهر پدر، الْعَمَّاتُ جَمْعٌ .

الْخَــالُ : برادر مادر ، الْأَخْوَالُ وَٱلْخُؤُوْلَةُ جَمْعٌ .

الْخَالَةُ : خواهرمادر ، الْخَالَاتُ جَمْعٌ .

الْإِبْنُ[3] : پسر، الْأَبْنَاءُ وَٱلْبَنُوْنَ جَمْعٌ .

الْبِنْتُ وَٱلْإِبْنَةُ : دختر ، الْبَنَاتُ جَمْعٌ .

الْحَافِدُ : پسر[4] زاده ، الْأَحْفَــادُ وَٱلْحَفَدَةُ جَمْعٌ .

الْحَافِدَةُ : دختر[5] زاده، الْحَافِدَاتُ وَٱلْحَوَافِدُ جَمْعٌ .

الْأَخُ : برادر ، الْإِخْوَانُ وَٱلْإِخْوَةُ جَمْعٌ .

۱ــ در (گ) امهات آدمی را نیامده.

۲ــ نسخهٔ (گ) از الجد تا الخالة فقط بکلمهٔ معروفات اکتفا نموده، و الفاظ را معنی نکرده‌است.

۳ــ در (گ) آمده: الابن والابنة: دختر.

٤ــ در (گ) نوادهٔ پسرینه آمده.

٥ــ در (گ) نوادهٔ دخترینه‌آمده.

الْأُخْتُ: خواهر ، الْأَخَوَاتُ جَمْعٌ .

الرَّبِيْبُ : پسر[1] زن ، الرَّبِيْبُوْنُ جَمْعٌ .

الرَّبِيْبَةُ : دختر[2] زن ، الرَّبَائِبُ جَمْعٌ .

الرَّابُّ : شوهر[3] مادر ، الرَّابُّوْنَ جَمْعٌ .

الرَّابَّةُ : زن[4] پدر ، الرَّوَابُّ جَمْعٌ .

الظِّئْرُ : دايه ، الْأَظْآرُ جَمْعٌ .

الزَّوْجُ وَٱلْبَعْلُ[5] وَٱلْحَلِيْلُ : شوى ، الْأَزْوَاجُ وَٱلْبُعُوْلُ وَٱلْبُعُوْلَةُ وَٱلْحَلَائِلُ[6] جَمْعٌ .

الْمَرْأَةُ[7] : زن ،

النِّسَاءُ وَٱلنِّسْوَةُ : زنان .

الضَّرَّةُ : باوسنى[8] ، الضَّرَّاتُ وَٱلضَّرَائِرُ جَمْعٌ .

الْخَتَنُ : داماد ، الْأَخْتَانُ جَمْعٌ .

[وَٱلْخُتُوْنَةُ هم مصدر] .

الصِّهْرُ وَالْحَمْءُ : پدر زن ، الْأَصْهَارُ وَٱلْأَحْمَاءُ جَمْعٌ .

الصِّهْرَةُ وَٱلْحَمَاةُ : مادرزن ، الْحَمَوَاتُ وَٱلصِّهْرَاتُ جَمْعٌ .

الْكَنَّةُ : زنِ پسر ، الْكَنَّاتُ وَٱلْكَنَائِنُ جَمْعٌ .

السَّلِفُ : هم داماد ، السَّلِفُوْنَ جَمْعٌ .

١ـ در (گك) پسر اندرآمده.
٢ـ در (گك) دختر اندرآمده .
٣ـ در (گك) پدر اندرآمده.
٤ـ در (گك) مادر اندرآمده .
٥ـ در (گك) البعل نيامده.
٦ـ در (گك) الحلائل نيامده .
٧ـ مقصود المَرْأة والمَرَأة است .
٨ـ در (گك) بجاى باوسنى ، وسنى آمده .

فَصْلٌ :

الْحِبُّ وَٱلْحَبِيْبُ وَٱلْخِلُّ وَالْخَلِيْلُ وَٱلصَّدِيْقُ وَٱلْخِلْمُ[1] : دوست ، الْأَحِبَّةُ وَالْأَحِبَّاءُ وَٱلْأَخِلَّةُ[2] وَٱلْأَخِلَّاءُ وَٱلْأَصْدِقَاءُ وَٱلْأَخْلَامُ جَمْعٌ .

الصَّفِيُّ وَٱلْخُلْصَانُ [وَٱلْخَلِيْصُ] دوست ويژه ، الْأَصْفِيَاءُ وَٱلْخُلَصَاءُ جَمْعٌ .

الْعَدُوُّ : دشمن ، الْأَعْدَاءُ جَمْعٌ .

الْكَاشِحُ : دشمن نهانی ، الْكَاشِحُوْنَ جَمْعٌ .

الْقَرِيْنُ : همتا ، الْقُرَنَاءُ جَمْع .

الْقِرْنُ : همتا درحرب ، الْأَقْرَانُ جَمْعٌ .

التِّرْبُ وَٱللِّدَةُ : هم زاد ، الْأَتْرَابُ وَٱللِّدَاتُ جَمْعٌ .

التَّوْأَمُ : هم شكم . التَّوْأَمَانِ : دو ، التُّؤَام[3] : جَمْعٌ .

الشَّبْهُ[4] وَالْمِثْلُ وَٱلنَّظِيْرُ : مانند ، الْأَشْبَاهُ وَٱلْأَمْثَالُ وَالنُّظَرَاءُ جَمْعٌ .

الضِّدُّ : ناهمتا ، الْأَضْدَادُ جَمْعٌ .

الْكُفُوْءُ وَٱلْكَفِيْءُ : همال ، الْأَكْفَاءُ جَمْعٌ .

١– در (كث) بعد از الخلم ، الشفيق آمده .

٢– در (كث) بجاى الأخلة ، الخُلّان آمده .

٣– در (كث) التوائم آمده .

٤– مراد الشِّبْهُ وَ ٱلشَّبَهُ است .

الْعِدْلُ: هم تنگ، الْأَعْدَالُ جَمْعٌ.

الْعَدِيْلُ: هم بار، الْعُدَلاءُ جَمْعٌ.

السَّمِيُّ: هم‌نام، السَّمِيُّوْنَ[1] وَالْأَسْمِيَاءُ جَمْعٌ.

الْكَنِيُّ: هم كنيت، الْأَكْنِيَاءُ جَمْعٌ.

الْحَرِيْفُ: هم پيشه، الْحُرَفَاءُ جَمْعٌ.

الشَّرِيْكُ: هم‌باز، الشُّرَكَاءُ جَمْعٌ.

الْخَلِيْطُ: هم جاى و هم‌جره[2]، الْخُلَطَاءُ جَمْعٌ.

الْجَارُ: همسايه، الْجِيْرَانُ وَالْجِيرَةُ جَمْعٌ.

الْجَارَةُ: زن همسايه، الْجَارَاتُ جَمْعٌ.

الْحَدِيْدُ: هم‌حد، الْأَحِدَّاءُ جَمْعٌ.

الْمُكَاسِرُ: هم‌خيمه[3]، الْمُكَاسِرُوْنَ جَمْعٌ.

الصَّاحِبُ وَالرَّفِيْقُ: هم راه، الْأَصْحَابُ وَالرُّفَقَاءُ جَمْعٌ.

الْبَلَدِيُّ: هم شهرى، الْبَلَدِيُّوْنَ جَمْعٌ.

الْقَرَوِيُّ: هم‌دهى و روستائى[4]، الْقَرَوِيُّوْنَ جَمْعٌ.

الْكَلِيْمُ: هم سخن.

النَّجِيُّ: هم‌راز، النَّجِيُّوْنَ[5] وَالْأَنْجِيَاءُ[6] جَمْعٌ.

الْجَلِيْسُ: هم‌نشين، الْجُلَسَاءُ جَمْعٌ.

النَّامُوْسُ: رازدار.

الْأَكِيْلُ: هم كاسه.

١ــ در (گك) السميون نيامده.

٢ــ در (گك) هم‌جا و هم‌جزه آمده.

٣ــ در (گك) هم ديوار آمده.

٤ــ در (گك) ديهى آمده.

٥ــ در (گك) النجيون نيامده.

٦ــ در (گك) الأنجياء نيامده.

النَّدِيْمُ وَٱلنَّدْمَانُ: هم قدح، النُّدَمَاءُ وَٱلنِّدَامُ وَٱلنَّدَامَىٰ جَمْعٌ.

اللَّعِيْبُ: هم بازی.

الضَّجِيْعُ: هم بستر.

الْعَشِيْرُ: هم ساز.

الرَّسِيْلُ: هم رو.

فَصْلٌ

الْحُرُّ: آزادمرد، الْأَحْرَارُ جَمْعٌ.

الْحُرَّةُ: آزاد زن، الْحَرَائِرُ جَمْعٌ.

الْعَبْدُ وَٱلرَّقِيْقُ: بنده، الْأَعْبُدُ[1] وَالْعَبِيدُ وَٱلْعِبَادُ وَٱلْأَرِقَّاءُ جَمْعٌ.

السَّيِّدُ وَٱلْمَوْلَىٰ: خداوند، السَّادَةُ وَٱلسَّادَاتُ[2] وَٱلْمَوَالِيْ جَمْعٌ.

الْمَمْلُوْكُ: درم خریده، الْمَمَالِيْكُ جَمْعٌ.

الْأَمَةُ: پرستار، الْإِمَاءُ جَمْعٌ.

الْقِنُّ: بنده و بنده زاده، واحد و تثنيه و جمع وتأنيث وتذكير درويكسان باشد وَرُبَّمَا يُجْمَعُ بِٱلْأَقْنَانِ وَٱلْأَقِنَّةِ.

الْهَجِيْنُ: آنكه پدر آزادبود ومادر بنده، الْهُجَنَاءُ جَمْعٌ.

الْمُقْرِفُ: آنكه مادر آزادبود وپدر بنده، الْمُقْرِفُوْنَ جَمْعٌ.

الْمُوَلَّدُ: خانه زاده، الْمُوَلَّدُوْنَ جَمْعٌ.

أُمُّ ٱلْوَلَدِ: مادر فرزند.

١ــ در (گك) الأعبد نيامده.

٢ــ در (گك) السادات نيامده.

الْمَوْلَىٰ وَٱلْعَتِيْقُ [وَٱلْمُعْتَقُ] : آزاد کرده ، الْمَوَالِـيْ وَٱلْعُتَقَاءُ [وَٱلْمُعْتَقُوْنَ] جَمْعٌ. وَٱلْمَوْلَىٰ: ایضاً: آزادکننده.

[الْعِتْقُ وَٱلْعَتَاقَةُ : آزادی].

الْأَسِيْرُ: برده ، الْأُسَرَاءُ[وَٱلْأَسْرَىٰ] وَٱلْأُسَارَىٰ جَمْعٌ.

الطَّلِيْقُ : ازبند رها کرده، الطُّلَقَاءُ جَمْعٌ.

الْأَجِيْرُوَالْعَسِيْفُ: مزدور ، الْأُجَرَاءُ وَٱلْعُسَفَاءُ جَمْعٌ .

الْأُسْتَاذُ: معروف،الْأَسَاتِذَةُ جَمْعٌ .

التِّلْمِيْذُ : شاگرد ، التَّلَامِيْذُ وَٱلتَّلَامِذَةُ جَمْعٌ .

الْقَهْرَمَانُ: کارفرمای ، الْقَهَارِمَةُ جَمْعٌ.

الدَّارِيْجُ[1]:داری.

الْجَارِيَةُوَٱلْوَلِيْدَةُ: کنیزک،الْجَوَارِيْ وَٱلْوَلَائِدُ جَمْعٌ.

الْغُلَامُ : کودك[2] ، الْغِلْمَانُ وَٱلْغِلْمَةُ جَمْعٌ.

الْوَصِيْفُ : غلام خرد، الْوُصَفَاءُ جَمْعٌ.

الْوَصِيْفَةُ: کنیزك خرد ،[الْوَصَائِفُ جَمْعٌ].

السُّرِّيَّةُ وَالْحَظِيَّةُ : آن کنیزك که از برای مباضعت[3]دارند، السَّرَارِيُّ وَٱلْحَظَايَا جَمْعٌ.

۱ـ الداریج در معجمی یافت نشد .

۲ـ در (گ) معروف آمده.

۳ـ در (گ) مباضعت آمده.

الْقَيْنَةُ : كنيزك خنياگر، الْقَيْنَاتُ وَٱلْقِيَانُ[۱] جَمْعٌ .

فَصْلٌ

السُّلْطَانُ : معروفٌ، السَّلَاطِيْنُ وَٱلسَّلَاطِنَةُ جَمْعٌ .

الْأَمِيْرُ وَٱلْوَالِيْ : امير، الْأُمَرَاءُ وَٱلْوُلَاةُ[۲] جَمْعٌ .

الْوَزِيْرُ : دستور، الْوُزَرَاءُ جَمْعٌ .

الرَّئِيْسُ وَٱلزَّعِيْمُ : مهتر، الرُّؤَسَاءُ وَٱلزُّعَمَاءُ جَمْعٌ .

الْخَلِيْفَةُ : معروف، الْخَلَائِفُ وَالْخُلَفَاءُ جَمْعٌ .

الرَّعِيَّةُ وَٱلسُّوْقَةُ :زيردست، الرَّعَايَا جَمْعٌ .

الْقَائِدُ : سرهنگ، الْقُوَّادُ وَٱلْقَادَةُ جَمْعٌ .

الشُّرَطُ مِنْ أَصْحَاب السُّلْطَانِ الَّذِيْنَ أَشْرَطُوَا أَنْفُسَهُمْ أَیْ أَعْلَمُوْهَا بِعَلَامَةٍ يُعْرَفُوْنَ بِهَا، الْوَاحِدَةُ شُرْطَةٌ وَٱلشُّرْطِيُّ مَنْسُوْبٌ إِلَيْهَا .

الْجِلْوَازُ[۳] : عَوْنٌ مِنْ أَعْوَانِهِمْ وَالْجَمْعُ الْجَلَاوِزَةُ .

۱ـ در(آ) و (گ‌ك) القينان بود ولى ظاهراً صواب القيان است.

۲ـ در(گ‌ك) الولاة نيامده .

۳ـ در(گ‌ك) الجلواز ، غماز معنى شده است .

النَّقِيْبُ: معروف[1]، النُّقَبَاءُ جَمْعٌ

الرِّكَابِيُّ: معروف[2].

الشَّاكِرِيُّ: چاكر، الشَّاكِرِيَّةُ جَمْعٌ.

الدَّوَاتِيُّ: دوات دار.

الشَّرَابِيُّ: شراب دار.

الْعَامِلُ: كاردار، [الْعُمَّالُ] وَالْعَامِلُونَ جَمْعٌ.

الْعَوْنُ: يار، الْأَعْوَانُ جَمْعٌ.

الْعَسَسُ: معروف، وَهُوَ جَمْعُ الْعَاسِّ

الْحَارِسُ: پاسبان، الْحُرَّاسُ وَالْحَرَسُ جَمْعٌ.

الْعَارِفُ[3]: آنكه از كارها بررسد، الْعُرَفَاءُ جَمْعٌ.

الْجَابِيْ: خواهندهٔ خراج[4]، الْجُبَاةُ جَمْعٌ.

الْفَيْجُ: پيك، الْفُيُوْجُ جَمْعٌ.

صَاحِبُ الْفُيُوْجِ: آنكه پيكانرا ازو طلبند[5].

الْبَرِيْدُ: الرَّسُوْلُ، الْمُبْرَدُ أَيْ الْمُرْسَلُ عَلَىٰ عَجَلَةٍ وَالْجَمْعُ الْبُرُدُ.

١ــ در (گ) لشكردار آمده.

٢ــ در (گ) الركابى، ركابدار معنى شده است.

٣ــ در (گ) العريف، آمده.

٤ــ در (گ) خراج خواه، آمده.

٥ــ در (گ) بار پيكان، آمده.

فَصْلٌ

اللَّبِيْبُ وَٱلْعَاقِلُ: خردمند، الْأَلِبَّاءُ وَٱلْعُقَلَاءُ جَمْعٌ.

اللُّبُّ وَٱلْعَقْلُ: خرد، الْأَلْبَابُ وَٱلْعُقُوْلُ جَمْعٌ.

السَّفِيْهُ: بی‌خرد، السُّفَهَاءُ جَمْعٌ.

الْمُحْتَنِكُ: کارها آزموده، الْمُحْتَنِكُوْنَ جَمْعٌ.

الْغَمْرُ: کارها ناآزموده، الْأَغْمَارُ جَمْعٌ.

[الْغَمَارَةُ: کار ناآزمودگی].

السَّمْحُ وَٱلْجَوَادُ وَٱلسَّخِيُّ: راد، السُّمَحَاءُ وَٱلْأَجْوَادُ وَٱلْأَسْخِيَاءُ جَمْعٌ.

الْبَخِيْلُ وَٱلشَّحِيْحُ وَٱلضَّنِيْنُ: سفله، الْبُخَلَاءُ وَٱلْأَشِحَّاءُ وَٱلْأَشِحَّةُ[1] وَٱلْأَضِنَّاءُ جَمْعٌ.

الْبَذُوْلُ: بخشنده و بسیار عطا.

الْمَنُوْعُ وَٱلْقَتُوْرُ: آنکه بخشیدن نبیند.

الْعَزِيْزُ: گرامی، الْأَعِزَّةُ وَٱلْأَعِزَّاءُ جَمْعٌ.

الذَّلِيْلُ: خوار، الْأَذِلَّةُ وَٱلْأَذِلَّاءُ[2] جَمْعٌ.

الْخَفِيْفُ: سبک، الْخِفَافُ جَمْعٌ.

الثَّقِيْلُ: گران، الثُّقَلَاءُ [وَٱلثِّقَالُ] جَمْعٌ.

۱ـ در (گث) الأشحة نیامده.   ۲ـ در (گث) الأذلاء نیامده.

الصَّغِيْرُ: خرد ، [الصِّغَارُ جَمْعٌ].

الْكَبِيْرُ: بزرگ ، الْكِبَارُ وَٱلْكُبَرَاءُ[1] جَمْعٌ.

الْكَيِّسُ: زيرك ، الْأَكْيَاسُ جَمْعٌ.

الْأَحْمَقُ : بی‌خرد[2] ، الْحَمْقَى[1][3] جَمْعٌ.

الْغَنِيُّ: توانگر ، الْأَغْنِيَاءُ جَمْعٌ.

الْفَقِيْرُ وَٱلْعَائِلُ[4]: درويش، الْفُقَرَاءُ جَمْعٌ.

الْمِسْكِيْنُ : بيچاره ، الْمَسَاكِيْنُ جَمْعٌ.

الْفَكِهُ : خوش منش، الْفَكِـهُوْنَ جَمْعٌ.

الضَّجِرُ : تنگ خوی.

الْجَسُوْرُ وَٱلْجَرِيُّ: دلير.

الْجَبَانُ : بد دل ، الْجُبَنَاءُ جَمْعٌ.

الْفَرُوْقَةُ وَٱلْهَيُوْبُ : بددل وهراسان.

الْأَمِيْنُ : استوار ، الْأُمَنَاءُ جَمْعٌ.

الْخَؤُوْنُ : نااستوار.

الرَّفِيْقُ : چرب‌دست.

الْأَخْرَقُ : آنكه هيچ كار نداند كرد[5].

الطَّيِّبُ : پاك ، الطَّيِّبُوْنَ جَمْعٌ.

الْخَبِيْثُ : پليد[6] ، الْخُبَثَاءُ جَمْعٌ.

الْجَيِّدُ[7] : نيك ، الْجِيَادُ[8] جَمْعٌ.

الرَّدِيُّ : بد.

١ــ در (گ) الكبراء نيامده.

٢ــ در (گ) كاليو آمده.

٣ــ در (آ) الحُمْقَى[1] بود و در (گ) الحَمق بود.

٤ــ العائل در (گ) نيامده.

٥ــ در (گ) آمده: آنكه كار نداند كرد.

٦ــ در (گ) ناپاك، آمده.

٧ــ در (گ) الجيد نيامده.

٨ــ در (گ) الجياد نيامده.

اللَّيِّنُ : نرم ، [اللَّيِّنُوْنَ جَمْعٌ] .

[اللِّيْنَةُ : نرمی] .

الْخَشِنُ: درشت .

الرَّحِيْبُ وَٱلْوَاسِعُ : فراخ.

الضَّيِّقُ[1] وَٱلْحَرَجُ[2] : تنگ.

التَّقِيُّ وَٱلْوَرِعُ : پرهیزگار، الْأَتْقِيَاءُ وَٱلْوَرِعُوْنَ جَمْعٌ.

الْفَاسِقُ وَٱلطَّالِحُ : بی سامان[3] [الْفَاسِقُوْنَ وَٱلْفَسَقَةُ جَمْعٌ].

الصَّالِحُ : بسامان، [الصَّالِحُوْنَ جَمْعٌ].

الصَّبُوْرُ : شکیبا.

الْجَزُوْعُ : ناشکیبا.

الصَّدُوْقُ : راست گوی.

الْكَذُوْبُ[4] :دروغ زن .

الشَّكُوْرُ : سپاس دار.

الْكَفُوْرُ وَٱلْكَنُوْدُ : ناسپاس.

الْغَيُوْرُ : رشکن.

الدَّيُّوْثُ : بی رشک.

الْجَلْدُ[5] : چابک[6]، الْجِلَادُ جَمْعٌ.

الْكَسْلَانُ : كاهل ، الْكُسَالَى[7] جَمْعٌ.

الْحَيِيُّ : شرمگن .

الْبَذِيُّ : بی شرم.

۱ــ مراد الضِّيْق والضَّيِّق است . ۲ــ مراد الحَرَج والحَرِج است.

۳ــ در (گ) بی سامان کار آمده .

٤ــ در (گ) الکذوب ، دروغ گوی معنی شده است .

۵ــ ومراد الجَلْدُ والجَلَدُ است . ٦ــ در (گ) بشکول آمده .

۷ــ مراد الكُسَالَى والكَسَالَى است .

الْحَلِيْمُ: بردبار.

الْجَاهِلُ :نادان.

الْخَلِقُ : سازگار.

الشَّرِسُ: بدخوى :

الْعَجُوْلُ وَ ٱلْعَجْلَانُ : شتاب زده .

الْعَجْلَىٰ: زن[1] ، الْعُجُلُ وَ ٱلْعِجَالُ جَمْعٌ.

الْوَقُوْرُ وَالرَّزِيْنُ[2] : آهسته.

السَّعِيْدُ : نيك بخت.

الشَّقِيُّ : بد بخت ، الْأَشْقِيَاءُ جَمْعٌ.

الْجَذْلَانُ : شادان.

اللَّهْفَانُ : اندوهگن .

الظَّمْآنُ وَ ٱلْعَطْشَانُ: تشنه، [الظِّمَاءُ وَ ٱلْعَطْشَىٰ جَمْعٌ].

الرَّيَّانُ : سيراب .

الشَّبْعَانُ : سير .

السَّغْبَانُ وَ ٱلْغَرْثَانُ : گرسنه.

الْعُرْيَانُ : برهنه.

الْمُكْتَسِي: پوشيده.

السَّكْرَانُ : مست، [السُّكَارَىٰ جَمْعٌ].

الصَّاحِي : بهُش[3] .

الْمَيْمُوْنُ : خجسته.

الْمَشْؤُوْمُ : بد اختر.

الْيَقِظُ : بيدار، الْأَيْقَاظُ جَمْعٌ.

الْوَسْنَانُ : خفته .

[الْوَسَنُ وَ ٱلسِّنَةُ : خواب اندك] .

١ــ در (گك) زن شتاب آمده.

٢ــ در (گك) الوقور و الرزين نيامده .

٣ــ در (گك) بهوش آمده .

الْفَرِحُ : شادان .
الْأَسِفُ : غمگين .

فَصْلٌ

السَّارِقُ وَاللِّصُّ : دزد ، السُّرَّاقُ وَاللُّصُوْصُ جَمْعٌ .
اللَّجُوجُ : ستيزه كش .
الشَّصُّ[1] : دزد افشار[2] الشُّصُوْصُ جَمْعٌ .
الْحَسُوْدُ : بد خواه .
الْفَاتِكُ[3] : راه دار ، الْفُتَّاكُ[4] جَمْعٌ .
الْحَقُوْدُ : كينور .
الْخَارِبُ : شتر دزد ، الْخُرَّابُ جَمْعٌ .
الْعَيُوْنُ : شورچشم .
النَّقَّابُ : آهن بر .
الْهُمَزَةُ وَاللُّمَزَةُ : بدگوى .
الْمَكَّارُ : حيلت[5] كن .
الْخَسِيْسُ : ناكس ، الْأَخِسَّاءُ جَمْعٌ .
الْخَلُوْبُ : فريبنده .
اللَّئِيْمُ : فرومايه ، اللِّئَامُ وَاللُّؤَمَاءُ جَمْعٌ .
الْخَبُّ وَالْجُرْبُزُ وَالْقُرْبُزُ : گربز
الزَّنِيْمُ وَاللَّقِيْطُ وَالدَّعِيُّ وَالسَّنِيْدُ : حرام زاده ، الزُّنَمَاءُ وَاللُّقَطَاءُ

١ـ مراد الشِّصُّ والشَّصُّ است .
٢ـ در (گ) دزد افشره آمده .
٣ـ در (گ) الفاتك نيامده.
٤ـ الفتاك در (گ) نيامده .
٥ـ در (گ) زبردستان آمده.

وَٱلْأَذْعِيَاءُ جَمْعٌ .

وَٱلزَّنِيْمُ: آنكه نشان بدمردی باخويشتن دارد.

الْمَاجِنُ: ناباك[1] ، الْمُجَّانُ جَمْعٌ .

الْمَجْنُوْنُ : ديوانه ، الْمَجَانِيْنُ جَمْعٌ .

الصَّفْعَانُ: سيلی خواره. الصَّفَاعِنَةُ جَمْعٌ .

الْمَسْخَرَةُ : معروفة ، الْمَسَاخِرُ جَمْعٌ .

الْإِمَّعَةُ : آنكه هركس را گويد من با توام.

فَصْلٌ

الْجَرِيْحُ وَٱلْقَرِيحُ : خسته ، الْجَرْحَىٰ وَٱلْقَرْحَىٰ جَمْعٌ .

الْقَتِيْلُ : كشته، الْقَتْلَىٰ جَمْعٌ .

الطَّرِيْدُ وَٱلشَّرِيْدُ : رانده.

الْفَرِيْدُ وَٱلْوَحِيْدُ : تنها .

الْوَحْشُ [وَٱلْوَاجِمُ] دژم.

١ــ در (گث) آمده: آنكه باك ندارد هرچه گويد .

الْبَابُ الرَّابِعُ

فِي ذِكْرِ ٱلْعَالَمِ وَأَصْنَافِ ٱلْخَلْقِ

الدُّنْيَا وَٱلْأُولَىٰ : اين جهان.

الْآخِرَةُ وَٱلْعُقْبَىٰ: آن جهان.

الْعَالَمُ : اين جهان و آن جهان وهرچه[1] دروست از آفريده ، الْعَالَمُونَ جَمْعٌ.

وَٱلْعَالَمُ :نيز نام هرجنسى است از مخلوقات واز بهراين گويند هجده هزار عالم[2].

وَالْعَالَمُ :نيز اهل يک زمانه، الْعَالَمُونَ جَمْعٌ.

الْإِقْلِيمُ : كشور ، الْأَقَالِيمُ : جَمْعٌ وَٱلْأَرْضُ سَبْعَةُ أَقَالِيمَ مَقْسُومَةٌ

عَلَىٰ عَدَدِ ٱلْكَوَاكِبِ ٱلسَّبْعَةِ فَٱلْأَوَّلُ مِنْهَا يُنْسَبُ إِلَىٰ زُحَلٍ وَهُوَ بِلَادُ ٱلْهِنْدِ وَٱلثَّانِي إِلَىٰ ٱلْمُشْتَرِي وَهُوَ بِلَادُ الصِّينِ وَٱلثَّالِثُ إِلَى ٱلْمِرِّيخِ وَهُوَ بِلَادُ ٱلتُّرْكِ وَٱلرَّابِعُ إِلَىٰ ٱلشَّمْسِ وَهُوَ بِلَادُ[3] خُرَاسَانَ وَٱلْخَامِسُ إِلَى ٱلزُّهْرَةِ وَهُوَ بِلَادُ مَاوَرَاءَ النَّهْرِ وَالسَّادِسُ إِلَىٰ عُطَارِدِ

۱ــ در (گ) آمده : اين جهان وآن جهان وهرچه آفريده است اندروى.

۲ــ در (گ) آمده : العالم : نيز نامى باشد هرجنس را از مخلوقات از بهر اين گويند هرده هزار.

۳ــ در (گ) بلاد نيامده.

وَهُوَ بِلَادُ ٱلرُّوْمِ وَٱلسَّابِعُ إِلَى[1] ٱلْقَمَرِ وَهُوَ بِلَادُ ٱلثَّلْجِ.

الْمَلَكُ: فريشته، الْمَلَائِكَةُ جَمْعٌ.

الْكَرُوْبِيُّوْنَ: فريشتگان مُقَرَّب چون جبرئيل: امين وحى. وميكائيل مُوَكَّل ارزاق[1] و إسرافيل: صاحب[2] صور، وعزرائيل: ملك الموت[3]. صَلَوَاتُ الله عَلَيهِم أجْمَعِين[4]. الكَرُوْبِيُّ يكى از ايشان.

الْبَشَرُ: آدمى يكى را گويند و جماعتى را گويند[5].

الْإِنْسُ: أيضاً مردم، النَّاسُ وَٱلْأُنَاسُ جَمْعٌ.

الْإِنْسِيُّ: يكى، الْأَنَاسِيُّ[6] جَمْعٌ.

الْجِنُّ: پرى، الْجَانُّ[7]: پدر پريان،

الْجِنِّيُّ: يكى.

الْعِفْرِيْتُ: بنيرو، الْعَفَارِيْتُ جَمْعٌ.

الثَّقَلَانُ: پرى و آدمى.

الشَّيْطَانُ: ديو، الشَّيَاطِيْنُ جَمْعٌ.

[الشَّيْطَنَةُ: مصدر].

الْمَارِدُ: ستنبه ترين ايشان، الْمَرَدَةُ جَمْعٌ.

الْغُوْلُ: معروف[8]، الْغِيْلَانُ جَمْعٌ.

السِّعْلَاةُ: غول[9] ريمن، السَّعَالِيْ جَمْعٌ.

١– در (گك) موكل روزى آمده.

٢– در (گك) خداوند صور آمده.

٣– در (گك) ملك الموت نيامده.

٤– در (گك) عليهم السلام آمده.

٥– در (گك) آمده: البشر: مردم يكى را گويند و جماعتى را گويند.

٦– در (گك) الجن و الجان پرى معنى شده است.

٧– در (گك) الأناسى آمده.

٨– در (گك) آمده: آنكه بنام خواند مردم را در بيابان تا هلاك كند.

٩– در (گك) غول بترين آمده.

إِبْلِيْسُ : مهتر دیوان[1] ، الْأَبَالِسَةُ جَمْعٌ .

الْكَابُوْسُ : آنچه‌درخواب چنان نماید که مردم‌را فروگیرد[2]، الْكَوَابِيْسُ جَمْعٌ .

الضَّبَغْطَى[1] : کُخْ که کودکان را بدان بترسانند ، الضَّبَاغِطُ جَمْعٌ .

الرَّجُلُ : مرد ، الرِّجَالُ جَمْعٌ .

الْمَرْأَةُ : زن ، النِّسَاءُ وَٱلنِّسْوَةُ وَٱلنِّسْوَانُ جَمْعٌ .

الذَّكَرُ : نرینه از هرجنسی ، الذُّكُوْرُ وَالذُّكُوْرَةُ وَٱلذُّكْرَانُ جَمْعٌ .

الْأُنْثَى[1] : ماده ، الْإِنَاثُ جَمْعٌ .

الْمَاشِي : رونده ، الْمُشَاةُ جَمْعٌ .

الْعَادِي : دونده ، الْعُدَاةُ[3] جَمْعٌ .

الدَّابَّةُ : جنبنده ، الدَّوَابُّ جَمْعٌ .

الْهَامَةُ : مَخَنَنْده ، الْهَامُ وَٱلْهَامَاتُ جَمْعٌ .

الْحَيُّ : زنده ، الْأَحْيَاءُ جَمْعٌ .

الْمَيِّتُ[4] : مرده ، الْأَمْوَاتُ وَٱلْمَوْتَى وَالْمَيِّتُوْنَ جَمْعٌ .

۱ـ در (گ) آمده : مهتر دیوان چون که خواهی این لفظ را جمع کنی گویی الابالسة .

۲ـ در (گ) آمده : آنکه فراخواب آید چنان نماید که آنکس را فراگرفته است ، الكوابيس جمع ، سمی بذلك لاعتقادهم انه يكبس المِسامّ وهومجاری النَفَس .

۳ـ العداة در (گ) نیامده. ٤ـ مراد المَيْتُ والمَيِّتُ است .

الْبَابُ الْخَامِسُ

فِی ذِکْرِ الأدْیَانِ وَٱلْمِلَلِ وَمَا یَتَّصِلُ بِهَا:

الدِّیْنُ وَٱلْمِلَّةُ: کیش. الْأَدْیَانُ وَالْمِلَلُ جَمْعٌ.

الْإِیْمَانُ وَٱلْإِسْلَامُ وَٱلْحَنِیْفَةُ[1]: مسلمانی. الْمُؤْمِنُ وَٱلْمُسْلِمُ وَٱلْحَنِیْفُ: مسلمان، الْمُؤْمِنُوْنَ وَٱلْمُسْلِمُوْنَ وَالْحُنَفَاءُ جَمْعٌ.

الْوُضُوْءُ: دست وروی شستن نمازرا.

[الْمُتَوَضَّأُ: جایگاه آبدست]

الْغُسْلُ: سروتن شستن.

الصَّلٰوةُ: نماز، الصَّلَوَاتُ جَمْعٌ.

الْمَسْجِدُ: مَزْکِتْ، الْمَسَاجِدُ جَمْعٌ.

رَحْبَةُ الْمَسْجِدِ: فراخنای (جای) مزگت[2].

الْمِحْرَابُ: جای امام[3] در مسجد، الْمَحَارِیْبُ جَمْعٌ.

الْأَذَانُ: بانگ نماز.

الْإِقَامَةُ: قامت.

۱ـ الحنیفة در (گ) نیامده والحنیفة بمعنی مصدر در معاجم یافت نشد ولی در السامی الحنیفیة آمده است. ۲ـ در (گ) فراخنای مسجد آمده.

۳ـ در (گ) معروف آمده.

الْمُؤَذِّنُ: معروف، الْمُؤَذِّنُونُ جَمْعٌ.

الْمِئْذَنَةُ وَالْمَنَارَةُ[1]: مناره[2]، الْمَآذِنُ جَمْعٌ.

الْزَكَوةُ: آنچه واجب باشد دادن آن از خواسته چون نصاب تمام شود، الزَّكَوَاتُ جَمْعٌ.

الصَّدَقَةُ: آنچه فرا درویش دهند بر سبیل تطوع، وَقَدْ يُسَمَّى[1] الزَّكَوةُ صَدَقَةً، الصَّدَقَاتُ جَمْعٌ.

الصَّوْمَعَةُ: جایگاه عبادت، الصَّوَامِعُ جَمْعٌ.

الْقُرْآنُ وَالْفُرْقَانُ: نُوى[3].

الْمُصْحَفُ[4]: معروف[5]، الْمَصَاحِفُ جَمْعٌ.

الْفَرِيْضَةُ: فرمودهٔ خدای عَزَّوَجَلَّ[6] الْفَرَائِضُ جَمْعٌ.

السُّنَّةُ: فرمودهٔ رسول علیه السلام و کردهٔ او[7]، السُّنَنُ جَمْعٌ.

النَّفْلُ وَالنَّافِلَةُ وَالتَّطَوُّعُ وَالْفَضِيْلَةُ: عبادتی که نه فریضه بود ونه سنت.

١– در (آ) المنارة بکسر میم آمده.

٢– در (گ) جایگاه بانگ نماز کردن در مسجد آمده.

٣– در (گ) آمده: نوی و آن سخن خدای عزوجل ووحی وتنزیل او.

٤– مراد المِصْحَف والمُصْحَف است.

٥– در (گ) کراسهٔ قرآن آمده.

٦– در (گ) آمده: آنچه خدای فرموده است کردن وبنا کردن آن بنده عاصی شود.

٧– در (گ) آمده: هرچه پیغامبر کرده وفرموده است کردن.

فَصْلٌ

[فِيْ ذِكْرِ ٱلنَّصَارَى]

النَّصْرَانِيُّ : مرد ترسا.

النَّصْرَانِيَّةُ : ترسائی و زن ترسا ، النَّصْرَانِيَّاتُ جَمْعٌ .

الصَّابِئي: جنسی از ایشان[1] ، الصَّابِئُوْنَ جَمْعٌ .

الْقَسُّ وَٱلْقِسِّيْسُ وَٱلرَّاهِبُ : زاهد ترسایان ، الْقُسُوْسُ وَالْقِسِّيْسُوْنُ وَٱلرَّاهِبُوْنِ وَٱلرُّهْبَانُ جَمْعٌ .

الْجَاثِلِيْقُ: مهتر ایشان ، [الْجَاثِلِيْقُوْنَ جَمْعٌ].

الْمَطْرَانُ: فروتر از و بمرتبه[3] .

الْصَوْمُ[4] وَٱلْبِيْعَةُ : کلیسیا ، الْبِيَعُ جَمْعٌ .

الصَّلِيْبُ : چلیپا ، الصُّلْبَانُ جَمْعٌ .

الْوَافِهُ وَٱلْوَاهِفُ[5]: خادم خانهٔ چلیپا .

الزُّنَّارُ : معروف ، الزَّنَانِيْرُ جَمْعٌ .

١ــ در (گ) از ایشان ، آمده فقط .

٢ــ مراد القِسُّ والقَسُّ والقِسِّيس والقَسِّيس است .

٣ــ در (گ) آنچه که فروتر باشد از جاثلیق بمرتبه .

٤ــ در (گ) الصوم نیامده .

٥ــ الوافه و الواهف در (گ) نیامده .

الْإِنْجِيْلُ: کتاب عیسی [1].

الْفِصْحُ: عید ترسایان.

السَّعَانِيْنُ وَٱلسَّبَاسِبُ [2]: عیدها است ایشان را.

فَصْلٌ

[فِيْ ذِكْرِ ٱلْيَهُودِ]:

الْيَهُوْدِيُّ: جهود، الْيَهُوْدُ جَمْعٌ.

الْيَهُوْدِيَّةُ: جهودی [3] و زن جُهود، الْيَهُوْدِيَّاتُ جَمْعٌ.

الْحَبْرُ [4]: دانشمند ایشان و آن جملهٔ ملتها [5]، الْأَحْبَارُ جَمْعٌ.

الْعَسَلِيُّ: نشان ایشان.

الصَّلَوةُ وَٱلْكَنِيْسَةُ: کنشت، الصَّلَوَاتُ وَٱلْكَنَائِسُ جَمْعٌ.

الْفُهْرُ [6]: آنجای که کتب درس کنند ایشان، الْأَفْهَارُ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) آمده: کتاب ایشان که بر عیسی است علیه‌السلام وآن سخن خدای عزّوجلّ است بحقّ و درستی بآن اقرار دادن واجب است و کار بستن واجب نیست، وهمچنین زبور داود و توریة موسی وصحف ابراهیم علیه‌السلام.

٢ــ در (گ) السباسب نیامده. ٣ــ در (گ) جهودی نیامده.

٤ــ مراد الحِبْرُ والحَبْرُ است.

٥ــ در (گ) آمده: دانشمند ایشان وقد یقال ذلک لسائر علماء الملل.

٦ــ در (آ) الفِهر نوشته شده است.

فَصْلٌ

[فِيْ ذِكْرِ الْمَجُوْس] :

الْمَجُوْسِيُّ : گبر، الْمَجُوْسُ جَمْعٌ .

الْمَجُوْسِيَّةُ : گبری و زن گبر، الْمَجُوْسِيَّاتُ جَمْعٌ .

الْهِرْبِذُ : خادم خانهٔ آتش، الْهَرَابِذَةُ جَمْعٌ .

الْمُشَمِّسُ: آفتاب پرست، الْمُشَمِّسُوْنَ جَمْعٌ .

النَّاوُوْسُ : آن جای که مرده بنهند[1]، النَّوَاوِيْسُ جَمْعٌ .

[الزَّمْزَمَةُ: دندیدن ایشان در وقت نان خوردن] .

بَيْتُ ٱلنَّارِ : آتش خانه[2]، بُيُوْتُ النِّيْرَانِ[3] جَمْعٌ .

فَصْلٌ

[فِيْ ذِكْرِ الْكَفَرَةِ وَٱلْمُشْرِكِيْنَ] :

الْكَافِرُ: نا گرویده بخدای تعالی ، الْكَافِرُوْنَ وَٱلْكُفَّارُ وَٱلْكَفَرَةُ جَمْعٌ .

الْمُشْرِكُ: آنکه بت را انبازخدای تعالی

١- در (گ‌ث) خفج آمده .

٢- بيت‌النار: آتش گاه در (گ‌ث) آمده .

٣- در (گ‌ث) بيوت‌النار آمده :

گوید[1] . الْمُشْرِكُوْنَ جَمْعٌ .

عَابِدُ الْوَثَنِ: بت پرست، عُبَّادُ الْأَوْثَانِ[2] جَمْعٌ .

الصَّنَمُ وَالْوَثَنُ: بت، الْأَصْنَامُ وَالْأَوْثَانُ جَمْعٌ .

الْجِبْتُ وَالطَّاغُوْتُ[3] : هرچه آن را پرستند جز خدای تعالی، الطَّوَاغِيْتُ[4] جَمْعٌ .

الْغِيَارُ : نشان اهل ذمت این عبارت فقهاست[5].

۱ــ در (گث) آمده: آنکه بت را هنباز خدا گوید.

۲ــ عبادالأوثان در (گث) نیامده.　　۳ــ الجبت والطاغوت در (گث) نیامده.

٤ــ الطواغیت در (گث) نیامده.

٥ــ در (گث) آمده الغیار: نشان اهل ذمّه وهومن اصطلاحات الفقهاء.

الْبَابُ السَّادِسُ

فِي ذِكْرِ النِّسَاءِ خَاصَّةً وَهُوَ عَشَرَةُ فُصُولٍ

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ:

مِنْهَا فِي أَسْمَائِهِنَّ:

الْمَرْأَةُ وَالْحَنَّةُ وَالطَّلَّةُ وَالْعِرْسُ وَالْقَعِيدَةُ وَالْحَلِيلَةُ وَالظَّعِينَةُ وَالزَّوْجُ[1] وَالرَّبْنَضُ[2]: زن، النِّسَاءُ وَالْحَنَّاتُ وَالطَّلَّاتُ وَالْقَعَائِدُ وَالظَّعَائِنُ وَالْأَزْوَاجُ وَالْأَرْبَاضُ جَمْعٌ.

الْخَيْرَةُ: زن نيكو وپر هنر[3]، الْخَيْرَاتُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي أَوْصَافِهِنَّ:

إِمْرَأَةٌ كَاعِبٌ: زنی که پستانش چندِ كعبی باشد[4]، الْكَوَاعِبُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گث) بعد از الزوج ، الزوجة آمده.

۲ــ مراد الرَّبْنَضُ والرَّبَضُ است.

۳ــ در (گث) آمده: زن نيكو وبسيار هنر.

٤ــ در (گث) آمده: زنی که پستانش چند پژول شده باشد.

نَاهِدٌ: آنکه پستانش ازجای برخاسته بود نَوَاهِدُ جَمْعٌ.

مُعْصِرٌ: رسیده[1]، مَعَاصِرُ جَمْعٌ.

غِرَّةٌ: کارها ناآزموده.

عَانِسٌ: بیست ساله بی‌شوی بمانده[2]، عَوَانِسُ جَمعٌ.

مُسْلِفٌ: چهل و پنج ساله.

نَصَفٌ وَعَوَانٌ: نه جوان ونه پیر[3].

مُسِنَّةٌ: بزاد برآمده.

عَجُوْزٌ وَشَهْلَةٌ: پیر، عَجَائِزُ وَعُجُزٌ جَمْعٌ.

اَلْفَصْلُ اَلثَّالِثُ

فِيمَا يُسْتَحْسَنُ مِنْهُنَّ[4]

إِمْرَأَةٌ مَمْكُورَةٌ: زنی گرد خلق.

مُبَتَّلَةٌ: آزاد خلق.

خَدَلَّجَةٌ: ستبرساق.

وَرَدَاحٌ: بزرگ سرین.

بَضَّةٌ: نازك پوست.

غَضَّةٌ: تازه.

خُمْصَانَةٌ وَهَيْفَاءُ: باریك میان.

نَاعِمَةٌ: نازك[5]، [نَاعِمَاتٌ وَنَوَاعِمُ جَمْعٌ].

۱ـ در (گ) آمده: فرارسیده.

۲ـ در (گ) آمده: بیست ساله شده بی‌شوهر.

۳ـ در (گ) آمده: نه جوانی جوان و نه پیری پیر.

٤ـ در (گ) آمده: من نعوتهن.

٥ـ در (گ) آمده: خوش عیش.

غَادَةٌ : بانازکی نرم[1] . خَوْدٌ : نیکو خُلْق ، خُوْدٌ جَمْعٌ .

أَنَاةٌ : آنکه بهش برپای خیزد . رَادَةٌ[2] : جوان ونیکو .

الْفَصْلُ[3] الرَّابِعُ
فِي أَخْلَاقِهِنَّ :

إِمْرَأَةٌ خَفِرَةٌ وَخَرِيْدَةٌ وَحَيِيَّةٌ : شرمگین ، خَفِرَاتٌ وَخَرَائِدُ وَحَيِيَّاتٌ جَمْعٌ .

حَائِضٌ وَطَامِثٌ : حیض افتاده .

ذَرَاعٌ : دوك ریس ، ذُرُعٌ جَمْعٌ .

صَنَاعٌ : چرب دست ، صُنُعٌ جَمْعٌ .

قَتِيْنٌ : اندك[4] خورش .

شَمُوْعٌ : بازی کن و خندان .

رَشُوْفٌ : دهن بویا .

عَرُوْبٌ : شوی دوست ، عُرُبٌ جَمْعٌ .

أَنُوْفٌ : بینی بویا .

نَوَارٌ : از تهمت گریزان ، نُوْرٌ جَمْعٌ .

١ـ در (گ) بعداز غادة آمده : غیداءُ آنکه بدو درآید ازنازکی وتازگی .

٢ـ رادة در (گ) نیامده .

٣ـ در (گ) آمده : فصل فی اخلاقهن وما یستحسن منهن .

٤ـ در (گ) آمده : زارخورش .

اَلْفَصْلُ اَلْخَامِسُ

فِيمَا [1] يُكْرَهُ مِنْ خَلْقِهِنَّ :

إِمْرَأَةٌ مُفَاضَةٌ : زنی بزرگ شکم‌وسست .

رَسْحَاءُ وَرَصْعَاءُ وَزَلَّاءُ :لاغرسرین[2] .

جَدَّاءُ : خرد پستان ، [جُدٌّ جَمْعٌ] .

قَفِرَةٌ : اندك‌گوشت[3] .

مَاسُوكَةٌ : کرانهٔ اندام بریده[4] ،

شَرِيمٌ وَمُفْضَاةٌ [وَأَتُومٌ] : آنکه ره‌گذر بول وکودك یکی شده باشد .

مَتْكَاءُ : آنکه بول بازنتواند داشتن .

[رَادَةٌ : آنکه درخانهٔ همسایگان بسیار شود] .

[مَطْرُوفَةٌ : آنکه بریکث شوی بنه‌ایستد بل که هریکث چندی‌شوی نوخواهد] .

عَاقِرٌ : آنکه باردار نشود[5] .

عَقِيمٌ : نازاینده .

ضَهْيَاءُ : آنکه حیضش نیفتد ، ضُهْیٌ جَمْعٌ .

لَخْنَاءُ : شمْغَنَند .

تَفِلَةٌ[6] [وَمِتْفَالٌ] آنکه بوی خوش بکار ندارد .

۱ــ در (گ) آمده: فیما یُکرَهُ من خَلْقِهِنَّ وخُلُقِهِنَّ .

۲ــ در (گ) آمده: لاغرسرون .

۳ــ در (گ) بعدازقفره ومعنی آن آمده: ومُتَلاحِمَةٌ : تنکث اندام .

٤ــ در (گ) آمده : کنارهٔ اندام بریده .

٥ــ در (گ) آمده: آنکه بارنگیرد. ٦ــ در (آ) ثَفِلَة آمده .

اَلْفَصْلُ ٱلسَّادِسُ

فِيْ نُعُوْتِهِنَّ مَعَ أَزْوَاجِهِنَّ :

إِمْرَأَةٌ مُرَاسِلٌ[١] : زنی شوی مرده و یا هشته.

عَرُوْسٌ وَهَدِيٌّ : بخانهٔ شوی شده.

لَفُوْتٌ : آنکه کودك دارد ازشوی پیشین[٢].

مُضِرٌّ : آنکه‌شویش‌جزوی زنی دیگر دارد.

مُتْفَاةٌ : آنکه‌شویش‌دوزن دارد جزازو.

بَرُوْكٌ : آنکه شوی کند وفرزندش بزرگ بود[٣].

فَاقِدٌ : شوی مرده.

مُحِدٌّ وَحَادٌّ : آنکه شوی را سوك دارد.

فَرُوْكٌ : آنکه شوی را دوست ندارد.

صَلِفَةٌ : آنکه‌شوی وی‌را دوست‌ندارد.

عَزَبٌ وَعَزَبَةٌ : آنکه شوی ندارد.

أَرْمَلَةٌ : بیوه ، أَرَامِلُ جَمْعٌ .

بِكْرٌ وَعَذْرَاءُ : دوشیزه ، أَبْكَارٌ وَعَذَارَى جَمْعٌ .

ثَيِّبٌ : شوی بدو رسیده ، ثَيِّبَاتٌ جَمْعٌ .

عَوَانٌ[٤] : کدبانو ، عُوْنٌ جَمْعٌ .

١ــ در (آ) مترَاسِل آمده .

٢ــ در (گ) آمده : آنکه کودك ندارد از شوی پیشین .

٣ــ در (گ) آمده : آنکه شوی کند و پسرش بزرگ باشد .

٤ــ در (گ) آمده : عوان وثیب : کالمُ .

اَلْفَصْلُ ٱلسَّابِعُ

فِيْ وِلادَتِهِنَّ :

إِمْرَأَةٌ حَامِلٌ وَحُبْلَى: زن آبستن.

مَاشِيَةٌ وَضَانِئَةٌ : آنکه کودك بسيار زايد.

نَزُوْرٌ : آنکه اندك زايد.

مِقْلَاتٌ : آنکه کودکش فرازنيايد.

ثَكُوْلٌ [وَثَكْلَى][1]: آنکه کودکش بمرده باشد.

مُشْبِلَةٌ وَحَانِيَةٌ : آنکه شوی‌را یادکند ازمهربانی که باشد برفرزند.

لَقْوَةٌ : آنکه‌زود بارگیرد.

بِكْرٌ : آنکه یکی کودك زاده‌بود.

ثِنْيٌ : آنکه دوازده بود.

مُذْكِرٌ : آنکه پسر زايد.

مِذْكَارٌ : آنکه همه پسرزايد.

مُؤْنِثٌ : آنکه‌دخترزايد.

مِيْنَاثٌ : آنکه همه دختر زايد .

مِعْقَابٌ : آنکه يکبار پسر زايد و يکبار دختر.

ومُؤْتِنٌ : آنکه نگوسار زايد.

وَمِتْآمٌ[1] : آنکه دو زايد بيك شکم.

وَحْمَى[1] : آنکه برآبستنی آرزو خواهد.

وَنُفَسَاءُ : نوزاده[2] ،وَنِفَاسٌ جَمْعٌ .

١ــ در (گ) بجای مِتآم ، مُتْئِم آمده ومِتآمٌ چنین معنی‌شده: آنکه همه دوزايد بيك شکم . ٢ــ در (گ) آمده: زاج .

الْفَصْلُ ٱلثَّامِنُ

فِيْ مَلاَبِسِهِنَّ وَثِيَابِهِنَّ :

الدِّرْعُ : پیراهن زنان[۱] .

الْبَقِيْرَةُ وَٱلْإِتْبُ : پیراهن بی آستین و بی بادبان .

الْعِلْقَةُ : نخستین جامه که بدوزند دختر[۲] را ، الْعَلِقُ[۳] جَمْعٌ .

الرَّهْطُ : پوستینی باشد که دختران عرب درپوشند .

الْبُرْقُعُ : آنچه زنان عرب بروی فروگذارند[٤] الْبَرَاقِعُ جَمْعٌ .

الْغِفَارَةُ : رگوی که برسر آوْ کنند بزیر مِقْنَعه[٥] .

النَّصِيْفُ وَٱلْخِمَارُ وَالْمِقْنَعَةُ : مقنعه[٦] ، النُّصُفُ وَٱلْخُمُرُ وَٱلْمَقَانِعُ جَمْعٌ .

الْمِعْجَرُ : مِقنَعهٔ بزرگ[۷] الْمَعَاجِرُ جَمْعٌ .

۱– در (گ) آمده: پیراهن زن .

۲– در (گ) آمده: نخست جامه دوزند که کودك را .

۳– عَلِق جمع عِلقَه بامراجعه بکتب لغات یافت نشد اگرچه مفرد بمعنی مذکور درمتن ، در معاجم آمده است .

٤– در (گ) آمده : آنکه زنان ایشان بروفروگذارد.

٥– در (گ) آمده: رگوی باشد برسر نهند درزیر مقنع .

٦– در (گ) آمده: معروف.

۷– در (گ) آمده: معروف .

النِّقَابُ[1] : روی بند ، النُّقُبُ[2] جَمْعٌ .

اللِّفَامُ : آنچه بر بینی بندند[3] .

اللِّثَامُ : آنچه بر دهن[4] بندند ، اللُّثُمُ جَمْعٌ .

النُّقْبَةُ : إزاری باشد آنرا نیفه دوخته .

النِّطَاقُ : قَرِيْبٌ مِنْهُ غَيْرَ أَنَّهُ لاٰ حُجْزَةَ لَهُ[5] .

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ حُلِيِّهِنَّ :

السِّوَارُ وَٱلْجِبَارَةُ : دست او رنجن ، الْأَسْوِرَةُ وَٱلْجَبَائِرُ جَمْعٌ .

الْمَسَكَةُ وَٱلذَّبْلُ : پای ابرنجن عاجین ، الْمَسَكَ جَمْعٌ .

الدُّمْلُجُ : بازوبند ، الدَّمَالِيْجُ جَمْعٌ .

الْقِرْمِلُ[6] : گیسوبند ، الْقَرَامِلُ جَمْعٌ .

الرَّسْوَةُ : دستینه ، الرِّسَىٰ وَٱلرَّسَوَاتُ جَمْعٌ .

الْيَارَقُ : یاره .

الْخَاتِمُ[7] : انگشتری ، الْخَوَاتِيْمُ جَمْعٌ .

١ــ النقاب در(ک) نیامده . ٢ــ النقب در(ک) نیامده .

٣ــ در (ک) آمده : آنکه بر بینی بندند . ٤ــ آنکه بر دهن بندند .

٥ــ در(ک) آمده : قریب منها غیر أنّه لاحجزة لها .

٦ــ در(آ) القَرْمَل بود . ٧ــ مراد الخَاتِمُ والخَاتَمُ است .

الْفَصُّ: نگین. الْفُصُوْصُ جَمْعٌ.

الْحَجْلُ وَالْخَلْخَالُ وَالْخَدَمَةُ: پای ابرنجن. الْحُجُوْلُ وَالْخَلَاخِلُ وَالْخَدَمَاتُ وَالْخَدَمُ جَمْعٌ.

الْخَوْقُ وَالْخُرْصُ: حلقهٔ زرین و یاسمین.

الْكَرْمُ وَالْقِلَادَةُ: گردن‌بند. الْكُرُوْمُ وَالْقَلَائِدُ جَمْعٌ.

السِّخَابُ: گردن‌بند از قرنفل وجز آن. السُّخُبُ[1] جَمْعٌ.

الْوِشَاحُ: آنچه در گردن افکنند[2].

الْخَرَزُ: مورش. الْخَرَزَةُ: یکی.

التُّوْمُ: مورش سیمین. التُّوْمَةُ: یکی.

السَّلْسُ: رشتهٔ مورش. السُّلُوْسُ جَمْعٌ.

السِّمْطُ: رشتهٔ مروارید. السُّمُوْطُ جَمْعٌ.

الْعِقْدُ: یک دانه[3]. الْعُقُوْدُ جَمْعٌ.

الشَّنْفُ: برگوشه[4]. الشُّنُوْفُ جَمْعٌ.

الْقُرْطُ: گوشوار[5]. الْقِرَطَةُ جَمْعٌ.

الدُّرُّ: مروارید. الدُّرَّةُ: یکی. الدُّرَرُ جَمْعٌ.

اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ: مروارید خرد. وَكَذٰلِكَ الْجُمَانُ.

[الشَّذْرُ: زرریزه]

١ــ در (گ) السُّخُب نیامده.

٢ــ در (گ) آمده: آنکه در برافکنند.

٣ــ یک رشته (گ).

٤ــ در (گ) آمده: ورگوشی.

٥ــ در (گ) آمده: گوشواره.

اَلْفَصْلُ ٱلْعَاشِرُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلعَفَائِفِ وَٱلفَوَاحِشِ[1] مِنْهُنَّ :

إِمْرَأَةٌ رَعْنَاءُ وَوَرْهَاءُ : زنی كاليو.

خَرَقَاءُ : كه هيچ كارنتواند كرد[2].

هَلُوْكٌ وَمُوْمِسَةٌ وَبَغِيٌّ : بی‌سامان كار.

سَحَّاقَةٌ : سعتری.

بَرْزَةٌ : آنكه بسيار ازخانه بيرون رود .

طُلَعَةٌ وَقُبَعَةٌ : آنكه سر ازدر بيرون كند وچون كسی را بيند واپس شود.

صَخَّابَةٌ : بسيارجنگ وبلندآواز.

نَاشِزَةٌ : آنكه با شوی آرام نگيرد.

مَجِعَةٌ وَجَلِعَةٌ وَجَالِعَةٌ[3] : پليدزبان[4].

سَلِيْطَةٌ : تيز زبان[5].

بَذِيَّةٌ : بی‌شرم.

عَارِمَةٌ : شوخ.

عَفِيْفَةٌ : پاك دامن.

حَاصِنٌ : پارسا.

غَانِيَةٌ : آنكه بشوی خود بسنده كند وآنكه بجمال‌خود بی‌نيازبود ازآرايش[6].

١ـ در (ك) الفواجر آمده.

٢ـ در (ك) آمده: آنكه هيچ كارنداند كرد.

٣ـ در (ك) جالعة نيامده.

٤ـ در (ك) آمده: پليد زفان.

٥ـ در (ك) آمده: تيززفان .

٦ـ در (ك) آمده: آنكه‌باشوی‌خويش‌بسنده كندوقيل هی المستغنية بجمالها عن التزين.

الْبَابُ السَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الجَمَاعَاتِ والقِطَعِ فِي أشيَاءِ مُختَلِفَةٍ وَهُوَ خَمسَةُ فُصُولٍ

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

فِي تَرْتِيبِ ٱلجَمَاعَاتِ :

النَّفَرُ وَٱلرَّهْطُ : گروهی مردم نه بسیار.

الشِّرْذِمَةُ وَٱللُّمَّةُ : بیش از رهط.

الْقَبِيلُ وَٱلْعُصْبَةُ وَٱلطَّائِفَةُ : بسیار.

الثُّبَةُ وَٱلثُّلَّةُ : بسیارِ بسیار[1].

الْفَوْجُ وَٱلْفِرْقَةُ : گروه.

الْحِزْبُ وَٱلزُّمْرَةُ : بیش ازفوج.

الْحِزْقُ وَٱلْفِئَامُ : بیش‌ازحزب .

الْجُبُلُ[2] : بیش ازفِئام.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي تَقْسِيمِ ٱلجَمَاعَاتِ

قَوْمٌ أَفْنَاءُ وَأَوْبَاشٌ : آمیخته از هر جنسی :

۱ــ در(ک) آمده: بسیاری بسیار: ۲ــ مراد الجِبِل والجُبُل است .

حَشَدٌ : گرد آمده [1] .

حَشَرٌ : گرد کرده .

رَجَّالَةٌ : پیادگان .

مَوْكِبٌ : سواران .

قَبِيْلَةٌ : ازيك پدر .

بَنُوْ ٱلْأَعْيَانِ : ازيك پدر ومادر .

بَنُوْ ٱلْعَلَّاتِ : آنكه پدرشان يكى بود ومادران مختلف .

بَنُوْ ٱلْأَخْيَافِ : آنكه مادرشان يكى بود و پدران مختلف .

اَلْفَصْلُ ٱلثَّالِثُ

فِيْ تَدْرِيجِ القَبِيلَةِ مِنَ الكَثْرَةِ إِلىٰ ٱلقِلَّةِ :

اَلشَّعْبُ : قبيلهٔ بزرگ ، اَلشُّعُوْبُ جَمْعٌ .

اَلْقَبِيْلَةُ : كم از شعب ، اَلْقَبَائِلُ جَمْعٌ .

اَلْعِمَارَةُ : كم از قبيله .

اَلْبَطْنُ : كم از عمارة .

اَلْفَخِذُ : كم از بطن .

اَلْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ تَفْصِيلِ جَمَاعَاتٍ شَتَّىٰ

جِيْلٌ : گروهى مردم .

كَوْكَبٌ [وَمَوْكِبٌ] : گروهى سواران .

۱ـ در (گ) آمده : وشگرده .

جَوْقَةٌ : گروهی غلامان .

رَجَّالَةٌ : گروهی پیادگان .

لُمَّةٌ : گروهی زنان .

رَعِيْلٌ : گلهٔ اسب .

صِرْمَةٌ : گلهٔ شتر .

قَطِيْعٌ : گلهٔ گوسپند .

سِرْبٌ : گلهٔ آهو .

عِصَابَةٌ : گلهٔ مرغ .

خَيْطٌ : گلهٔ شترمرغ .

رِجْلٌ : گلهٔ ملخ .

خَشْرَمٌ : گلهٔ زنبور .

رَبْرَبٌ : گلهٔ گاودشتی .

عَانَةٌ : گلهٔ خردشتی .

اَلْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ ذِكْرِ الْقِطَعِ مِنَ أَشْيَاء مُخْتَلِفَةٍ :

كِسْرَةٌ : پارهٔ نان .

فِدْرَةٌ : پارهٔ گوشت .

دِرَّةٌ : پارهٔ شیر .

نُقْرَةٌ : پارهٔ سیم .

زُبْرَةٌ : پارهٔ آهن .

فِلْذَةٌ : پارهٔ جگر .

لُمْظَةٌ : پارهٔ طعام .

صُبَابَةٌ : پارهٔ شراب .

نُسْفَةٌ : پارهٔ آرد .

غُرْفَةٌ : پارهٔ خوردی [1] .

۱ـ در (ک) آمده : پارهٔ خوردنی .

كِسْفَةٌ : پارهٔ میغ.

كُتْلَةٌ : پارهٔ خرما.

صُبْرَةٌ : پارهٔ گندم.

كُبَّةٌ : پارهٔ ریسمان.

خُصْلَةٌ : پارهٔ موی.

حُثْوَةٌ : پارهٔ خاك.

جُذْوَةٌ [١] : پارهٔ آتش.

خِرْقَةٌ : پارهٔ جامه.

فِرْصَةٌ : پارهٔ پنبه.

فِلْقَةٌ : پارهٔ پوست.

قِصْمَةٌ : پارهٔ مِسْوَاك.

قِصْدَةٌ : پارهٔ نیزه.

١- مراد جِذْوَة وجُذْوَة.

الْبَابُ الثَّامِنُ

فِيْ ذِكْرِ الصُّنَّاعِ وَأَهْلِ ٱلحِرَفِ وَهُوَ مُرَتَّبٌ عَلَىٰ حُرُوْفِ ٱلهِجَاءِ

الْأَلِفُ

الْبَنَّاءُ : بنا كننده.

الرَّفَّاءُ : رفوگر .

الْحَذَّاءُ : نعلين گر .

الْفَرَّاءُ : پوستين فروش .

الشَّوَّاءُ : بريان گر .

الْقَنَّاءُ وَٱلْمُقَنِّيْ : كاريزكن .

الْحَوَّاءُ : مارافساى . وَٱلْجَمْعُ فِي هَذَا كُلِّهِ بِٱلْوَاوِ وَٱلنُّوْنِ وَكَذَلِكَ مَاجَاءَ عَلَىٰ هَذَا ٱلْمِثَالِ.

الْبَاءُ

الضَّرَّابُ : درم زن .

الْقَرَّابُ : قرابه فروش.

الْقَصَّابُ : گوشت فروش .

الْعَصَّابُ : ريسمان‌فروش[1] .

١ــ در (گ) آمده: كلاوه‌فروش .

الْجَلَّابُ : گوسپندفروش[1] .
الْنَشَّابُ : تیرگر .
الْخَشَّابُ : چوب فروش .
الْعَنَّابُ : انگورفروش .
الْبَوَّابُ : دربان .
الطَّبِيْبُ وَالْمُتَطَبِّبُ : پزشگ ، الْأَطِبَّاءُ وَالْمُتَطَبِّبُوْنَ جَمْعٌ .
الْحَطَّابُ : هیزم فروش[2] .
الشَّعَّابُ : کاسه‌بند .
اللَّعَّابُ : بازی‌گر[3] .
الْجَعَّابُ : جعبه‌فروش .
الْكَلَّابُ وَالْمُكَلِّبُ : سگ‌بان .
الْكَاتِبُ : دبیر ، الْكُتَّابُ وَالْكَتَبَةُ جَمْعٌ .
الْحَبَّابُ : خم فروش .
الْمُرَكِّبُ : شکسته‌بند .

التَّاءُ

الْقَتَّاتُ : سَپِسْت فروش وسخن چین .
الْبَتَّاتُ : گلیم‌فروش .
الزَّيَّاتُ : زیت فروش .

الثَّاءُ

الْحَرَّاثُ وَالْحَارِثُ : برزگر ، الْحَرَّاثُوْنَ وَالْحُرَّاثُ جَمْعٌ .

۱- در (گ) بعد از الجلاب ومعنی آن آمده : الحَلاّبُ : معروف .
۲- در (گ) آمده : هیمه فروش . ۳- در (گ) آمده : بازی کن .

الْجِيمُ

السَّرَّاجُ : زين فروش.

الصَّنَّاجُ : صنج زن .

النَّسَّاجُ : جولاهه.

الْحَلَّاجُ : معروف .

السَّبَّاجُ : شبه فروش.

الزُّجَاجُ : آبگینه .

الزَّجَّاجُ : آبگینه‌فروش .

الْحَاءُ

الْفَلَّاحُ : برزگر .

النَّصَّاحُ : درزی.

الشَّيَّاحُ : درمنه فروش.

الْمَسَّاحُ : زمین پیمای.

الْمَلَّاحُ : کشتی‌بان ونمک فروش.

السَّرَّاحُ : گاوبان.

الرَّمَّاحُ : نیزه‌گرونیزه فروش.

الْخَاءُ

الطَّبَّاخُ : خوردی پز .

السَّلَّاخُ : آنکه‌پوست‌از گوسپند فرو کشد.

الدَّالُ

الْقَرَّادُ : کپی دار.

الْفَهَّادُ : یوزدار.

الْجَرَّادُ : روینه مال.

الْجَلَّادُ : معروف.

الْمُجَلِّدُ : آنکه کُرّاسه‌را پوست کند.

الْجَدَّادُ[1] : میوه بر.

الْحَدَّادُ : آهن گر ودربان.

الْعَدَّادُ : آنکه چیزی شمارد.

اللَّبَّادُ : نمدگرو نمدفروش.

الصَّيَّادُ : معروف.

النَّجَّادُ : مُصَلَّیٰ دوز.

الزَّرَّادُ : زره گر.

الرَّصَّادُ : راه بان.

الْفَصَّادُ : رگ زن.

الْعَوَّادُ : بربط زن.

الذَّالُ

النَّبَّاذُ : نبیذ فروش.

الْجِهْبِذُ : آنکه نقدها بشناسد، الْجَهَابِذَةُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) الجَدّاد نیامده.

الرَّاءُ

الْعَطَّارُ : آنکه بویهای خوش فروشد[1].

الْخَمَّارُ : باده‌فروش[2].

التَّمَّارُ : خرمافروش.

الْقَصَّارُ : گازُر.

الْعَصَّارُ : روغن‌گر.

السَّتَّارُ : پرده‌فروش و پرده‌دار[3].

الْجَرَّارُ : سبوی فروش[4].

الْأَبَّارُ : سوزن‌گر.

النَّجَّارُ : درودگر.

الْأَكَّارُ : برزگر.

الْجَزَّارُ : شترکُش.

الْحَزَّارُ : حرزکن[5]

الصَّفَّارُ : روئینه‌گر و روئینه فروش[6] ؛

الشَّذَّارُ : بُسدَّ فروش.

التَّاجِرُ : بازرگان ، التُّجَّارُ وَالتُّجَّرُ جَمْعٌ.

السِّمْسَارُ : بَیّاعٌ[7] ، السَّمَاسِرَةُ جَمْعٌ.

الْبَقَّارُ : گاوبان.

الْحَمَّارُ : خربان.

الزَّمَّارُ : نای زن.

الْمُخَنْكِرُ : خنیاگر.

۱ـ در (گ) آمده: بوی فروش.

۲ـ در (گ) آمده: می فروش.

۳ـ در (گ) آمده: پرده‌فروش.

۴ـ در (گ) آمده : سبوفروش.

۵ـ در (گ) آمده: تخمین زننده.

۶ـ در (گ) آمده: روی فروش.

۷ـ در (گ) آمده: خام فروش.

الْبَازْيَارُ : بازدار.

الصَّقَّارُ : چرغ دار.

الْبَيْطَارُ : ستور پزشك ، الْبَيَاطِرَةُ جَمْعٌ.

الْحَفَّارُ : گورکن.

النَّقَّارُ : کنده گر.

الْعَشَّارُ : باژستان.

النَّاطُورُ : رزبان[1] النَّوَاطِيرُ جَمْعٌ.

الزَّاءُ

الْبَزَّازُ : جامه‌فروش.

الْخَزَّازُ : خزفروش.

الْقَزَّازُ : قزفروش.

الْخَرَّازُ : مشك‌دوز.

الْجَمَّازُ وَالْمُجَمِّزُ : جمازه‌بان[2].

الْخَبَّازُ : نان با.

الْمُطَرِّزُ : آنکه جامه را علم کند[3].

السِّيْنُ

الدَّبَّاسُ : دوشاب فروش.

الْهَرَّاسُ : هریسه‌فروش.

الرَّأْآسُ : سرفروش.

الْحَلَّاسُ : پلاس‌فروش.

۱ــ در (ك) دشت‌بان آمده.

۲ــ در (ك) جمازه‌وان آمده.

۳ــ در (ك) آمده: طراز کن.

الْقَوَّاسُ: کمان گر.

التَرَّاسُ: سپرگر[١].

النَّحَّاسُ: مس گر[٢].

الْقَلَّاسُ[٣]: کاله دوز.

السَّائسُ: ستوردار.

الشِّيْنُ

الْفَرَّاشُ: معروفٌ.

النَّبَّاشُ: کفن دزد[٤].

الرَّيَّاشُ: آنکه تیر را پرنهد.

النَّقَّاشُ: نگارگر.

الصَّادُ

الْقَنَّاصُ: نخجیرگیر.

الرَّصَّاصُ: ارزیزگر.

الْفَصَّاصُ: نگین گر[٥].

الْجَصَّاصُ: گچ گر[٦].

الْخَوَّاصُ: زنبیل باف.

الرَّقَّاصُ: پای کوب.

الْغَوَّاصُ: آنکه بدریا فروشود[٧].

الرَّهَّاصُ: والادگر.

١ــ در(ک) آمده: سپردار.

٢ــ در(ک) بعدازالنحاس ومعنی آن آمده: النَّخَّاس: معروف.

٣ــ در(آ) القلاس بود وشاید القَلانسی باشد.

٤ــ در(ک) آمده: معروف. ٥ــ در(ک) آمده: نگین فروش.

٦ــ در(ک) آمده: گچ فروش. ٧ــ در(ک) آمده: معروف.

الضَّادُ

الرَّحَّاضُ: جامه شوی .

الْحَرَّاضُ: گچ پز و اُشنان‌فروش[۱] .

الرَّائِضُ : کرّه آموز ، الرَّاضَةُ وَالرَّائِضُونَ جَمْعٌ .

الطَّاءُ

الْخَيَّاطُ : درزی .

الْحَنَّاطُ : گندم‌فروش .

النَّفَّاطُ : نفط انداز .

النَّقَّاطُ : نقطه‌زن[۲] .

الْخَرَّاطُ : معروف .

السَّفَّاطُ : سفط باف .

الظَّاءُ

الْجَوَّاظُ[۳] : بسیارخوار .

الْعَيْنُ

الْبَيَّاعُ : معروف .

الطَّبَّاعُ : شمشیرگر .

الصَّنَّاعُ : دست کار[۴] .

الْقِرْوَاعُ[۵] : کاردگر .

۱ـ در (گ) آمده: گچ پز .

۲ـ در (گ) آمده : آنکه کراسه را نقطه برزند .

۳ـ در (گ) الجوّاظ نیامده .

۴ـ در (گ) چرب دست آمده .

۵ـ در (گ) القِرواع نیامده .

الْغَيْنُ

الدَّبَّاغُ : پوست پیرا [١].

الصَّبَّاغُ : رنگ رز [٢].

الصَّيَّاغُ وَٱلصَّائِغُ وَٱلصَّوَّاغُ : زرگر.

الْفَـاءُ

الْإِسْكَافُ : کفشگر، الْأَسَاكِفَةُ جَمْعٌ.

الْخَفَّافُ : موزه فروش وموزه دوز [٣].

الْخَصَّافُ : نعلین دوز [٤].

الصَّرَّافُ : معروف [٥].

الصَّحَّافُ : کتاب فروش.

الصَّوَّافُ : پشم فروش.

الْمُحْتَرِفُ : پیشه ور.

الْعَرَّافُ : ستاره شناس [٦].

الْعَلَّافُ : علف فروش.

الطَّوَّافُ : معروفٌ [٧].

اللَّفَّافُ [٨] : پای تابه فروش.

اللَّوَّافُ : جوال باف [٩].

السَّيَّافُ : شمشیردار [١٠].

١ـ در (ک) آمده: پوست پیرای.

٢ـ در (ک) آمده: رنگ زن.

٣ـ در (ک) آمده: موزه فروش.

٤ـ در (ک) آمده: نعلین گر.

٥ـ در (ک) آمده: صیرفی.

٦ـ در (ک) آمده: اخترگوی.

٧ـ در (ک) الطوّاف نیامده.

٨ـ در (ک) اللفّاف نیامده.

٩ـ در (ک) معروف آمده.

١٠ـ در (ک) آمده: شمشیردار و شمشیرفروش.

الْمُثَقِّفُ : آنکه نیزه راست کند بآتش[١] .

الْأَكَّافُ : پالان گر .

الدَّفَّافُ : دف زن ودف فروش[٢] .

الخَزَّافُ : سفالینه فروش[٣] .

النَّدَّافُ : پنبه زن .

الْقَـــافُ

الدَّقَّاقُ : آرد فروش .

الْمَرَّاقُ : خوردی فروش[٤] .

الذَّوَّاقُ : چاشنی گیر .

النَّطَّاقُ : کمربند و کمرفروش[٥] .

الزَّقَّاقُ : خیک فروش .

الْوَرَّاقُ : کُرّاسه نویس .

الشَّقَّاقُ : هیزم شکن .

الْحَلَّاقُ[٦] : موی سر .

الْكَـــافُ

السَّمَّاكُ : ماهی فروش .

الْفَلَّاكُ : بادریسه فروش .

السَّكَّاكُ : کاردگر .

السَّبَّاكُ : سیم پالا .

الصَّكَّاكُ : چک نویس .

الْحَكَّاكُ : نگین سای .

الْحَيَّاكُ وَالْحَائِكُ : کرباس باف[٧] .

١- در (گ) آمده : آنکه نیزه راست کند .

٢- در (گ) آمده : دف گر . ٣- در (گ) آمده : سفال فروش .

٤- در (گ) آمده : خوردنی فروش . ٥- در (گ) آمده : کمرفروش .

٦- الحلاق در (گ) نیامده . ٧- در (گ) آمده : جولاه .

اللَّامُ

السَّلَّالُ : سله‌باف .

الْخَلَّالُ : سرکه فروش .

أَللَّآلُ : مرواریدفروش .

الْبَقَّالُ : تره فروش[١].

النَقَّالُ : آنکه بار بخروار برد .

الْعَجَّالُ : گردون‌گر[٢] .

الْجَمَّالُ : شتربان .

[الْحَمَّالُ وَ] ٱلدَّلَّالُ : معروف .

الْفَيَّالُ : پیل‌بان .

الْبَغَّالُ : استربان .

الْخَائِلُ : ساربان .

الصَّقَّالُ : مهره زن.

الْصَيْقَلُ : معروف . [الصَّيَاقِلَةُ جَمْعٌ] .

الْحَبَّالُ : رسن تاب[٣] .

الْغَزَّالُ : ریسمان فروش .

الْقَفَّالُ : قفل‌گر .

النَّصَّالُ : پیکان‌گر .

الْكَحَّالُ : آنکه چشم را دارو کند .

[الْفَتَّالُ : تاب‌ده] .

الرَّحَّالُ : پالان فروش[٤] .

١ــ در (گ) آمده : آنکه باربخرد ازجای بجا برد .

٢ــ العجّال ومعنی آن در (گ) نیامده .

٣ــ در (گ) آمده : رسن تاف .

٤ــ در (گ) آمده : آنکه پالان شتر کندو فروشد .

الْمِيْمُ

الْأَدَّامُ : أديم فروش .

اللَّدَّامُ : همْ لخت دوز .

الصَّرَّامُ : چرم فروش .

الْكَرَّامُ : رزبان.

الْحَجَّامُ : گرّای[1] .

اللَّجَّامُ : لگام گر .

اللَّحَّامُ : گوشت فروش.

الشَّحَّامُ : پیه فروش.

الْفَحَّامُ : آنگِشْت فروش .

الْخَيَّامُ : خیمه فروش وخیمه دوز .

النُّوْنُ

التَّبَّانُ : کاه فروش .

الدَّهَّانُ : روغن گر[2] .

اللَّبَّانُ وَالْمُلَبِّنُ : خشت زن .

السَّمَّانُ : آنکه روغن گاو و گوسفند فروشد .

السَّجَّانُ : زندان بان[3] .

الْمُزَيِّنُ : موی ستر[4] .

الْقَطَّانُ : پنبه فروش .

الْوَزَّانُ : بارسنج[5] .

الْخَانْبَانُ : کاروان‌سرای‌دار[6] .

١ـ در(ك) آمده : معروف .

٢ـ در(ك) آمده : روغن‌فروش .

٣ـ در(ك) آمده : زندان وان .

٤ـ در(ك) آمده : موی تراش .

٥ـ در(ك) آمده : معروف .

٦ـ در(ك) آمده : کاروان سرابان .

الْخَازِنُ وَٱلْخَزَّانُ : خزينه‌دار.

السَّارْبَانُ : معروف.

الْعَجَّانُ : خميركن.

الطَّيَّانُ : گِل کار[۱].

الطَّحَّانُ : آسيابان.

الْكَاهِنُ : فال گوى، الْكَهَنَةُ جَمْعٌ.

الْقَيْنُ : آهنگر، الْقُيُوْنُ جَمْعٌ.

الْهَـاءُ

الشَّبَّاهُ: برنج گر، الشَّبَّاهُوْنَ جَمْعٌ.

الْيَـاءُ

الْجَوْهَرِيُّ : گوهرفروش.

الصَّيْدَلَانِيُّ : پيلور، الصَّيَادِلَةُ جَمْعٌ.

الْحَمَّامِيُّ : گرما[به]بان[۲].

الْخُلْقَانِيُّ : كهنه‌فروش[۳].

الْكِسَائِيُّ : گليم فروش.

الصَّيْرَفِيُّ : معروف، الصَّيَارِفَةُ جَمْعٌ.

النَّمَطِيُّ : آنكه نمط فروشد[۴].

الْخَرَزِيُّ : مورش‌فروش.

الطَّرَائِفِيُّ : طرفه‌فروش.

النَّاطِفِيُّ[۵] : قُبَيْطا فروش.

۱- در (گ) آمده: اندون گر.

۲- در (گ) آمده: گرمابه وان.

۳- در (گ) آمده: خُلقان فروش.

۴- در (گ) آمده: نمط فروش.

۵- در (گ) الناطق نيامده.

السَّقَطِيُّ: سقط فروش.

الشَّعِيْرِيُّ: جوفروش.

الزَّبِيْبِيُّ: مویزفروش.

الإِبْرِيْسَمِيُّ: ابریشم فروش.

الكُرَاعِيُّ: پایچه‌فروش.

البَاقِلانِيُّ: باقلی فروش.

الفُقَاعِيُّ: فقاع‌فروش.

الجَمَدِيُّ: یخ فروش.

الحُرْضِيُّ وَالأُشْنَانِيُّ: أشنان فروش.

الصَّابُوْنِيُّ: صابون فروش.

المِكْتَلِيُّ: زنبیل‌باف.

الرَّيْصَارِيُّ: ریچارفروش.

الصَّنْدَلِيُّ: کفش فروش.

الصِّبْغِيُّ: رنگ فروش.

الجُلُوْدِيُّ: پوست فروش.

الكَعْكِيُّ: کاك فروش.

الفَاكِهِيُّ: میوه فروش.

الفَامِيُّ: خرده فروش[1].

الكَرَابِيْسِيُّ[2]: کرباس فروش.

الشُّرُوْطِيُّ: چکث‌نویس[3].

الكَاغِذِيُّ [وَالقِرْطَاسِيُّ]: کاغذفروش.

الكُرَّاسِيُّ: کراسه فروش.

الشَّعْرِيُّ: شعرباف[4] وشعرفروش.

الثَّعَلَبِيُّ: روباه‌دوز.

المِغْزَلِيُّ: دوك تراش.

السَّخْتِيَانِيُّ: سختیان فروش.

الطُّنْبُوْرِيُّ: طنبورزن.

۱ــ در (ک) آمده: بقال.

۲ــ در (ک) آمده: الكِرباسِي.

۳ــ در (ک) آمده: معروف.

۴ــ در (ک) آمده: شعرباف.

الْمُغَنِّي : سرودگوی :

[الْمُنَقِّي : آنکه گندم پاك کند].

الْمُنَادِي : مَنْ یزیدگر[1].

الْمُكَارِي: آنکه چهار پای بکرادهد.

الرَّاعِي : شبان ، الرُّعَاةُ وَالرِّعَاءُ وَالرُّعْيَانُ[2] جَمْعٌ .

۱ــ در(ك) آمده : بانگ زن. ۲ــ در(آ) الرِعیان بود .

الْبَابُ التَّاسِعُ

فِيْ أَدَوَاتِ الصُّنَّاعِ وَٱلْمُحْتَرِفِيْنَ وَمَا يُشَاكِلُهَا وَهُوَ خَمْسَةٌ وَعِشْرُوْنَ فَصْلاً مَكْتُوْبَةٌ عَلَى تَرْتِيْبِ مَاسَبَقَ ذِكْرُهُ مِنْ أَهْلِ ٱلحِرَفِ لِيَسْهُلَ طَلَبُ مَا يُحْتَاجُ إِلَيهِ فِيْ مَوْضِعِهِ :

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الْبَنَّاءِ :

الآلَة وَٱلْأَدَاةُ : ساز و دست افزار.

الْآلَاتُ وَٱلْأَدَوَاتُ جَمْعٌ.

الْمِطْمَرُ وَالْإِمَامُ : رشتهٔ کاراو[1].

الْفَرْجَارُ : پرگار.

الْمِسْيَعَةُ : ماله.

اللِّبْنُ[2] : خشت خام.

الْآجُرُّ : خشت پخته[3].

الطَّابَقُ : تابه[4].

الْمِلَاطُ : گلی که در او کاه نبود[5].

الْقَصُّ وَٱلْجَصُّ : گچ.

۱ــ در (گ) آمده : رژه که بدان اندازه گیرند.

۲ــ مراد اللِّبْن واللِّبِن است.

۳ــ (گ) اضافه دارد : پارسی است که بتازی گردانیده‌اند.

٤ــ در (گ) آمده : تاوه.

٥ــ در (گ) آمده : بیکاه (بجای جملهٔ متن).

الْكِلْسُ وَٱلصَّارُوْجُ : چارو .

الْمَرُّ وَٱلْمِعْزَقُ : كلنكك[١] ، الْمُرُوْرُ وَالْمَعَازِقُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الْحَذَّاءِ وَٱلإِسْكَافِ :

الْحِذَاءُ وَٱلنَّعْلُ : نعلين ، الْأَحْذِيَةُ وَٱلنِّعَالُ جَمْعٌ .

الشِّرَاكُ : معروفٌ ،[الشُّرُكُ جَمْعٌ].

الْشَسْعُ[٢] : دوال نعلين، الشُّسُوْعُ جمعٌ .

الْقِبَالُ : آن دوال كه درميان انگشتان[٣] بود .

[الْمِخْصَفُ: درفش نعلين، الْمَخَاصِفُ جَمْعٌ] .

الْقُرْزُوْمُ وَٱلْفُرْزُوْمُ : تختهٔ كفشگر[٤] .

الْقَالَبُ : كالبد كفش وجز آن، الْقَوَالِبُ جَمْعٌ .

الْإِشْفَى وَٱلْمِسْرَدُ : درفش، الْأَشَافِي وَٱلْمَسَارِدُ جَمْعٌ .

الْإِزْمِيْلُ : نشگرده ، الْمِحْذَى : مِثْلُهُ ، الْأَزَامِيْلُ وَٱلْمَحَاذِيْ جَمْعٌ .

١ــ در (ك) : كپتند (ظ : كُنَنْد = كُلَنْد) .

٢ــ الشسع بفتح شين در كتب لغت يافت نشد .

٣ــ در(ك) آمده : منه مايكون بين الإصبعين .

٤ــ در(ك) آمده : تختهٔ كفشگران .

الطِّبَابُ : آن دوال که در میان درز گیرند[1] ، الْأَطِبَّةُ جَمْعٌ .

السَّيْرُ : دوال ، السُّيُوْرُ جَمْعٌ .

النَّقِيْلَةُ وَٱللِّدَامُ : هملخت ، النَّقَائِلُ وَٱللُّدُمُ[2] جَمْعٌ .

الصَّرْمُ : چرم[3] بریده .

الْخُفُّ : موزه ، الْخِفَافُ جَمْعٌ .

الْجُرْمُوْقُ : مَا يُلْبَسُ فَوْقَ الْخُفِّ وَيُقَالُ لَهُ [بِٱلْفَارِسِيَّةِ] خر کُش .

الْكَوْثُ : کفش.

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ السَّقَّاءِ :

الْقِرْبَةُ وَالسِّقَاءُ : مشک ، الْقِرَبُ وَٱلْأَسْقِيَةُ جَمْعٌ .

الْعَزْلَاءُ : دهن مشک ، الْعَزَالِيْ جَمْعٌ .

الْعِصَامُ وَٱلْوِكَاءُ : بند مشک ، الْعُصُمُ وَٱلْأَوْكِيَةُ جَمْعٌ .

۱ـ در (گ) آمده : مغزی باشد که درمیان درز گیرند .

۲ـ اللُّدُم در (گ) نیامده .

۳ـ در (گ) آمده : چرم .

فَصْلٌ

فِيْمَا يَبِيعُهُ[1] الْفَرَّاءُ

الْفَرْوُ : پوستين ، الْفِرَاءُ جَمْعٌ .

النِّيْمُ : پوستين درازموی وگفته‌اند که پوستين کهنه بود[2] .

الثَّعْلَبُ : موی روباه ، الثَّعَالِبُ جَمْعٌ .

الْحَوَاصِلُ وَالْفَنَكُ وَالسِّنْجَابُ وَالْقَاقُمُ وَالسَّمُّورُ وَالْبَالُوْذُ : مويهای جانورانيست که در پوشند[3] .

الدَّلَقُ : دله .

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الْقَنَّاءِ :

الْمِعْوَلُ : کلنگ ، الْمَعَاوِلُ جَمْعٌ .

الصَّاقُوْرُ : ميتين .

الرِّشَاءُ : رسن[4] چاه ، الْأَرْشِيَةُ جَمْعٌ .

الدَّلْوُ : معروف ، الدِّلَاءُ جَمْعٌ .

۱– در (ک) يتبعه بود ودر (آ) يبيعه وبنظرما يبيعه صحيح است.

۲– در (ک) آمده: پوستين دراز وقيل هوالخلق .

۳– در (ک) کلمات مذکوره معنی نشده است .

۴– در (ک) آمده: رسن .

فَصْلٌ

فِيْ أدَوَاتِ الْقَصَّابِ :

الْمُدْيَةُ : كارد باريک ، الْمُدَى[۱] جَمْعٌ .

الشَّفْرَةُ[۱] : كارد پهن، الشِّفَارُ جَمْعٌ .

الْوَضَمُ : خوان قصاب و يا چيزى كه گوشت بروى نهند[۲] .

الْقِنَّارَةُ : معروف[۳] .

فَصْلٌ

فِيْ أدَوَاتِ الْحَرَّاثِ :

الْفَدَّانُ : جفت گاو[٤] ، الْفَدَادِيْنُ جَمْعٌ .

السِّكَّةُ وَٱلسِّنَّةُ : آهن ايمد، السِّكَكُ وَٱلسِّنَنُ جَمْعٌ .

النِّيْرُ : يوغ، الْأَنْيَارُ وَٱلنِّيْرَانُ جَمْعٌ .

السَّمِيْقُ : سَيَم و آن دو چوب بود كه زير گردن گاو بهم باز بندند، الْأَسْمِقَةُ وَٱلسُّمُقُ جَمْعٌ .

[الْمَالَقُ : پزَن] .

السَّوْجَرَةُ : كواره .

۱ــ در (آ) الشَّفْر آمده .

۲ــ در (گ) آمده: خوان وياچيزى كه گوشت بروى نهند تا برزمين نباشد .

۳ــ درمقدّمة الادب، القِنارة: گوشت آويز معنى شده است .

٤ــ در (گ) الفدان: ايمذ نوشته شده ودرحاشيه جفت گاو افزوده گرديده است .

الْكَسْكَرُ : زمين.

الْمِنْسَفَةُ : آنچه زمين بدان نرم كنند ، الْمَنَاسِفُ جَمْعٌ .

الْمِرَضُّ وَالْمِدْوَسُ : آنچه خرمن بدان كوبند ، الْمَرَاضُّ وَٱلْمَدَاوِسُ جَمْعٌ .

الْجَرْجَرُ وَٱلْعَجَلَةُ وَالْمَنْجَنُوْنُ : گردون ، الْجَرَاجِرُ وَٱلْعَجَلُ جَمْعٌ .

الْإِرْزَبَّةُ وَٱلْمِرْزَبَةُ : كلوخ كوب .

الْمِنْجَلُ : داس ، الْمَنَاجِلُ جَمْعٌ .

الْمِخْلَبُ : داس بى دندان ، الْمَخَالِبُ جَمْعٌ .

الْمِسْحَاةُ : بيل ، الْمَسَاحِيْ جَمْعٌ .

الْمِذْرَاةُ : پنج شاخ[1] ، الْمَذَارِيْ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ النَّسَّاجِ :

الْمَحَاكَةُ : كارگاه[2] جولاه ، الْمَحَاكَاتُ جَمْعٌ .

الْحَفُّ : ناوچه ، الْحُفُوْفُ جَمْعٌ .

الصِّيْصِيَّةُ : خار آهنين كه تار بدان

١– در (ك) آمده : هيذ .

٢– در (ك) آمده : كارگاه ، فقط .

راست کنند[١] ، الصَّیَاصِي[٢] جمعٌ .

الْوَشِيْعَةُ : ماسورهٔ جولاه[٣] . الْوَشَائِعُ جَمْعٌ .

الْمَكُّوكُ وَالْمِيْشَعَةُ[٤] : مكوكه .

[الْغَزْلُ : ريسمان] .

السَّدَىٰ : تان[٥] .

اللُّحْمَةُ : پود[٦] .

النِّيْرُ : علم جامه ، الْأَنْيَارُ جَمْعٌ .

الْمِنْوَالُ : نورد[٧] .

الْإِسْتِيْجُ : ستيژه .

الْمَتُوْتُ وَالْمُشْطُ : شانه .

الْمِسْدَاةُ : تننده .

الشَّهْرَقُ[٨] : چرخه .

الْمُعَلَّىٰ[٩] : پاوزار .

الْمِجَرَّةُ[١٠] : آهنجه .

١ــ در (گ) آمده : خاری باشد که فرْت بدان راست کنند .

٢ــ (گ) : الصّياصية . ٣ــ در (گ) آمده : کلاوه .

٤ــ المکوك والميشعة در (گ) نيامده .

٥ــ در (گ) فرت آمده .

٦ــ در (گ) اينجا اضافه دارد : الْجُذَاذُ : دسه ، مِنَ الْجَذِّ وهو القَطْعُ وَقِيْلَ هُوَ الْمُعَرَّبُ . ٧ــ در (گ) آمده : چوب نورد .

٨ ــ الشهرق در (گ) نيامده .

٩ــ المعلی در (گ) نيامده ودر السامی چاپی الْمَعْلَى : آمده .

١٠ــ المجرة در (گ) نيامده .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْمَلَّاحِينَ:

الْفُلْكُ وَالسَّفِيْنَةُ: كشتی، الْأَفْلَاكُ[1] وَالسَّفَائِنُ جَمْعٌ.

الزَّوْرَقُ : کشتی[2] خرده، الزَّوَارِقُ جَمْعٌ.

الشِّرَاعُ : بادوان کشتی[3].

الْكَوْثَلُ[4]: دنبال کشتی.

الْجُؤْجُؤُ[5] : سینهٔ کشتی.

الْقَلْسُ : رسن کشتی، الْقُلُوْسُ جَمْعٌ.

الْمِجْدَافُ: بیل کشتی[6]، [الْمَجَادِفُ جَمْعٌ].

الْأَنْجَرُ: لنگر کشتی.

التُّبَّانُ: شلوار کشتی‌بان[7].

۱ـ معجم نویسان فلک را درمفرد و جمع یکی دانند وجمع فَلَک، افلاک است وفلک درباب کشتی بمعنی موج گرد و مضطرب آمده.

۲ـ در (گ) آمده : معروف.

۳ـ در(گ) آمده: بادبان کشتی.

٤ـ الکوثل در(گ) نیامده .

٥ ـ الجُوجو در (گ) نیامده .

٦ـ المجداف در(گ) آمده: فهر کشتی که بدان آب بیرون اندازند.

۷ـ در (گ) آمده: شلوار کشتی‌بان وهو سراویل لاساق له .

فَصْلٌ

فِيْ أدَوَاتِ الحَدَّادِ :

الْحَدِيْدُ : آهن.

الذَّكَرُ وَالْجُرَازُ : آهن پولاد .

الْأَنِيْثُ : نرم آهن.

الْصَدَأُ : زنگار آهن.

الْخَبَثُ : ريم آهن.

السُّحَالَةُ : ساو آهن.

الْعَلَاةُ : سندان ، [الْعَلَوَاتُ[١] جَمْعٌ].

الْمِطْرَقَةُ : خايسك ، الْمَطَارِقُ جَمْعٌ .

الْفِطِّيْسُ: پتك، الْفَطَاطِيْسُ جَمْعٌ .

الْكَلْبَتَانِ : كلبتين[٢] .

الْكَلُّوْبُ: انبر[٣]، الْكَلَالِيْبُ جَمْعٌ .

الْكِيْرُ وَالْمِنْفَخَةُ : دم، الْكِيَرَةُ[٤] وَالْمَنَافِخُ جَمْعٌ .

الْكُوْرُ : آتش‌دان آهنگر.

الْفَحْمُ : انگشت.

الْمِلْحَبُ[٥] وَالْمِفْرَاصُ : گاز ، الْمَفَارِيْصُ جَمْعٌ .

الْمِبْرَدُ : سوهان ، الْمَبَارِدُ جَمْعٌ .

الْمِصْقَلَةُ وَالْمِدْوَسُ[٦] : آنچه بدان آهن روشن كنند.

١- در (آ) العلاوات آمده.

٢- در (ك) آمده : معروف.

٣- در (ك) آمده: شكار آهنج.

٤- در (آ) الكيـر بود.

٥- الملحب در (ك) نيامده .

٦- المصقلة و المدوس در (ك) نيامده .

فَصْلٌ

فِیْ أدَوَاتِ الصَّیَّادِ :

الصَّیْدُ [١] : معروفٌ .

الْقَانِصُ وَٱلصَّیَّادُ [٢] : نخجیرگیر .

الْمِصْیَدَةُ [٣] وَٱلشَّرَکَةُ وَٱلشَّبَکَةُ : دام.

الْحِبَالَةُ : پای‌دام [٤]، الْحَبَائِلُ جَمْعٌ .

الْفَخُّ : تله ، الْفِخَاخُ جَمْعٌ .

الشَّصُّ [٥] : دام ماهی، الشُّصُوْصُ جَمْعٌ .

الزُّبْیَةُ : افرازخانهٔ [٦] صیاد.

الْمِلْوَاحُ : مرغی که بردام بندند تامرغان دیگربروی گردآیند.

السَّبَطَانَةُ : زبطانه.

الْعَاثُوْرُوَالْمَغْوَاةُ [٧] : گوکه‌بکنند صیدرا .

الدَّرِیْئَةُ وَٱلذَّرِیْعَةُ [٨] : آنچه صیاد در پس آن پنهان شود وتیراندازد.

الْقَنَصُ وَالْقَنِیْصُ وَٱلطَّرِیْدُ وَٱلصَّیْدُ [٩] : آنچه بگیرند .

١ــ الصید در (گ) نیامده.

٢ــ القانص والصیاد در (گ) نیامده.

٣ــ المصیدة در (گ) نیامده.

٤ــ در (گ) آمده: دام داهول.

٥ــ مراد الشِّص والشَّصُّ است.

٦ــ در (گ) آمده: خانه‌افزار .

٧ــ در (گ) العاثور والمغواة نیامده والمغواة در (آ) المغواب بود .

٨ــ الدریئة والذریعة در (گ) نیامده والدریئة در (آ) الدریثه بود.

٩ــ این چهار لغت در (گ) نیامده .

فَصْلٌ

فِی أدَوَاتِ الْعَوَّادِ :

الْعُوْدُ وَالْمِزْهَرُ : بربط، الْأَعْوَادُ وَالْمَزَاهِرُ جَمْعٌ.

الشَّرْعَةُ وَالْوَتَرُ : رود، الْأَوْتَارُ جَمْعٌ.

الزِّيْرُ وَالْبَمُّ : معروف[۱]، الزِيرَةُ[۲] وَالْبُمُوْمُ جَمْعٌ.

الْمَثْنَى : دوتا، الْمَثَانِي جَمْعٌ.

الْمَثْلَثُ : سه تا، [الْمَثَالِثُ جَمْعٌ].

الْمَثْنَاةُ : دوبیتی.

الْمَرقُ[۳] : سرود گدایان.

الْجَلَاوِزَةُ[٤] : پردهٔ رودها.

الْمِلْوَی[٥] : گردناکه بر پیچند.

الْعَرْطَبَةُ[٦] وَالْكُوْبَةُ : طبلك.

النَّاقِرُ[۷] : چنگک.

الْمِضْرَبُ : زخمه، الْمَضَارِبُ جَمْعٌ.

الطُّنْبُوْرُ : معروف، الطَّنَابِيْرُ جَمْعٌ.

الرَّبَابُ وَالصَّنْجُ وَالدَّفُّ : معروف.

الصَّغَانَةُ[۸] : چغانه

النَّایُ وَالْمِزْمَارُ : نای، النَّایَاتُ

۱- در (ک) آمده: معروفان.

۲- در (آ) الزیَر بود.

۳- المرق در (ک) نیامده.

٤- الجلاوزه در (ک) نیامده.

٥- الملوی در (ک) نیامده.

٦- العرطبة در (ک) نیامده.

۷- الناقر در (ک) نیامده.

۸- در (آ) الصِغانة آمده.

وَالْمَزَامِيْرُ جَمْعٌ.

الْيَرَاعُ: بيشه.

الْجُلْجُلُ: زنگ دف، [الْجَلَاجِلُ جَمْعٌ].

السَّمَاعُ وَالْغِنَاءُ: سرود.

الْأُغْنِيَّةُ: راهى كه بر گويند.

فَصْلٌ

فِي فُنُونٍ مُخْتَلِفَةٍ مِنَ اللَّعِبِ:

اللَّعِبُ[1] وَالْأُلْعُوْبَةُ وَالدَّدُ: بازى.

اللُّعْبَةُ: بازيى از بازيها، اللُّعَبُ جَمْعٌ.

الْمَلْعَبُ: بازى گاه، الْمَلَاعِبُ جَمْعٌ.

الْقُلَةُ: لات[2]، الْقُلُوْنَ جَمْعٌ.

الْكُرَةُ: گوى، الْكُرُوْنَ جَمْعٌ.

الْمِقْلَاةُ وَالْمِقْلَى: چوب لات، الْمَقَالِي جَمْعٌ.

الصَّوْلَجَانُ: چوگان، الصَّوَالِجُ[3] جَمْعٌ.

الطَّبْطَابُ: معروف.

الْمِخْرَاقُ: شمشير چوبين و دستار كه بپيچندو بدان بازى كند، الْمَخَارِيْقُ جَمْعٌ.

الْخُذْرُوْفُ: بادفر، الْخَذَارِيْفُ جَمْعٌ.

الْأُرْجُوْحَةُ: اوكجه[4]، الْأَرَاجِيْحُ جَمْعٌ.

١- مراد اللِّعْب واللَّعْب است.

٢- در (ک) آمده: دودله.

٣- در (ک) الصواجلة: آمده.

٤- در (ک) آمده: نرموره.

الْمِهْزَامُ : سر درگلیم[۱].

الشِّطْرَنْجُ وَالنَّرْدُ: معروف .

الْكَعْبَتَانِ: كعبتین.

رُقْعَةُ الشِّطْرَنْجِ : نَطْعُهُ .

الْبَيْذَقُ : پیاده ، الْبَيَاذِقُ جَمْعٌ .

الشَّاهُ وَالْفِرْزَانُ وَالرُّخُّ : معروف .

[الرِّخَاخُ وَالْفَرَازِيْنُ جَمْعٌ].

الْمِضَخَّةُ وَٱلزَّرَّاقَةُ[۲] : چیزی که آب بدان بیندازند.

الْمَصْرَعُ وَالرِّيَاغَةُ[۳]: کشتی گاه.

الْعُقْلَةُ[٤] : بند.

اللُّغَزُ[٥] وَٱلْأُحْجِيَّةُ وَٱلآبِدَةُ : برد و آن سؤالهای مشکل باشد که از یکدیگر پرسند ، الْأَلْغَازُ وَالْأَحَاجِيُّ وَٱلْأَوَابِدُ جَمْعٌ .

الْحَكِيْكُ : پژول که ببازند.

الْمِزْدَاةُ[٦] : گوِ گوز.

الْقُرْعَةُ : معروف .

۱ــ مهزام درفرهنگ‌های عربی و فارسی چنین معنی‌شده‌است: چوبی که برسرش آتش افروخته طفلان بدان بازی کنند. چوبدستی کوتاه. بنابراین سردرگلیم که معنی آن درآنندراج و برهان قاطع آمده است ارتباطی با مهزام ندارد مگر اینکه معنی برهان و آنندراج را خطا بدانیم یا اینکه بگوئیم معنی سردرگلیم در زمان مؤلّف این فرهنگ مرادف با مهزام بوده‌است.

۲ــ المضخة والزراقة در (گ) نیامده.

۳ــ المصرع والرياغة در (گ) نیامده.

٤ــ العُقْلَة در(گ) نیامده. ٥ــ مراد اللُغْز واللُّغَز است.

٦ــ المزداة در(گ) نیامده ودر(آ) چنین آمده: المداة: کورکور.

الْخَطَرُ وَالنَّدَبُ : آنچه در میان نهند چون درچیزی گرو بندند، الْأَخْطَارُ وَالْأَنْدَابُ جَمْعٌ .

الرَّهْنُ : گرو ، الرُّهُوْنُ جَمْعٌ .

الْفِيَالُ : سیم درخاك پنهان کرده باختن را .

التَّذْبِيْحُ[1] : افزایه .

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الْعَطَّارِ :

الْعِطْرُ : بوی خوش.

الْمِسْكُ وَالصُّوَارُ وَالْأَنَابُ[2] : مشك.

النَّافَجَةُ وَفَارَةُ الْمِسْكِ : نافهٔ مشک.

الْعَبِيْرُ وَالْعَنْبَرُ وَالْبَخُوْرُ وَالْعُوْدُ وَالْغَالِيَةُ وَالْكَافُوْرُ وَالسُّكُّ : معروفاتٌ .

الْمُثَلَّثُ : سرشتی باشد از عود و عنبر و مشك .

النَّدُّ : سرشتی باشد خلطهای او بیشتر از مثلث[3] .

الزَّعْفَرَانُ وَالْكُرْكُمُ[4] وَالْجَادِيُّ

۱ـ درلسان‌العرب تدبیح آمده ومؤلّف اضافه کرده‌است که تدبیح را تذبیح هم گفته‌اند و ازوصف معجم نویسان میتوان گفت که تدبیح بازیی مانند جفتك چهار کش است ولی افزایه درکتب لغت فارسی یافت نشد .

۲ـ الصوار والأناب در(ك) نیامده والأناب در(آ) بکسر همزه آمده‌است .

۳ـ در(ك) آمده: قریب منه الا انه اکثر منه اخلاطاً .

٤ـ الکرکم والجادی ودر(ك) نیامده ودرمعنی‌الزعفران: معروف ذکرشده‌است .

وَالْأَيْهَقَانُ[۱] : زعفران .

الْبُخُورُ[۲] : هرچه بدان بوی کنند .

الدُّخْنَةُ[۳] : هرچه برآتش افکنند .

اللَّخْلَخَةُ : معجونی باشد خوش‌بوی .

السُّنْبُلُ وَالْقَرَنْفُلُ[٤] : معروف .

الْمَاوَرْدُ[٥] وَمَاءُ الْوَرْدِ : گلاب .

الصَّلَايَةُ : آن سنگ که بر او مشک سایند. [الصَّلَايَاتُ جَمْعٌ] .

الْفِهْرُ: مِثْلُهُ[٦]، الْأَفْهَارُ جَمْعٌ .

الْعَتِيْدَةُ : بوی‌دان .

الْقَفَدَانُ[۷] : خریطهٔ عطار.

اللَّطِيْمَةُ[۸] : کاروان‌عطربویهای‌خوش.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْخَمَّارِ:

الْمَاخُوْرُ : خرابات ، [الْمَوَاخِيْرُ جَمْعٌ].

الْمِعْصَرُ : چرخشت[۹] ، الْمَعَاصِرُ جَمْعٌ .

۱– الایهقان در (گ) نیامده .

۲– البخور در (گ) نیامده .

۳– الدخنة در (گ) نیامده.

٤– القرنفل در (گ) نیامده.

٥– الماورد در (گ) نیامده.

٦– در (گ) آمده: سنگ که بدومشک سایند.

۷– القفدان در (گ) نیامده ودر (آ) القَفْدَان بود.

۸– اللطيمة در (گ) نیامده .

۹– در (آ) چرخست آمده.

الْغَايَةُ : علمی که بردردکان بزنند نشان را[۱] ، الْغَايَاتُ جَمْعٌ .

[الْحَانَةُ : دکان می‌فروش، الْحَانَاتُ جَمْعٌ .]

الْخَمْرُ وَٱلرَّاحُ وَٱلرَّحِيْقُ وَٱلْعُقَارُ[۲] : می .

الْمُثَلَّثُ : سیکی .

الصِّرْفُ[۳] : بی آب .

الْقَهْوَةُ وَٱلْمُزَّةُ وَٱلْمُدَامُ[٤] وَالصَّهْبَاءُ وَٱلْجِرْيَالُ وَٱلْقَرْقَفُ وَٱلْحُمَيَّا[۵] وَٱلشَّمُوْلُ : نامهاست شراب را.

النَّبِيْذُ : معروف، الْأَنْبِذَةُ جَمْعٌ .

السَّكَرُ : نبیذ خرما.

الْمِزْرُ : نبیذ ارزن.

الْجِعَةُ : نبیذ جو .

الْبِتْعُ : نبیذ انگبین .

الْقِحَافُ : کف می .

[الْقَرَابَةُ] وَالصُّرَاحِيَّةُ وَٱلْقِنِّيْنَةُ : معروفٌ، الْقَرَابَاتُ وَالصُّرَاحِيَّاتُ وَٱلْقَنَائِنُ[٦] جَمْعٌ .

الْقَدَحُ وَٱلْقِحْفُ وَٱلْبُلْبُلَةُ وَالْبَاطِيَةُ وَٱلْجَامُ وَٱلطَّاسُ وَٱلْكَأْسُ وَٱلطَّرْجَهَارَةُ وَٱلنَّاجُوْدُ[۷] : چیزهاست که درآن شراب خورند.

۱ـ در(گ) آمده: علمی می‌باشد که بزند خمّار دردکان نشان را .

۲ـ العقار در(گ) نیامده.

۳ـ الصرف در(گ) نیامده .

٤ـ المزة والمدام والجريال در (گ) نیامده.

۵ـ الحمیا در (گ) نیامده .

٦ـ در(گ) القنانی آمده ودرجایی قنائن یافت نشد وجمع قنینة قنانی وقنانٍ آمده.

۷ـ الطرجهارة والناجود در(گ) نیامده.

[الْإِنَاءُ : باردان ، الْآنِيَةُ جَمْعٌ ،
الْأَوَانِي جمع الجَمْعِ] .
الدَّنُّ : خم می ، الدِّنَانُ جَمْعٌ .
الزِّقُّ : خیک می ، الزِّقَاقُ جَمْعٌ .
الزُّكْرَةُ : خیک خرد .
الْخُرْصُ : سیخ که بخیک بزنند .
النَّاطِلُ وَالنَّيْطَلُ وَالدَّرْوَقُ [1] :
پیمانهٔ خمر.
الْعَكَرُ [2] وَالسَّعِيطُ [3] : دردی .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْقَصَّارِ وَمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي حِرْفَتِهِ :

الْبَيْزَرُ وَالْمِيجَنَةُ : کُدین ، الْبَيَازِرُ
وَالْمَيَاجِنُ جَمْعٌ .
الْمِرْحَاضُ : چوبی که بر جامه زنند در
وقت شستن .
الْمِقْصَرَةُ [4] : آن چوب که جامه برو
بکوبند .
الْحَرْقُ [5] : سوختگی که جامه را افتد در
کوفتن .
اللَّطِيمُ [6] : توله .
الْقِلْيُ : شخار .

۱ــ در (گ) سه‌لغت مذکور نیامده.
۲ــ در (آ) العَكْر آمده.
۳ــ العکروالسعیط در (گ) نیامده.
٤ــ المقصرة در (گ) نیامده .
٥ــ الحرق در (گ) نیامده .
٦ــ اللطیم در (گ) نیامده. واللطیم بمعنی یکی از آلات گازران در کتب لغت عربی یافت نشد وتوله نیز باین معنی درلغت فارسی ذکرنگردیده‌است.

نُحُرُضٌ: اُشنان.

نُكِبْرِيْتُ: گوگرد.

نُغِرَاءُ: سریشم.

الْكَارَةُ: پشتواره[1] كرباس، الْكَارَاتُ

جَمْعٌ.

الرِّزْمَةُ: پرونده، الرِّزَمُ جَمْعٌ.

[النَّشَا: نشاسته].

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ النَّجَّارِ وَمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ:

الْقَدُوْمُ: تيشه، الْقُدُم [وَالْقَدَائِمُ]

جَمْعٌ.

الْمِنْشَارُ وَالْمِيْشَارُ: دست اره[2].

الْمَنَاشِيْرُ وَالْمَوَاشِيْرُ جَمْعٌ.

النُّشَارَةُ[3]: سبوسه.

[الْمِلْزَمُ: خرك].

الْمِثْقَبُ: ماهه، الْمَثَاقِبُ جَمْعٌ.

الْمِنْقَارُ: سِكَنَه، الْمَنَاقِيْرُ جَمْعٌ.

الْمِيْطَدَةُ: سرماهه.

الْمِجَرُ[4]: دوال ماهه.

السَّفَنُ[5]: چوب ساى، الْأَسْفَانُ

جَمْعٌ.

١ـ در(گ) آمده: پشتواره.

٢ـ در(گ) آمده: دستره.

٣ـ النشارة در (گ) نیامده.

٤ـ نیمی ازترجمهٔ این کلمه درنسخهٔ (آ) سیاه شده‌است؛ در(گ)اصلا نیامده.
درالسّامی آمده‌است که: المِجَرُّ: دوال ماهه.

٥ـ السفن در (گ) نیامده.

الْمِنْحَاتُ : رنده . | الْعَتَلَةُ وَٱلْبَيْرَمُ: سوراخ سم .

فَصْلٌ

فِيْ أدَوَاتِ البَيْطَارِ :

الْبَيْطَارُ وَالْمُبَيْطِرُ وَالْبَيْطِرُ[1] : آنكه ستور را علاج كند.

الْمِبْضَعُ وَالْمِبْزَغُ: نيشتر، والْمَبَاضِعُ وَٱلْمَبَازِغُ جَمْعٌ.

الزِّيَارُ : لويشه[2] پيچ .

الشِّكَالُ: شكيل[3]، الشُّكُلُ جَمْعٌ.

الزِّنَاقُ : آنكه بردهن كنند .

الْمِنْقَبُ[4] : آنكه بدان آب بگشايد.

الْمِيْسَمُ وَالْمِكْوَاةُ[5] : داغ.

الْمِجَذَّةُ[6] : داس سم تراش.

فَصْلٌ

فِيْ أدَوَاتِ الْخَيَّاطِ[7]:

الْخَيْطُ[8]: رشتهٔ درزى.

الْجَلَمَانِ : دوكارد ، الْجَلَمُ : يكى.

۱ــ سه لغت مذكور در (گ) نيامده.

۲ــ در(گ) آمده: لويشه.

۳ــ در (گ) آمده: معروف .

٤ــ المنقب در(گ) نيامده.

٥ــ الميسم والمكواة در(گ) نيامده.

٦ــ المجذة در(گ) نيامده.

۷ــ در (گ) فصل خبازپيش ازخياط ذكرشده است.

۸ــ الخيط در (گ) نيامده.

الْمِقْرَاضُ: ناخن پیرا ، الْمِقَارِيْضُ جَمْعٌ.

الْإِبْرَةُ وَالْخِيَاطُ وَالنَّاصِحَةُ [1] : سوزن، الْإِبَرُ جَمْعٌ.

السَّمُّ [2] : سوراخ سوزن ، السُّمُوْمُ جَمْعٌ.

[الْمِئْبَرَةُ: سوزن نیام].

[السِّلْكُ: رشتهٔ سوزن].

الْكِنْفُ : تلی که [3] قماشها در وی نهند.

التَّانُ :رشته نگنده .

الْخَتِيْعَةُ : انگشتوانه.

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الْخَبَّازِ:

التَّنُّوْرُ : معروف ، التَّنَانِيْرُ جَمْعٌ.

الْمِيْفَى [4] وَالْغِطَاءُ : نهنبن تنور ، الْأَغْطِيَةُ جَمْعٌ.

الْمِسْعَرُ: تنورشور، الْمَسَاعِرُ [5] جَمْعٌ.

السَّجُوْرُ : تنورتاب.

الْمِنْسَغَةُ: پرکه درنان [6] زنند. [الْمَنَاسِغُ جَمْعٌ].

الْمِحْوَرُ : چوبه.

الْمِسْطَحُ [7] : خوان که برآن نان وابرند.

الْمِخْبَزَةُ [8] : تنورستان .

۱ــ الناصحة در (گ) نیامده.

۲ــ مراد السُّم والسَّم است.

۳ــ در (گ) آمده: تلی درزیان.

٤ــ الميفى در (گ) نیامده.

٥ــ المساعر در (گ) نیامده.

٦ــ در (گ) آمده: برکه برنان زنند.

۷ــ در (گ) المسطح نیامده.

۸ ــ المخبزه در (گ) نیامده.

الدَّقِيْقُ : آرد . الثُّوَيْنَا[1] : آرد که بر روی نان ریزند .

النُّخَالَةُ : سبوس . النَّقِيْرُ : آنچه آرد در آن خمیر کنند[2] .

الْعَجِيْنُ : خمیر . الْفِتَاقُ[3] وَالْخَمِيْرَةُ : خمیرمایه .

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الْوَرَّاقِيْنَ وَالْكَتَبَةِ :

الزِّبْرُ وَالْقِطُّ[4] وَالصَّحِيْفَةُ : نامه ، الزُّبُوْرُ وَالْقُطُوْطُ وَالصُّحُفُ جَمْعٌ .

الْقِرْطَاسُ[5] : کاغذ ، الْقَرَاطِيْسُ جَمْعٌ .

الرَّقُّ[6] : معروف ، الرُّقُوْقُ جَمْعٌ .

الْكُرَّاسَةُ : معروف ، الْكَرَارِيْسُ جَمْعٌ .

الْكِتَابُ وَالسِّفْرُ : نامه ، الْكُتُبُ وَالْأَسْفَارُ جَمْعٌ .

الْوَرَقُ : معروف ، الْأَوْرَاقُ جَمْعٌ .

الصَّفْحَةُ : یک سوی ورق[7] ، الصَّفَحَاتُ جَمْعٌ .

السِّحَاءُ[8] : بندنامه .

۱ــ الثوینا در (گ) نیامده.

۲ــ در (گ) آمده: ناوه .

۳ــ در (آ) الفُتاق بود .

۴ــ در (گ) الزبر والقط وجمع آن دو نیامده .

۵ــ مراد القُرْطَاس والقِرطاس است .

۶ــ مراد الرِّق والرَّق است .

۷ــ در (گ) آمده: یک روی ورق .

۸ــ السحاء در (گ) نیامده .

الْمِقْلَمَةُ : قلم دان، الْمَقَالِمُ جَمْعٌ.

الْقَلَمُ: خامهٔ تراشیده[١]، الْأَقْلَامُ جَمْعٌ.

قَلَمٌ مُحَرَّفٌ[٢] : سر کژ.

جَزْمٌ[٣] : سر راست.

الْمِقَطُّ : آنچه قلم بر آن سر فروزنند[٤]، الْمَقَاطُّ جَمْعٌ.

الْمِحَكُّ[٥] : آنچه نبشته بدان بردارند.

الْمِحْرَاكُ : دوات شور.

السَّطْرُ : خط، [الْأَسْطُرُ وَالسُّطُوْرُ جَمْعٌ].

السَّطَارَةُ وَالْمِسْطَرُ[٦] : خط کش.

السِّكِّيْنُ: کارد، السَّكَاكِيْنُ جَمْعٌ.

الْمِبْرَاةُ[٧] : قلم تراش.

الْمِحْبَرَةُ[٨] : حبردان، [الْمَحَابِرُ جَمْعٌ].

الدَّوَاةُ : معروف، الدَّوَى جَمْعٌ.

الرَّحْلُ: معروف، الرِّحَالُ جَمْعٌ.

الصِّمَامُ : آنچه سر محبره بدان استوار کنند.

الْكُرْسُفُ وَاللِّيْقَةُ[٩] : پشم ویا ابریشم که در دوات نهند[١٠].

الْفَرَاعَةُ : رگوی که قلم بدان پاك کنند[١١].

١ـ در (گ) آمده: معروف.

٢ـ قلم محرف در (گ) نیامده.

٣ـ جزم در (گ) نیامده.

٤ـ در (گ) آمده: آنچه سرقلم برفروزنند.

٥ـ المحک: در (گ) نیامده.

٦ـ السطارة والمسطر در (گ) نیامده.

٧ـ المبراة در (گ) نیامده.

٨ـ المحبرة در (گ) نیامده.

٩ـ اللیقة در (گ) نیامده.

١٠ـ در (گ) آمده: لیقه.

١١ـ در (گ) آمده: رگوی باشد که بدان سرقلم پاك کنند.

اللَّوْحُ: تخته، الْأَلْوَاحُ جَمْعٌ.

الطَّلَّاسَةُ: رِگویی که لوح بدان پاك کنند[1].

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الطَّحَّانِ[2]:

الطَّاحُوْنَةُ وَالنَّاعُوْرَةُ: آسیا که بآب بگردد.

الطَّحَّانَةُ: آنکه بشتر گردد.

الرَّحْىٰ وَاللَّاقِطَةُ: سنگ آسیا، الرَّحَيَانِ: دو، الْأَرْحِى[3] وَالْأَرْحَاءُ وَالْأَرْحِيَةُ جَمْعٌ.

الْفَيْلَجُ: آسیا سنگ زیرین.

الْمِرْدَاةُ[4]: زورین.

الضَّرَّتَانِ: هردوسنگ.

الزُّجُّ وَالْقُطْبُ: آنچه آسیا بروگردد.

الْخُرُّ وَالْخُرِّيُّ: سوراخ او.

اللُّهْوَةُ: آنچه بدست در دهن آسیا کنند تا آس کند.

الدَّلْوُ وَالْمِحْفَنُ: دلو آسیا.

النَّاوَقُ: ناوه.

النَّاعِرَةُ: پر آسیا.

الْمِرْدَاسُ وَالْمِجَشَّةُ وَالْمَوَّارَةُ:[5] دست آس.

۱ــ در (گ) آمده: رگوی باشد که بدان لوح پاك کنند.

۲ــ در (گ) فصل طحان اصلاً نیامده.

۳ــ در (آ) الأرْحیٰ بود.

۴ــ در (آ) المَرداة بود.

۵ــ الموارة در کتب لغت عربی بمعنی دست آس نیامده است.

الرَّائِد وَالْقَعْسَرِيُّ وَالْهَادِي : چوب که دست‌آس بدان بگردانند.

الثِّفَالُ[1] : پوست که درزیر آن فاکنند.

النَّفِيُّ : آرد که آسیا می‌اندازد.

الْمِيقَارُ وَالْمِيقَعَةُ وَالْمِكْوَسُ : آژینه.

الطَّسْقُ وَالْبُرْكَةُ : تَزْدَهٔ آسیا.

الْحِبَاسُ : درزادهٔ آسیا.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْحَجَّامِ :

الْمُزَيِّنُ : حجّام.

الْمَحْجَمَةُ : دکان او.

الْمِحْجَمَةُ : شیشهٔ او، الْمَحَاجِمُ جَمْعٌ.

الْمِشْرَطُ : نیش او، الْمَشَارِطُ جَمْعٌ.

الْجُونَةُ : افزاردان او[2]، الْجُوَنُ جَمْعٌ.

الْمُوسَى : ستره، الْمَوَاسِي جَمْعٌ.

الْمِسَنُّ : فسان، الْمَسَانُّ جَمْعٌ.

۱ــ در (آ) الثُّفال بود.

۲ــ در (گک) آمده : تُلی او.

فَصْلٌ

فی أدَوَاتِ الْمِغْزَلِيِّ:

الْمِغْزَلُ : دوك ، الْمَغَازِلُ جَمْعٌ.

الْفَلْكَةُ : بادريسهٔ دوك.

الْصِنَّارَةُ[1] : دوك خرد كه بدان سرمه كشند.

الْفُرْصَمَةُ[2] : چوزه دوك.

الطَّرِيْدَةُ: نيى باشد ويا چوبى كه بردوك نهند دروقت تراشيدن.

الْحَفْشُ : دوك دان.

الْمِصْرَمُ[3] : داس دوك تراش.

فَصْلٌ

فِيمَا يَتْبَعُهُ الصَّيْدَلانِيُّ مِنْ فُنُوْنِ الْعَقَاقِيْرِ وَالادْوِيَةِ عَلَىٰ سَبِيْلِ الاِخْتِصَارِ كَمَا هُوَ الْمَشْرُوْطُ:

السُّعْدُ وَالْقُسْطُ وَالْمَيْعَةُ وَالصَّنْدَلُ: معروف[4].

---

١ – نسخهٔ (گث) الصِنّارة و الفُرصَه را يكث لغت كرده و نوشته است : چوزهٔ دوك.

٢ – الفرصه يا القرضة يا القرصة و ياالقرضة را بمعنائى كه درمتن آمده، در كتب لغتى كه بآنها مراجعه نموديم، نيافتيم .

٣ – المِصْرَم در (گث) نيامده .

٤ – در (گث) آمده : معروفات .

وَمِنَ ٱلْمُرَكَّبَاتِ : الْجُلَنْجَبِيْنُ وَالسِّكَنْجَبِيْنُ وَٱلْإِطْرِيْفَلُ [۱] وَٱلْجُلَّابُ وَمُفَرِّحُ ٱلْقَلْبِ وَدَوَاءُ الْمِسْكِ : معروف.

الْمُسْهِلُ وَالْمَشُوُّ وَٱلْمَشِيُّ [۲] : داروى كه شكم براند.

الْإِهْلِيْلَجُ: هليله ،الْإِهْلِيْلَجَةُ : يكى.

الشَّاهْتَرَجُ وَبَقْلَةُ الْمَلِك : شاهتره.

السَّبِسْتَانُ : معروف .

الْإِيَارَجُ : ياوه.

الْخِيَارشَنْبَرُ : خيارچنبر.

الصَّبِرُ: معروف.

الطَّرَنْجَبِيْنُ وَٱلْمَنُّ : ترنگبين .

السَّنَا وَالْكِثِيْرَاءُ وَٱلْمُقْلُ وَٱلسُّوْرَنْجَانُ وَشَحْمُ ٱلْحَنْظَلِ وَأَصْلُ السُّوْسِ وَغَارِيْقُوْنُ [۳] وَعَاقِرْقَرْحَا : داروهائيست معروف.

الْعَقَاقِيْرُ : ناميست جمله داروها را الْوَاحِدُ عَقَّارُ.

الْمِلْحُ ٱلْهِنْدِيُّ : نمك هندى .

الْأَمْلَجُ : آمله.

۱ـ اطريفل در ذيل دزى بضم فاء آمده است.

۲ـ در (آ) و (گ) المَشيءُ والمَشوءُ ، آمده‌است.

۳ـ در (گ) الأغاريقون آمده وعاقرقرحا درآن موجود نيست.

فَصْلٌ:

الْعَفْصُ: مازو.

الْفُوَّةُ : روناس[1] .

الْعُصْفُرُ وَالْمَرِيْقُ[2] : کاژیره[3] .

الْبَقَّمُ : دارپرنیان .

الْعُرُوْقُ[4] : زردچوبه.

الْعَنْدَمُ : خون سیاوشان .

الْقِرْفَةُ : نارپوست.

اللُّبَانُ وَالْكُنْدُرُ وَالْعِلْكُ : کندرو.

الدِّبْقُ[5] : سریش .

الشَّرْطُ : سریش ترکرده.

[الْغِرَاءُ : سریشم] .

الْكُحْلُ : سرمه.

الْعَنْزَرُوْتُ : گنجد.

النِّيْلَجُ[6] : نیل.

الْحِنَّاءُ وَالْوَسْمَةُ وَالنُّوْشَاذَرُ : معروف[7] .

الْجُلْجُوْنَةُ[8] : گلغونه.

الإِسْفِيْذَاجُ وَالْغُمْنَةُ : سپیده.

۱– در (گ) آمده : رونیه.

۲– المریق در (گ) نیامده. ۳– در (آ) کاریژه آمده.

٤– العروق در (گ) نیامده .

٥– الدبق در (گ) چنین معنی شده است : هو شيء لَزِجٌ كالغِراء والطَّبْقُ لغةٌ فيه. ٦– در (گ) النیل آمده .

۷– در (آ) بغلط الجُلوجُونة نوشته شده است .

۸– در (گ) آمده: معروفات.

الْحِلْتِيْتُ : أنگُژه.

الذَّرِيْرَةُ : برگينه.

الْقِنَّةُ : بيرزد.

الْوَشَقُ : وشه.

الْحَنُوْطُ : بوی مردگان.



الْبَابُ الْعَاشِرُ

فِيْ ذِكْرِ الاَطْعِمَةِ وهُوَ ثَمَانِيَةُ فُصُوْلٍ[1] :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ تَقْسِيْمِ أطْعِمَةِ الدَّعَوَاتِ :

الْمَأْدُبَةُ وَالْمَدْعَاةُ وَالضِّيَافَةُ : مهمانى، الْمَآدِبُ وَالْمَدَاعِي وَالضِّيَافَاتُ جَمْعٌ.

الْوَلِيْمَةُ : مهمان[2] عروسى.

الْعَقِيْقَةُ : مهمانى موى واكردن كودك[3].

الْخُرْسُ : سورِ[4] زادن.

النَّقِيْعَةُ : مهمانى بازآمدن ازسفر.

الْوَكِيْرَةُ : مهمانى خانهٔ نوساختن[5].

الْوَضِيْمَةُ : مهمانى ماتم[6].

الْغَدَاءُ : چاشت.

الْعَشَاءُ : شام.

اللُّهْنَةُ وَالسُّلْفَةُ : نهارى.

الذَّوَاقُ : چاشنى.

[الضَّيْفُ : مهمانى، وَيَسْتَوِيْ فِيْهِ

۱– در (گ) باب دهم بجاى يازدهم وباب يازدهم بجاى دهم آمده‌است.

۲– در (گ) آمده: عروسى. وشايد دراينجا مهمانى عروسى مراد باشد.

۳– در (گ) آمده: معروف.

٤– در (گ) آمده: زاج سور.

۵– در (گ) آمده: مهمانى بنا.

٦– در (گ) آمده: مهمانى مصيبت.

اَلتَّوْحِيْدُ وَاَلتَّثْنِيَةُ وَاَلْجَمْعُ وَالتَّذْكِيْرُ وَالتَّأْنِيْثُ لِأَنَّهُ مَصْدَرٌ وَيُسَمَّى بِهِ وَيُجْمَعُ بِالْأَضْيَافِ وَالضُّيُوْفِ وَالضِّيْفَانِ].

الضَّيْفَنُ[1] : مهمان ناخوانده .

الطُّفَيْلِيُّ[2] : معروف.

الْوَارِشُ: طفيلی طعام .

الْوَاغِلُ[3] : طفيلی شراب .

السَّلَّاقُ[4] وَاللَّحَّاسُ: كاسه ليس.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيمَا يُتَّخَذُ مِنَ اللَّحْمِ :

اللَّحْمُ: گوشت، اللُّحُوْمُ وَاللُّحْمَانُ[5] جَمْعٌ .

لَحْمٌ قَدِيْدٌ : گوشت خشک.

قَدِيْرٌ : بديگ پخته.

خَمِيْطٌ سَمِيْطٌ : بآب گرم روده کرده.

حَنِيْذٌ : باپوست بريان كرده .

شِوَاءٌ : بريان.

كَشِيْءٌ : سخت بريان .

فَسِيْخٌ : ازهم بريزنده از پختگی .

الْكَبَابُ وَالشَّرِيْحَةُ[وَالشَّرِيْحُ]: گوشت تنک واكرده.

الطَّبَاهِجَةُ : تباعه.

۱ــ الضيفن در (گک) نيامده.

۲ــ الطفيلی در (گک) نيامده.

۳ــ الواغل در (گک) نيامده.

٤ــ السلاق وللحاس در (گک) نيامده .

٥ــ اللحمان در (گک) نيامده.

الْمُجَزَّعُ[1] : گوشت نزار وفربه.

الشَّرِقُ[2] : همه نزار.

الْأَنِيْضُ : گوشت خام.

النَّشِيْلُ[3] : گوشت که بی‌حوایج بپزند.

الْخَلْعُ[4] : یخنی که بسفر برند.

الصُّهَارَةُ : جزدك[5] پیه.

الْحَمُّ[6] : جزدك دنبه .

الْجَمِيْلُ : پیه گداخته .

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِیْ أَلْوَانِ الطَّبِيْخِ[7] :

الطَّبِيْخُ[8] : هرچه آنرا بپزند از خوردنی وجز آن.

الْبَاجَةُ[9] : با، الْبَاجَاتُ جَمْعٌ.

السِّكْبَاجُ : سکبا.

الزِّيْرْبَاجُ وَالنَّارْبَاجُ وَالشُّوْرْبَاجُ : معروفات.

١- در (آ) «المِجزَع» بود؛ المجزع در (گ) نیامده؛ درالسامی چاپی (ص٢٤٣) مُجَزَّع آمده. ودرلسان‌العرب لَحمٌ مُجَزَّع باین معنی ذکرشده‌است.

٢- الشرق در (گ) نیامده.

٣- النشیل در (گ) نیامده.

٤- الخلع در (گ) نیامده.

٥- در (گ) آمده : جزدره. درالسامی نیز جزدره آمده وجزدك در کتب لغت فارسی یافت نشد.

٦- الحم در (گ) نیامده.

٧- در (گ) آمده: الفصل الثالث فی الوان - الطبیخ وما أُخِذَ مَأخذها.

٨- الطبیخ در (گ) نیامده.

٩- الباجة در (گ) نیامده.

اللَّصِيفَةُ[١] وَٱلْكَبَرِيَّةُ : کبروا.

الْمَضِيرَةُ : دوغ با .

اللِّفْتِيَّةُ : شلغموا .

السُّمَاقِيَّةُ : سُماق وا .

الْأَسْفَانَاخِيَّةُ : سفاناخ[٢]با.

الْكُرُنُبِيَّةُ : كُرُنُب وا .

الْحِصْرِمِيَّةُ : غوربا.

الْكَشْكِيَّةُ[٣] وَٱلْعَوْثِيَّةُ[٤] : ترينه با.

الْقَلِيَّةُ : معروف ، الْقَلَايَا جَمْعٌ .

الْبُقَيْلَةُ : قليهٔ سغدی.

الْجُوْذَابُ : گوذاب .

الْمَرَقَةُ : خوردی.

الثَّرِيدُ [وَٱلثَّرِيْدَةُ] معروف ، الثُّرُدُ [وَٱلثَّرَائِدُ] جَمْعٌ .

الْأُنْقُوعَةُ : گوثريد برسر کاسه.

الثُّرْتُمُ[٥] : باقى خوردى دربن كاسه.

الْقَدِيْحُ[٦] : باقى خوردى در بن ديگ .

الْعَصِيْبُ : جگرآگند .

الْجُبْجُبِيَّةُ : شكنبه‌وا .

الْوَدَكُ وَٱلزَّهَمُ[٧] وَٱلدَّسَمُ : چربش[٨].

الْجَشِيْشُ وَٱلْجَرِيْشُ : بُلغُور.

١ــ اللَصَفِيَّةُ صحيح است چه لصف خیار کبر را گویند ودر السّامی هم لصفيّه است

٢ــ در (گ) آمده : سپاناخ با .

٣ــ در (گ) درمعنى الكشكية آمده: لغة بغدادية .

٤ــ العوثية در (گ) نیامده .

٥ ــ الثرتم در (گ) نیامده .

٦ــ القديح در (گ) نیامده .

٧ــ الزهم در (گ) نیامده .

٨ــ در (گ) آمده : چربو .

السَّخِينَةُ : اردهاله[١].

اللَّاخِشَةُ وَٱللَّطِيطَةُ : لاكچه يعنى تتماج.

الإِطْرِيَّةُ : سمنو.

التَّلْبِينَةُ وَٱللَّبِينَةُ وَٱلوَغِيرَةُ : شيربا.

الْحَرِيرَةُ[٢] : شير گرم كرده.

الْخَزِيرَةُ : سبوس وا.

الْعُجَّةُ : خايگينه.

الْبَهْطَةُ[٣] : برنج بشير.

الْقِزْحُ وَٱلتَّابِلُ: ديگ افزار، الْتَوَابِلُ وَٱلْأَقْزَاحُ جَمْعٌ.

الْوَاحِدُ : تَابِلٌ.

السَّوِيقُ[٤] : پِست.

النَّشَّا : نشاسته.

الْحَسْوُ وَٱلْحَسَاءُ[٥] : حريره.

الدَّلِيكُ[٦] : چنگال خوش.

الْجَشِيشَةُ : بُلغُورا.

النَّجِيرَةُ وَٱلْحَرِيقَةُ[٧] : كاچى.

الْهَرِيسَةُ[٨] : معروف.

١ـ در (گك) آمده: آردهاله.

٢ـ الحريرة در (گك) نيامده.

٣ـ البهطة در (گك) نيامده.

٤ـ السويق در (گك) نيامده.

٥ ـ الحساء والحسو در (گك) نيامده.

٦ـ الدليك در (گك) نيامده.

٧ـ النجيرة والحريقة در (گك) نيامده.

٨ـ الهريسته در (گك) نيامده.

الْفَصْلُ ٱلرَّابِعُ

فِي ٱلْبَوَارِدِ وَٱلرَّوَاصِيرُ :

الْجُبُنَّةُ [١] وَٱلْكُبَّةُ وَٱلزُّمَاوَرْدُ : بزماورد.

السَّنْبُوسَقُ: سنبوسه [٢].

الْقَرِيْسُ: آب سرد [٣].

الْخَامِيزُ: گوشتِ خام درسرکه پرورده.

الْعَامِصُ وَٱلْآمِصُ: مِثْلُهُ.

الْمُرِّيُّ: آب کامه.

الْكَامَخُ : کامه.

الصِّيْرُ وَالصَّحْنَاةُ: ماهی آبه [٤].

الصِّنَابُ : سپندان ومویز برهم کوفته :

الْبَوَارِدُ : خنکیها.

الرَّوَاصِيْرُ : ریچارها.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي أَلْوَانِ الْحَلَاوِي :

الْحُلْوُ [٥]: شیرین.

الْحَلْوَاءُ: شیرینی ، الْحَلَاوِي جَمْعٌ :

١ــ در (آ) الخُبنَة؛ در (گ) «الجبنه والكبّةُ» نیامده.

٢ــ در (آ) : سبوسه.

٣ــ در (گ) : آب سر؛ ولابدّ مراد نوعی خوردنی پخته سرد شده است، چنانکه درمعاجم عربی ذیل قریس وسمک قریس گفته شده.

٤ــ در (گ) آمده: ماهیاوه.   ٥ــ الحلو در (گ) نیامده.

الْفَالُوْذَجُ : پالوده.

الْخَبِيْصُ: افروشه.

الْعَصِيْدَةُ: معروف، الْعَصَائِدُ جَمْعٌ.

اللَّوْزِيْنَجُ : لوزينه.

الْجَوْزِيْنَجُ: گوزينه.

الْمُلَبَّنُ وَالْفُرَاتَقُ [1] : فراته.

الْقَطِيْفَةُ [2] : معروف.

الْفَانِيْذُ وَالسُّكَّرُ وَالْقَنْدُ وَالطَّبَرْزَدُ وَكَعْبُ الْغَزَالِ : معروفات.

النَّاطِفُ وَالْقُبَيْطَاءُ : قُبَيطا.

الْعَسَلُ وَالْأَرْيُ : انگبين.

الضَّرْبُ وَالْمَاذِيُّ [3] : انگبين سپيد.

الشَّهْدُ [4] وَالضَّحْكُ [5] : شان.

الرُّبُّ : ميپخته.

الدِّبْسُ : دوشاب.

الْعَصِيْرُ: شيره.

التَّمْرُ : خرما.

الْمَجِيْعُ : خرما درشير آغشته.

الزَّبِيْبُ : مويز.

الْعُنْجُدُ وَالْقِشْمِشُ : كشمش.

١ـ در (گ‍ك) دو لغت مزبور از يكديگر جدا شده وچنين نوشته شده است: الْمُلَبَّنُ حلوايى است كه درهم پيچند. الفُراتق : فراته.

٢ ـ در (گ‍ك) القطايف : معروف.

٣ـ الماذِى در (گ‍ك) نيامده. ٤ ـ مراد الشَّهْد والشُّهْد است.

٥ـ الضحك در (گ‍ك) نيامده.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي طُعُومِ الأَطْعِمَةِ :

الطَّعْمُ [1] : مزه، الطُّعُومُ جَمْعٌ .

حَامِزٌ : زبان گز [2] .

طَعَامٌ حُلْوٌ : شيرين.

جَشِبٌ وَمَجْشُوبٌ [3] : درشت.

مُزٌّ : ترش وشيرين.

غَابٌّ : شب بر گذشته .

حَامِضٌ : ترش .

حِرِّيفٌ : تيز .

مُرٌّ : تلخ .

مَسِيخٌ وَمَلِيخٌ : بى نمك .

بَشِعٌ : ناخوش .

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْخُبْزِ ونُعُوتِهِ :

الْخُبْزُ : نان.

خُبْزٌ حُوَّارَى [4] وَسَمِيذٌ : نان سپيد .

الرَّغِيفُ والْجَرْدَقُ : گرده، الرُّغْفَانُ وَالْجَرَادِقُ جَمْعٌ .

مَلِيلٌ : درخاكستر [5] گرم پخته .

فُرْنِيٌّ : ستبر .

١ـ الطعم در (گ) نيامده.

٢ـ در (گ) آمده: زفان گز .

٣ـ جشب و مجشوب در (گ) نيامده.

٤ـ در (آ) حَوَارِى آمده.

٥ـ در (گ) آمده: شكارو .

رُقَاقٌ : تُنُک.

فَطِيْرٌ : بی مایه پخته.

مُحَاشٌ: سوخته.

يَابِسٌ: خشک.

مُتَكَرِّجٌ : کره گرفته.

مَأْدُوْمٌ : بانان خورش.

قَفَارٌ[1] : بی نان خورش.

فَتِيْتٌ : مالیده.

مُغَضَّنٌ : تو بر تو.

مُلَحَّمٌ : گوشت آگند.

مُشَحَّمٌ وَمُرَتَّنٌ : پیه آگند.

مَسْمُوْنٌ : روغنین.

قُرْصٌ : کلیچه.

الْكَعْكُ : کاک.

الْمُزَعْزَعَةُ[2] :شکرآگند.

النَّاطوی[3] : نان...

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ أَحْرُفٍ تُنَاسِبُ مَوْضُوْعَ الْبَابِ:

الصِّبْغُ وَالْإِدَامُ : نان خورش، الْأُدُمُ جَمْعٌ.

۱ــ قفار در (آ) بتشدید فاء بود.

۲ــ المُزعزعة در (گ) نیامده. واین لغت درجایی یافت نشد.

۳ــ النّاطوی در (گ) نیامده واین لغت درجایی یافت نشد ومعنی آن سیاه گردیده بود وقابل قراءت نبود. یحتمل «نان میده» بوده باشد.

الْبَيْضُ: خايهٔ مرغ، الْبَيْضَةُ: يکی. | الْمُحُّ: زردهٔ خايه.

الْمَسْلُوقُ: جوشيده. الْمَاحُّ: سپيدهٔ خايه.

الْجُوَازِقُ: گُوازِه. الدُّقَّةُ وَالْمِلْحُ الْمُطَيَّبُ: خوش نمک[1].

۱ــ در (گ) آمده: نمک خوش ويقال له الدُّقَّةُ.

الْبَابُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْأَدْوَاءِ وَالْأَمْرَاضِ:

الدَّاءُ: درد، الْأَدْوَاءُ جَمْعٌ.

الْمَرَضُ وَالسَّقَمُ: بیماری، الْأَمْرَاضُ وَالْأَسْقَامُ جَمْعٌ.

الْمَرِيْضُ وَالسَّقِيْمُ: بیمار، الْمَرْضَى وَالسَّقْمَى جَمْعٌ.

الْحُمَّى: تب، الْحُمَّيَاتُ جَمْعٌ.

الرَّسُّ: ابتداء تب.

الْمَلِيْلَةُ: تب گرم.

الصَّالِبُ: گرمی گرم.

النَّافِضُ: تب بنیرو که لرزه آرد.

الرُّحَضَاءُ: خوی تب.

الْوِرْدُ: تب هرروزی.

الْغِبُّ: آنکه روزی آید و روزی نیاید.

الرِّبْعُ: تب چهارم.

السِّرْسَام[1] وَالْبِرْسَام: معروف.

الدِّقُّ: بیماری جوانان.

الْسِلُّ وَالسُّلَالُ: کاهش.

الْمُطَوَاءُ: یازیدن.

الثُّؤَبَاءُ: یازاك بدهن.

الْعَقَابِيْلُ: تب خال.

الرُّدَاعُ: اثر تب بامردم.

الرِّعْدَةُ[2] وَالْأَفْكَلُ وَالنُّفْضَةُ

۱ــ در (آ) السّرسام آمده.

۲ــ مراد الرِّعْدَة و الرَّعْدَة است.

وَالْمَوْعُوْكُ وَٱلْمَحْمُوْمُ: تب گرفته.

الْعُطَاسُ: عطسه.

الْكُدَاسُ: عطسهٔ چهار پای.

فَصْلٌ

الصُّدَاعُ: دردسر.

الشَّقِيْقَةُ: درد نیم سر.

الرَّمَدُ وَٱلْعَائِرُ: درد چشم.

الْقُلَاعُ: درد دهن.

السُّلَاقُ: برجستگی زبان.

السُّعَالُ: خُفه.

الْقُحَابُ: خشک خُفه.

الْفُوَاقُ: زَغنگ.

الْتُخْمَةُ: ناگوارد.

الدُّوَار: سرگردا.

الْإِسْتِسْقَاءُ وَٱلصَّرْعُ وَالْقُوْلَنْجُ وَالْهَيْضَةُ: معروف.

اللَّقْوَةُ: کژ شدن روی.

الْفَالِجُ: سست شدن دست و پای.

الرَّعْشَةُ: لرزیدن دست وپای.

الْفَتْقُ: باد خایه.

السَّكْتَةُ: معروف.

الْبَهَقُ: كَشُش سياه.

التَّوْصِيْمُ: شكستن اندامها.

الرَّثْيَةُ: سستی اندامها.

ذَاتُ الْجَنْبِ: درد پهلو.

ذَاتُ الرِّئَةِ: درد شش.

دَاءُ ٱلْفِيْلِ: دردی که ساق برآماسد.

الْجُدَرِيُّ: آبله.

الْيَرَقَانُ وَٱلْأَرَقَانُ وَالصُّفَارُ : زرد.

الْحِبْنُ وَٱلدُّمَّلُ : دنبل ، الْحُبُوْنُ وَالدَّمَامِيْلُ جَمْعٌ .

دَاءُ الْحَيَّةِ : پوست گذاشتن .

دَاءُ ٱلثَّعْلَبِ : موی گذاشتن.

الثُّؤْلُوْلُ : ازغ[1].

الدَّاخِسُ : درد ناخن.

الْقُوَبَاءُ : بَرْيَون.

الْغُدَّةُ وَٱلطَّاعُوْنُ : معروف. الْغُدَدُ وَٱلطَّوَاعِيْنُ جَمْعٌ .

الشَّرَىٰ : تپش که از تیزی خون بیرون جهد وهمی خارد.

الْحَصَفَةُ : برجستن اندامها ازبسیاری ، خون ، الْحَصَفُ جَمْعٌ .

الْحَصْبَةُ : سرخ ژه.

الْجَرَبُ وَٱلْعَرُّ : گر.

الْمَعْرُوْرُ : گَر گِن .

الْخُرَاجُ وَٱلسِّلْعَةُ : دمش که بیرون آید و بخارد ، الْخُرْجَانُ وَٱلسِّلَعُ جَمْعٌ .

الْبَثْرُ : آنچه بیرون جهد از مردم، الْبَثْرَةُ : یکی ، الْبُثُوْرُ جَمْعٌ .

الْبَرَصُ : پیسی .

الْجُذَامُ : خوره.

الدَّاءُ ٱلْعَيَاءُ وَعُضَالٌ : علتی که از معالجت آن عاجز گردند.

الْعُقَامُ : دردی که آنرا دارو نبود.

---

١ — در (ک) آمده : باله .

الْبَابُ الثَّانی عَشَرَ

فِیْ الأشْرِبَةِ وَ الْمَائِعَاتِ وَهُوَ أرْبَعَةُ فُصُولٍ

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِی الْخَلِّ والدُّهْنِ :

الْخَلُّ : سرکه[1] .

خَلٌّ ثِقِّیْفٌ[2] : سرکهٔ ترش.

الدُّهْنُ : روغن ، الْأَدْهَانُ جَمْعٌ .

الْحَلُّ : روغن شیره.

دُهْنُ الزَّنْبَقِ [وَالْیَاسَمِینِ] : روغن یاسمین.

دُهْنُ الْوَرْدِ : روغن گل .

دُهْنُ الْبَنَفْسَجِ : روغن بنفشه.

دُهْنُ الْجَوْزِ : روغن گوز.

دُهْنُ اللَّوْزِ : روغن بادام.

دُهْنُ الْفُسْتُقِ : روغن پسته .

دُهْنُ الْبَزْرِ : روغن چراغ .

الْعُصَارَةُ وَالْکُزْبُ [وَالْکُسْبُ] : کُنجاره.

۱ــ در (گ) آمده : روغن شیره .　　۲ــ مراد ثَقِیف وثِقِّیف است .

الْفَصْلُ الثَّانِی

فِی أسْمَاءِ اللَّبَنِ :

اللَّبَنُ وَالدَّرُّ وَالرِّسْلُ : شیر، الْأَلْبَانُ جَمْعٌ.

اللِّبَأُ : فُلَه[2].

السَّیْءُ : اول شیر که از پستان بیرون آید[1]، السُّیُوْءُ جَمْعٌ.

الْعِفَانَةُ[3] وَالْغُبْرُ : آنچه بماند از شیر در پستان، الْأَغْبَارُ جَمْعٌ.

الْحَقِیْنُ[4] : شیر درمشک.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِی تَفْصِیلِ اللَّبَنِ :

الصَّرِیْفُ : شیر تازه.

الْمَحْضُ : شیر[5] بی آب.

الصَّرِیْحُ : کف بنشسته.

الْقَارِصُ : زبان گز[6].

١- در (گ) آمده: السَّیِء وجمعه السُیوءُ.

٢- در (گ) فُلَه آمده.

٣- العفانة در (گ) نیامده ودر کتب لغت باین معنی یافت نشد.

٤- الحقین در (گ) نیامده.

٥- در (گ) آمده: ویژه.

٦- در (گ) آمده: زفان گز.

الْحَازِرُ : ترش شده .

الضَّرِيْبُ :درهم دوشیده[1].

الضَّرْبُ : ترش شده.

الصَّقْرُ : ترش ترش.

الرَّثِيْئَةُ[2] : دوغ وشیر برهم آمیخته[3].

الصَّحِيْرَةُ : شیر بآتش گرم کرده وسوخته.

الْمُثَمِّرُ : دانه برآورده.

الْمَذِيْقُ : بآب آمیخته.

الضَّيَاحُ[4] : آنکه آبش بسیار بود.

السَّجَاجُ وَالسَّمَارُ : آنکه تُنک بود ازبسیاری آب.

الْمَسْجُوْرُ : آنکه آب براو غلبه دارد[5].

الثُّمَالَةُ وَالرُّغَاوَةُ[6] وَالزَّبَدُ وَالرِّغْوَةُ[7] : کف شیر.

الدُّوَايَةُ : پوستکی برسرِ شیر[8].

الْفَصْلُ الرَّابِعُ
فِيمَا يُتَّخَذُ مِنَ اللَّبَنِ :

الرَّائِبُ : ماست.

الْمَخِيْضُ : دوغ .

۱ــ در (ک) آمده: برهم دوشیده. ۲ــ در (آ) الرّثيّة بود.

۳ــ در(ک) آمده: دوغ وشیر بردوشیده.

٤ــ الضیاح در (آ) بکسر ضاد بود.

٥ــ در(ک) آمده : آنکه آب بدو غلبه دارد .

٦ــ الرُّغاوه در(ک) نیامده . ۷ــ مراد الرُّغْوَة والرِّغْوَة است .

۸ــ در(ک) آمده: پوستکی تنک که برسرشیر بود.

الْهُدَبِدُ[1] وَٱلسُّقْرَاطُ[2] : جُغْرات.
الْأَقِطُ[4] : پينو .

الزُّبْدُ : مِسْكه.
الْكَرِيْصُ[5] :لور.

السَّمْنُ : روغن[3] گاو و گوسفند.
الْإِنْفَحَّةُ وَٱلْمِنْفَحَّةُ : پنير مايه.

السِّلَاءُ : روغن گداخته.
الْقِلْدَةُ وَٱلْقِشْدَةُ : دوغه.

الْمَصْلُ : تَرْف.
الْجُبْنُ : پنير.

الشِّيْرَازُ : معروف.
الْأُرْنَةُ : پنيرتر.

١ـ الهدبد در (گ) نيامده.

٢ـ السقراط در (گ) با صاد يعنى الصُّقْرَاط آمده.

٣ـ در (گ) آمده: روغن.
٤ـ الأقط در (گ) نيامده.

٥ـ الكريص در (گ) نيامده.

الْبَابُ ٱلثَّالِث عَشَرَ

فِى ذِكْرِ الثِّيابِ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُولٍ :

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

فِيمَا يُلْبَسُ مِنْهَا :

الْعِمَامَةُ : معروف . الْعَمَائِمُ جَمْعٌ .

الْعِمَّةُ : دستارجسته .

الْقَفْدَاءُ[1] : بسته ودنبال فروناگذاشته .

الْمَيْلَاءُ[2] : ضِدُّهَا .

الْمِنْدِيلُ : دستار[3] خوان ، الْمَنَادِيلُ جَمْعٌ .

الشُّسْتَجَةُ : دستارچه وهى مُمَصَّرَةٌ .

الْقَلَنْسُوَةُ[4] : كلاه ، الْقَلَانِسُ جَمْعٌ .

السَّبِيجَةُ[5] : شب پوش .

الدُّرَّاعَةُ : معروف[6] ، الدَّرَارِيعُ جَمْعٌ .

الْقَمِيصُ وَٱلسِّرْبَالُ : پيراهن ، الْأَقْمِصَةُ وَٱلْقُمُصُ وَٱلسَّرَابِيلُ جَمْعٌ .

الْقَبُّ : زَوَرنيم پيراهن .

الْبَدَنُ : تنه .

الذَّيْلُ : دامَن ، الذُّيُولُ جَمْعٌ .

١ــ القفداء در (ك) نيامده .

٢ــ الميلاء در (ك) نيامده .

٣ــ در (ك) آمده : دستار .

٤ــ در (آ) القِلِنْسُوَة بود .

٥ــ السبيجة در (ك) نيامده .

٦ــ در (ك) آمده : معروفة .

الذُّلْذُلُ[1] : بن دامن، الذَّلَاذِلُ جَمْعٌ .

الْعُرْوَةُ : گوشه، الْعُرَىٰ جَمْعٌ .

الدِّخْرِيْصُ : تيريز، الدَّخَارِيْصُ جَمْعٌ .

الْبَنِيْقَةُ وَاللَّبِنَةُ[2] : خشتك[3]، الْبَنَائِقُ جَمْعٌ .

الْكُفَّةُ : نورد پيراهن، الْكُفَفُ جَمْعٌ .

الْكُمُّ وَالْقُنَانُ[4] : آستين، الْأَكْمَامُ جَمْعٌ .

الرُّدْنُ[5] : بن آستين، الْأَرْدَانُ جَمْعٌ .

الْجَيْبُ وَالْجِرْبَانُ[6] : گريبان ، الْجُيُوْبُ جَمْعٌ .

قِطَابُ الْجَيْبِ[7] : آنجا كه سر بدو بـر كُنند از گريبان .

الْقُوَارَةُ وَالْقَرِيْضَةُ[8] : كرج .

الزِّئْقُ[9] : زه گريبان .

الزِّرُّ وَالدُّجَةُ[10] : بندنه ، الْأَزْرَارُ جَمْعٌ .

الْحِجْرُ[11] : كناره ، الْأَحْجَارُ جَمْعٌ .

الرُّقْعَةُ[12] : پاره كه برجامه دوزند ، الرِّقَاعُ جَمْعٌ .

الدَّرْزُ : معروف ، الدُّرُوْزُ جَمْعٌ .

١ــ مراد الذُّلْذُل والذِّلْذِل است.

٢ــ اللبنة در (ك) نيامده.

٣ــ در (ك) آمده: خشت زه.

٤ــ القنان در (ك) نيامده.

٥ــ الردن در (ك) نيامده.

٦ــ الجربان در (ك) نيامده.

٧ــ قطاب الجيب در (ك) نيامده.

٨ــ القوارة والقريضة در (ك) نيامده .

٩ــ الزئق در (ك) نيامده .

١٠ــ در (آ) الدُّجَّة بود .

١١ــ الحجر در (ك) نيامده .

١٢ــ الرقعة در (ك) نيامده .

الْغُرْزَةُ[١] : بخيه ، الْغُرُزُ جَمْعٌ .

الْجُبَّةُ: معروف[٢] ، الْجِبَابُ جَمْعٌ .

الْبِطَانَةُ : آستر ، الْبَطَائِنُ جَمْعٌ .

الظِّهَارَةُ : اَوْرَه ، الظَّهَائِرُ جَمْعٌ .

الدُّوَاجُ وَالْفَرَجِيُّ وَالْقَبَاءُ وَاللِّحَافُ : معروف ، الدَّوَاوِيجُ [الْأَقْبِيَةُ] جَمْعٌ .

الْيَلْمَقُ: يلمه[٣] ، الْيَلَامِقُ جَمْعٌ .

التَّفْرِجَةُ : چاك قبا ، التَّفَارِيجُ[٤] جَمْعٌ .

الْقُرْطُقُ : كُرتَه ، الْقَرَاطِقُ جَمْعٌ .

الصُّدْرَةُ : لَباچه ، الصُّدَرُ جَمْعٌ .

اللَّبَادَةُ[٥]: قبا نمد .

الْمِمْطَرُ: بارانى ، الْمَمَاطِرُ جَمْعٌ .

السَّرَاوِيلُ : شلوال[٦]، السَّرَاوِيلَاتُ جَمْعٌ .

الْحُجْزَةُ : معروف[٧]، الْحُجَزُ جَمْعٌ .

النَّيْفَقُ : نيفه .

التِّكَّةُ : شلوال بند ، التِّكَكُ جَمْعٌ .

١ـ در (آ) الغَرَزَة بود . ٢ـ در (گ) آمده : معروفة .

٣ـ در (گ) آمده : ايضا قبا وهو معرب يلمه .

٤ـ در (گ) التفارج آمده .

٥ـ درعربى لُبّاده است و در (گ) هم لُبّاده آمده است .

٦ـ در (گ) شلوار آمده .

٧ـ در(گ) آمده : آنجاكه واگردانند از شلوار وبدوزند براى بند .

الْقِنُّ وَٱلْقُنَانُ : پايچهٔ شلوال[1] .

الْمُخَرْفَجَةُ[2] :شلوال درازوفراخ.

الْأُنْشُوطَةُ[3] : گرهٔ شلوال‌بند.

الرِّجْلَانِ[4] : پايژه.

الرَّانَانِ[5] : رانين.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي ٱلْأَرْدِيَةِ وَٱلْأَكْسِيَةِ :

الرِّدَاءُ وَٱلْإِزَارُ : معروف[6]، الْأَرْدِيَةُ وَٱلْأُزُرُ جَمْعٌ.

الْحُلَّةُ[7] : ناميست ازار را ورداء را[8]، الْحُلَلُ جَمْعٌ.

الطَّيْلَسَانُ وَٱلسَّاجُ : معروف، الطَّيَالِسَةُ[وَالسِّيجَانُ]جَمْعٌ.

السَّدُوسُ : ايضاً طيلسان.

الْمِلْحَفَةُ وَٱلْجِلْبَابُ : چادر، الْمَلَاحِفُ وَالْجَلَابِيبُ جَمْعٌ.

الرَّيْطُ : چادر يكك لخت، الرُّيُوطُ جَمْعٌ.

الْمُلَاءَةُ : چادر دو لخت، الْمُلَاءُ

١– در(ک) آمده:پايژه واصله فی الكم.

٢– المخرفجة در(ک) نيامده.

٣– الأُنشوطة در (ک) نيامده.

٤– الرجلان در(ک) نيامده.

٥– الرانان در(ک) نيامده.

٦– در(ک) آمده:معروفان.

٧– در(آ) الخلة آمده .

٨– در(ک) آمده: اسم لهما جميعاً.

وَٱلْمُلَآتُ جَمْعٌ .

الْمِرْطُ: نوعی ازو[1] [الْمُرُوطُ جَمْعٌ].

الْكِسَاءُ : گلیم ، الْأَكْسِيَةُ جَمْعٌ .

الْبَتُّ : گلیم‌ستبر، الْبُتُوتُ جَمْعٌ .

الْمَنَامَةُ وَالْقَطِيْفَةُ : شب پوش .

السَّبِيْجَةُ وَالسُّبْجَةُ : گلیم سیاه .

الْخَمِيْصَةُ: گلیم سپید[2] ، الْخَمَائِصُ جَمْعٌ .

الْمُطْرَفُ: گلیم خز باعلم[3] ، الْمَطَارِفُ جَمْعٌ .

الشَّمْلَةُ[4] : گلیمی که از سرتا پای برسد الشَّمَلُ[5] جَمْعٌ .

الْعَبَايَةُ وَٱلْعَبَاءَةُ : جنسی از گلیم ، الْعَبَايَاتُ وَٱلْعَبَاآتُ جَمْعٌ .

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْ الثِّيَابِ:

الثَّوْبُ: جامه، الثِّيَابُ وَٱلْأَثْوَابُ[6] جَمْعٌ .

السِّبُّ[7] : جامهٔ باریک، السُّبُوْبُ جَمْعٌ .

١ــ در (ک) آمده : نوعی از چادر .

٢ــ در (ک) آمده: گلیم سپیدگوشه .   ٣ــ گلیم خز بعلم .

٤ــ مراد الشَّمَلَة وَ ٱلشَّمْلَةاست.   ٥ــ الشمل در(ک) نیامده .

٦ــ الأثواب در(ک) نیامده.   ٧ــ السب در(ک) نیامده .

السَّحْلُ[1]: جامهٔ سپید از پنبه، السُّحُولُ جَمْعٌ.

الْكِرْبَاسُ: معروف، الْكَرَابِيسُ جَمْعٌ.

الْجَدِيدُ[2] وَالْقَشِيبُ: نو، الْجُدُدُ[3] وَالْقُشُبُ جَمْعٌ.

الْخَلَقُ: جامهٔ کهن[4]، الْأَخْلَاقُ [وَالْخُلْقَانُ] جَمْعٌ.

اللَّهْلَهُ وَالْهَلْهَلُ: ساده وتنک.

الْخَزُّ وَالْقَزُّ وَالشَّطَوِيُّ وَالتُّوَّزِيُّ[5] وَالْكَتَّانُ وَالْحَرِيرُ[6] وَالدِّيبَاجُ وَالْبُرْدُ: معروف[7].

السِّتْرُ وَالسِّجْفُ: پرده، السُّتُورُ وَالسُّجُوفُ جَمْعٌ.

الشِّفُّ: پردهٔ باریک، الشُّفُوفُ جمعٌ.

الْقِرَامُ: پردهٔ تنک، الْقُرُمُ جَمْعٌ.

الرَّقْمُ وَالْوَشْيُ وَالْمُلْحَمُ وَالْمُبْرَمُ[8]: أَجْنَاسٌ مِنَ الثِّيَابِ ثَوْبٌ[9] نَفِيسٌ: جامهٔ بغایت.

وَسَطٌ[10]: میانه.

مُقَارَبٌ[11]: نزدیک بارزانی.

١ــ مراد السُّحْل وَ السَّحْل است.

٢ــ الجديد در (ک) نیامده. ٣ــ الجدد در (ک) نیامده.

٤ــ در (ک) آمده: کهنه. ٥ــ التوزی در (ک) نیامده.

٦ــ الحرير در (ک) نیامده. ٧ــ در (ک) آمده: معروفات.

٨ــ در (آ) المَبْرَم بود والمبرم در (ک) نیامده.

٩ــ ثوب نفیس در (ک) نیامده. ١٠ــ وسط در (ک) نیامده.

١١ــ مقارب در (ک) نیامده.

الْمُجْسَدُ[1] : جامهٔ زيرين. الْعَصْبُ[2] : برديمانى.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيمَا يُفْرَشُ مِنَ الثِّيَابِ :

النَّمَطُ : جامهٔ افكندنى از هرجنس[3] ، الْأَنْمَاطُ جَمْعٌ.

الْبِسَاطُ وَالزُّرْبِيَّةُ[4] وَالرَّفْرَفَةُ : شادروان، الْبُسُطُ وَالزَّرَابِيُّ جَمْعٌ.

الزِّلِّيَّةُ : زيلو، الزَّلَالِيُّ جَمْعٌ.

الْبَلَاسُ : معروف، [الْبُلُسُ] جَمْعٌ.

الْمِسْحُ : پلاس رهبانان كه درپوشند[5].

الْمُسُوحُ جَمْعٌ.

الْمَحْفُورُ وَالْقَالِيُّ : معروف[6].

الْحَصِيرُ وَالْبَارِيُّ : بوريا.

الْخُمْرَةُ : مصلّى خرد[7]، الْخُمُرُ[8] جَمْعٌ.

١ــ المجسد در(ك) نيامده. ٢ــ العصب در(ك) نيامده .

٣ــ در(ك) آمده: جامهٔ فرو كردنى از هرجنسى .

٤ــ در(ك) آمده : الزُّربيّةُ : ايضا مثله .

٥ــ در(ك) آمده : پلاسى كه رهبان درپوشد .

٦ــ در(ك) آمده: معروفان. ٧ــ در(ك) آمده: مصلّى نمازخرد .

٨ ــ الخمر در (ك) نيامده.

الْمُجْسَدُ[١] : جامهٔ زرین. الْعَصْبُ[٢] : بردیمانی.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيمَا يُفْرَشُ مِنَ الثِّيَابِ :

النَّمَطُ : جامهٔ افکندنی از هرجنس[٣]،

الْأَنْمَاطُ جَمْعٌ.

الْبِسَاطُ وَٱلزُّرْبِيَّةُ[٤] وَٱلرَّفْرَفَةُ :

شادروان، الْبُسُطُ وَٱلزَّرَابِيُّ

جَمْعٌ.

الزِّلِّيَّةُ : زيلو، الزَّلَالِيُّ جَمْعٌ.

الْبَلَاسُ : معروف، [الْبُلُسُ] جَمْعٌ.

الْمِسْحُ : پلاس رهبانان که درپوشند[٥].

الْمُسُوحُ جَمْعٌ.

الْمَحْفُورُ وَٱلْقَالِيُّ : معروف[٦].

الْحَصِيرُ وَٱلْبَارِيُّ : بوريا.

الْخُمْرَةُ : مصلّی خرد[٧]، الْخُمُرُ[٨]

جَمْعٌ.

١ــ المجسد در(ک) نیامده. ٢ــ العصب در(ک) نیامده.

٣ــ در(ک) آمده: جامهٔ فرو کردنی ازهرجنسی.

٤ــ در(ک) آمده : الزُّربيّةُ : ايضا مثله.

٥ــ در(ک) آمده : پلاسی که رهبان درپوشد.

٦ــ در(ک) آمده: معروفان. ٧ــ در(ک) آمده: مصلّی نمازخرد.

٨ ــ الخمر در(ک) نیامده.

السَّجَّادَةُ : معروف.

الصَّدْرُ : پیشگاه ، الصُّدُوْرُ جَمْعٌ .

الدَّسْتُ : چهار بالش ، الدُّسُوْتُ جَمْعٌ .

الْوِسَادَةُ : بالش، الْوَسَائِدُ جَمْعٌ .

النُّمْرُقَةُ [۱] : بالش خرد ، النَّمَارِقُ جَمْعٌ .

الْمِرْفَقَةُ [۲] وَالتُّكْأَةُ : بالش تکیه ، الْمَرَافِقُ جَمْعٌ .

الْمِصْدَغَةُ [۳] وَالْمِخَدَّةُ : بالش سر.

الْمِسْوَرَةُ [٤] : بالش چرمن .

الْمَسْنَدُ [٥] : بالش پشتی .

الْحَشِيَّةُ : نهالی، الْحَشَايَا جَمْعٌ .

الْمِثَالُ وَالْفِرَاشُ : بستر، الْأَمْثِلَةُ وَالْفُرُشُ جَمْعٌ .

الْمُضَرَّبَةُ وَاللِّحَافُ : معروف [٦] ، الْمُضَرَّبَاتُ وَاللِّحْفَةُ [۷] جَمْعٌ .

الشِّعَارُ : جامهٔ اندرونی [۸] ، الشُّعُرُ جَمْعٌ .

الدِّثَارُ : آنچه بزیر اندرونی پوشند ، الدُّثُرُ جَمْعٌ .

الْمِقْرَمَةُ وَالْمِحْبَسَةُ : بستر آهنگ ، الْمَقَارِمُ وَالْمَحَابِسُ جَمْعٌ .

۱ــ در (گ) آمده: النُّمْرُقَة .

۲ــ التکأة در (گ) نیامده .

۳ــ در (آ) المِصدَفة بود .

٤ــ المِسوَرة در (گ) نیامده و در (آ) الیهسورة بود. برای همین لغت مراجعه کنید به باب چهاردهم درهمین کتاب .

٥ــ المسند در (گ) نیامده .

٦ــ در (گ) آمده: معروفان .

۷ــ در (گ) آمده: اللُحُف .

۸ــ در (گ) آمده : اندرون.

الْبَابُ الرَّابِعَ عَشَر

فِى ٱلاسْقَاطِ وَٱلامْتِعَةِ :

الْمَتَاعُ وَٱلْخُرْثِيُّ وَٱلْقُمَاشُ[1] وَٱلثَّقَلُ[2] وَٱلْحَفَضُ وَٱلْعَرْضُ: خنور ، الْأَمْتِعَةُ وَالْخَرَاثِيُّ جَمْعٌ.

الرَّثَدُ وَالنَّضَدُ[3] : كالاى برهم نهاده.

الْمَاعُوْنُ[4] : قماش خانه چون ديگ وتبر وآتش زنه.

الْمِحْلَاتُ[5] : آلات مسافر.

الصُّنْدُوْقُ : معروف ، الصَّنَادِيْقُ جَمْعٌ.

التَّخْتُ[6] : معروف ، التِّخَاتُ جَمْعٌ].

[التَّخْتَجَةُ : مُعَرَّبَةٌ ، التَّخَاتِجُ جَمْعٌ.

الصِّوَانُ : تخت جامه ، الْأَصْوِنَةُ جَمْعٌ.

السَّرِيْرُ : تخت نشستنى[7] ، السُّرُرُ وَٱلْأَسِرَّةُ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) از القماش تا العرض نيامده.

٢ــ در (آ) الثَّقْل بود.

٣ــ الرثد والنضد در (گ) نيامده. ودر (آ) النَّضْد بود.

٤ــ الماعون در (گ) نيامده.

٥ــ المِحلات در (گ) نيامده.

٦ــ التخت در (گ) نيامده.

٧ــ در (گ) آمده : تخت برنشستنى.

الْأَرِيكَةُ : تخت آراسته ، الْأَرَائِكُ جَمْعٌ .

الْكُرْسِيُّ : معروف ، الْكَرَاسِيُّ جَمْعٌ .

الْمِسْوَرَةُ : بالش اديم ، الْمَسَاوِرُ جَمْعٌ .

الْكِلَّةُ : معروف[1] ، الْكِلَلُ جَمْعٌ .

الْمِشْجَبُ : سه پايه كه جامه برو نهند ، الْمَشَاجِبُ جَمْعٌ .

الْحُقَّةُ[2] : معروف ، الْحِقَاقُ جَمْعٌ .

الْمِدْخَنَةُ وَٱلْمِجْمَرَةُ : عود سوز ، الْمَدَاخِنُ وَٱلْمَجَامِرُ جَمْعٌ .

الْمِرْوَحَةُ : بادبيزن .

الدُّرْجُ : دوك دان .

الرَّبْعَةُ[3] : چهارسوى .

الْمِحَفَّةُ[4] : معروف .

الْمِرْآةُ : آينه ، الْمِرَاءُ جَمْعٌ .

الْمُكْحُلَةُ : سرمه دان ، الْمَكَاحِلُ جَمْعٌ .

الْمُلْمُولُ : سرمه چوب .

الْمُشْطُ[5] : شانه ، الْأَمْشَاطُ جَمْعٌ .

الْمِقَصُّ : ناخن پيرا .

الْمِنْقَاشُ وَٱلْمِنْتَاخُ : موى چين[6] .

١ـ در (گ) آمده : معروفة .

٢ـ در (گ) پيش از الحقة : القَسْوَة آمده .

٣ـ در (گ) آمده : المروحة والربعة والدرج : معروفات .

٤ـ المحفة در (گ) نيامده .

٥ـ در (گ) آمده : المُشْطُ .

٦ـ در (گ) آمده : موى چينه .

الْمِسَلَّةُ : جوال دوز[١]، الْمَسَالُّ[٢] جَمْعٌ.

الْمِذَبَّةُ : مگس ران، الْمَذَابُّ جَمْعٌ.

الْمِرْجَلُ : دیگ روئین[٣]، الْمَرَاجِلُ جَمْعٌ.

الطِّنْجِيْرُ : پاتیله، الطَّنَاجِيْرُ جَمْعٌ.

الْقِدْرُ : دیگ، الْقُدُوْرُ جَمْعٌ.

السُّخَامُ : سیاهی دیگ.

الْبُرْمَةُ : دیگ سنگین، الْبِرَامُ وَالْبُرَمُ جَمْعٌ.

الْمُعَرَّسُ[٤] وَالْإِثْفِيَّةُ[٥] : دیگ پایه، الْأَثَافِيُّ جَمْعٌ.

الْمِنْصَبُ : دیگ پایه آهنین، الْمَنَاصِبُ[٦] جَمْعٌ.

الْقَدَاحَةُ وَالزَّنْدُ : آتش زنه[٧]، الْقَدَاحَاتُ وَالزُّنُوْدُ جَمْعٌ.

الْحُرَاقُ : سوخته.

الْكَانُوْنُ : آتش دان، الْكَوَانِيْنُ جَمْعٌ.

الْجِعَالَةُ[٨] : رِگوی که بدان دیگ از آتش فروگیرند.

١- در (گ) آمده : بندرز.

٢- المسال در (گ) نیامده.

٣- در (گ) آمده: لوید.

٤- در (گ) آمده : المعرس : دیگدان.

٥- در (گ) آمده : الاثفیة: دیگ پایه ومُراد الأُثْفيَّةُ والإِثْفِيَّةُ.

٦- المناصب در (گ) نیامده.

٧- در (گ) آمده : سنگ آتش زنه.

٨- در (گ) آمده : الجِعال.

السَّفُّوْدُ[1] : باب زن، السَّفَافِيْدُ جَمْعٌ.

الْمِغْرَفَةُ وَالْمِقْدَحَةُ : كفچليز ،

الْمَغَارِفُ وَالْمَقَادِحُ جَمْعٌ.

الْمِقْلَاةُ : تابه[2]، الْمَقَالِي جَمْعٌ.

الْمِلْعَقَةُ : كفچهٔ[3] خرد ، الْمَلَاعِقُ

جَمْعٌ.

السِّطَامُ : كفچهٔ آتش[4].

الْمِطْفَحَةُ : كفگير.

الطُّفَاحَةُ : كف ديگ.

الْمِصْفَاةُ وَالرَّاووقُ : پالونه.

الْمِنْحَازُ وَالْهَاوَنُ : هاون.

يَدُ الْمِنْحَازِ : دستهٔ هاون[5].

الْمَائِدَةُ : خوان آراسته، الْمَوَائِدُ

جَمْعٌ.

الْخِوَانُ[6] : نا آراسته، [الْخُوْنُ جَمْعٌ].

السُّفْرَةُ : معروف[7]، [السُّفَرُ جَمْعٌ].

مِنْدِيْلُ الْغَمَرُ : دستارخوان.

الْمِمْلَحَةُ : نمكدان، الْمَمَالِحُ جَمْعٌ.

الْقَصْعَةُ : كاسه، الْقِصَاعُ جَمْعٌ.

الْجَفْنَةُ وَالصَّحْفَةُ : كاسهٔ بزرگ،

الْأَجْفَانُ وَالصِّحَافُ جَمْعٌ.

الْغَضَارَةُ : معروف[8]، الْغَضَارَاتُ

وَالْغَضَائِرُ جَمْعٌ.

۱ــ السفود در (گ) نيامده. ۲ــ در (گ) آمده: تاوه.

۳ــ در (گ) آمده: كفچه.

٤ــ در (گ) آمده : كفچهٔ آتش دان.

٥ــ در (گ) هاون دسته. ٦ــ در (گ) آمده : الخُـوان.

۷ــ در (گ) آمده: معروفة. ۸ــ در (گ) آمده : معروفة.

السُّكُرُّجَةُ[1] وَالْفَيْخَةُ[2]: سُكُرّه ، السُّكُرُّجَاتُ جَمْعٌ .

الطَّبَقُ : معروف ، الْأَطْبَاقُ جَمْعٌ .

[الْقَدَحُ : ايضاً ، الْأَقْدَاحُ جَمْعٌ].

الْقِنَاعُ[3] : طبق ميوه.

الْمِكَبَّةُ[4] : آنچه برروى طبق افكنند .

الصَّحْنُ : قدح بزرگ ، الصُّحُونُ جَمْعٌ .

الْقَعْبُ : قدح خرد، الْقِعَابُ جَمْعٌ .

الْغُمْرُ : خردتر از قعب[5]، الْأَغْمَارُ جَمْعٌ .

الْعُسُّ: قدح چوبين، الْعِسَاسُ وَالْعِسَسَةُ جَمْعٌ .

الْفِنْجَانُ وَالسَّوْمَلَةُ : پنگان.

الْآنِيَةُ وَالْمِشْرَبَةُ : جاى آب، الْأَوَانِيُّ وَالْمَشَارِبُ[6] جَمْعٌ .

النَّرْجَسْدَانُ وَالْمُعَبْهَرَةُ: نرگس دان.

الْفَاثُوْرُ[7] : خوانى بود از رخام.

الطَّسُّ: تشت ، [الطِّسَاسُ] وَالطِّسَسَةُ جَمْعٌ .

الْإِبْرِيْقُ : آب دستان ، الْأَبَارِيْقُ جَمْعٌ .

الْقَاقُوْزَةُ : كوزه واره[8]، الْقَوَاقِيْزُ جَمْعٌ .

١– در(آ) سُكَرجَّة بود.　　٢– در (آ) الفَيْجَة بود.

٣– القناع در(گ) نيامده.　　٤– المكبة در(گ) نيامده.

٥– در (گ) آمده : قدح كمتر از قعب.

٦– در(گ) آمده: المِشْرَبَةُ والإناءُ: جاى آب ، المَشَارِبُ والآنية والأوانى جمع.

٧– در (گ) الفاثور نيامده ودر(آ) الغاثور بود .

٨ – در (گ) آمده:شبه صراحية وربما يقال لها بالفارسية، كوزآوره .

الْقَارُوْرَةُ : شیشه، الْقَوَارِيْرُ جَمْعٌ.

الْقُمْقُمَةُ : آفتابه، الْقَمَاقِمُ جَمعٌ.

الْمِحَمَّةُ : آفتابه که بدان آب گرم کنند.

الْمِحْرَضَةُ : اُشنان‌دان.

الْغَسُوْلُ: هرچه‌بدان دست‌وروی‌شویند[1].

الْمَنَارَةُ وَالْمَاثِلَةُ[2] : چراغ پایه.

الْمِسْرَجَةُ : چراغدان.

السِّرَاجُ وَالنِّبْرَاسُ[3] وَالْمِصْبَاحُ : چراغ ، السُّرُجُ وَالْمَصَابِيْحُ وَالنَّبَارِسُ[4] جَمْعٌ.

الْفَتِيْلَةُ وَالذُّبَالَةُ : پلیتهٔ بی‌آتش.

الشَّعِيْلَةُ : پلیتهٔ که همی سوزد[5].

الْمِشْكَاةُ : چراغخانه[6].

السِّنَاجُ[7] : سیاهی‌ودود چراغ بردیوار.

الْقُرَاطَةُ[8] : سوختگی چراغ که ببباید انداختن.

الْبُشَارَةُ : دبه.

[الدَّبَّةُ : معروفة].

الْقُلَّةُ : سبوی بزرگ، الْقِلَالُ جَمْعٌ.

الْجَرَّةُ : سبوی میانه ، الْجَرَّاتُ

۱- در(گ) آمده : هرچه بدان دست بشورند چون أشنان ومحلب و جزآن .

۲- الماثلة در (گ) نیامده. ۳- النبراس در (گ) نیامده.

٤- النبارس در (گ) نیامده.

٥- در (گ) آمده : پلیته که می بشخد .

٦ - در (گ) آمده : چراغ خانه و یقال له الطاق الذی یوضع فیه السّراج علی‌الجدار. ۷- السناج در (گ) نیامده.

۸ - القراطة در(گ) نیامده.

وَٱلْجِرَارُ جَمْعٌ .

الْحَنْتَمُ : سبوی سبز، الْحَنَاتِمُ جَمْعٌ .

الْكُوْزُ : کوزه، الْكِيْزَانُ وَٱلْكِوَزَةُ جَمْعٌ .

الْبَرَّادَةُ [1] وَٱلطَّهْيَانُ [2] : کوزه آویز .

الْكُوْبُ : کوزهٔ بی گوشه، الْأَكْوَابُ جَمْعٌ .

الْبُلْبُلَةُ : کوزهٔ بانگک آور [3]، الْبَلَابِلُ جَمْعٌ .

الْمِسْطَحُ [4] : تنک وپهن .

الْحُبُّ وَٱلْخَابِيَةُ : خم، الْحِبَابُ وَٱلْخَوَابِيْ جَمْعٌ .

الْأَصِيْصُ [5] : نیم خم که ریحان در و بکارند .

الْجِلْفُ [6] : خم تهی .

الْبُسْتُوْقَةُ : خمره [7]، الْبَسَاتِيْقُ جَمْعٌ .

الْعُكَّةُ وَٱلنِّحْيُ : مشکک روغن ، الْعِكَاكُ [وَٱلْعُكَكُ] وَٱلْأَنْحَاءُ جَمْعٌ .

الْوَطْبُ : مشکک شیر ، الْوِطَابُ جَمْعٌ .

الْإِدَاوَةُ وَالْمِطْهَرَةُ : مَطْهَرَه ، الْأَدَاوِي جَمْعٌ .

الْجِرَابُ : انبان ، الْجُرُبُ جَمْعٌ .

١ــ البرادة در (گ) نیامده ودر (آ) بتخفیف باء آمده .

٢ــ الطهيان در (گ) نیامده.

٣ــ در (گ) آمده : کوزه بجره .

٤ــ المسطح در (گ) نیامده وبجای آن نوشته شده: المِشْطُ : کشف کوزه باشد.

٥ــ الاصیص در (گ) نیامده.   ٦ــ الجلف در (گ) نیامده.

٧ــ در (گ) آمده : خُنبره .

السِّلْفُ[١] : انبان بزرگ ، السُّلُوفُ جَمْعٌ.

الْمِخْلَاةُ وَٱلْمِحَشَّةُ: توبره ، الْمَحَاشُّ وَٱلْمَخَالِي[٢] جَمْعٌ.

الظَّرْفُ وَٱلْوِعَاءُ: باردان ، الظُّرُوفُ وَٱلْأَوْعِيَةُ جَمْعٌ.

الْغِرَارَةُ: معروف ، الْغِرَارَاتُ جَمْعٌ.

الْجُوَالِقُ: جوال ، الْجَوَالِقُ جَمْعٌ.

الْمِكْتَلُ وَٱلزَّنْبِيلُ: زنبيل ، الْمَكَاتِلُ وَالزُّبُلُ جَمْعٌ.

السَّبَذَةُ[٣] : سبد.

الْغِرْبَالُ[٤] : معروف ، الْغَرَابِيلُ جَمْعٌ.

الْمُنْخُلُ : پرویزن[٥] ، الْمَنَاخِلُ جَمْعٌ.

الْمِكْنَسَةُ : جاروب ، الْمَكَانِس جَمْعٌ.

الْمِمْخَضُ وَٱلشَّكْوَةُ : شیر زنه[٦] ، الْمَمَاخِضُ وَٱلشَّكَاءُ جَمْعٌ.

الْعُلْبَةُ : آنچه شیر اندرو دوشند[٧] ، الْعُلَبُ جَمْعٌ.

الْإِجَّانَةُ[٨] : تغار ، [الْإِجَّانَاتُ] جَمْعٌ.

الْمِرْكَنُ : لگن ، الْمَرَاكِنُ جَمْعٌ.

الْمَهْدُ : گهواره ، الْمِهَادُ جَمْعٌ.

الْمِعْوَزُ : آنچه کودك را درو پیچند در وقت خوابانیدن[٩] ، الْمَعَاوِزُ جَمْعٌ.

١- در (ك) السَّلْف آمده.

٢- در (ك) المخالى والمحاش آمده.

٣- السبذه در (ك) نیامده.

٤- الغربال در (ك) نیامده.

٥- در (ك) آمده: ماشیوب.

٦- در (ك) آمده: کویش.

٧- در (ك) آمده: گاودوش.

٨- در (آ) الإجانـة آمده.

٩- در (ك) آمده: شاونی.

الْقِمَاطُ : رشتهٔ که بدو فروبندند [1] ، الْقُمُطُ جَمْعٌ .

الْحِزَامُ : برتنگ ، الْحُزُمُ جَمْعٌ .

الْفَأْسُ: تَوَر [2]، الْفُؤُوْسُ جَمْعٌ .

يَدُ الْفَأْسِ: دستهٔ تَوَر [3].

الْحِدْأَةُ : تور دو سر [4].

الْكَرْزَنُ [5] : تور يكسر، الْكَرَازِنُ جَمْعٌ .

الْخِلْفُ : سرتور [6].

الْغُرَابُ : تيزناى تور .

الْخُرْتُ : سوراخ تور .

الْمِرَاعُ [6] : آنچه بدان سنگ شكنند .

السُّلَّمُ : نردبان ، السَّلَالِيْمُ جَمْعٌ .

الدَّرَجَةُ [7] : نردبان پايه ، الدَّرَجَاتُ جَمْعٌ .

۱ــ القماط در (گ) معنى ندارد .

۲ــ در (گ) آمده : تبر .

۳ــ در (گ) آمده: دستهٔ تبر .

٤ــ در(گ) آمده: تبر دوسر .

٥ــ در (گ) آمده:الكَرْزَن .

٦ــ المراع در (گ) نيامده .

٧ــ الدرجة در (گ) نيامده .

الْبَابُ الْخَامِسَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْخَيْلِ وَهُوَ ثَمانِيَةُ فُصُولٍ

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي أَسْمَائِهِ وأَجْنَاسِهِ[1] :

الْخَيْلُ : اسپان وگروهی که بر اسپان نشینند[2]، الْخُيُوْلُ جَمْعٌ.

الْفَرَسُ: اسپ نررا وماده را نیز گویند، الْأَفْرَاسُ جَمْعٌ.

الْحِصَانُ[3]: اسپ نر.

الرَّمَكَةُ وَالْحِجْرُ : مادیان ، الرِّمَاكُ وَالْحُجُوْرَةُ[4] [والْحُجُوْرُ] جَمْعٌ.

الْعِرَابُ : اسپ تازی[5].

الْبِرْذَوْنُ:ماخچی، الْبَرَاذِيْنُ جَمْعٌ.

الْمِحْمَرُ[6] : پالانی.

الْكَوْدَنُ[7] : کول :

۱ــ در (گ) آمده : فی اسمائها واجناسها.

۲ــ در (گ) آمده : گروهی اسب.

۳ــ الحصان در(گ) نیامده.

٤ــ الحجورة در(گ) نیامده.

٥ــ در(گ) آمده : اسبان‌تازی.

٦ــ المحمر در (گ) نیامده.

۷ــ الکودن در (گ) نیامده.

الْهَجِيْنُ [1] : بدنژاد. | الْمُهْرُ وَالْفُلْوُ [2] : كره.

الْفَصْلُ ٱلثَّانِى

فِى أَسْنَانِهَا :

الْحَوْلِيُّ : يكساله، الْحَوَالِيُّ جَمْعٌ.

الْحَوْلِيَّةُ [3] : مادهٔ يكساله، الْحَوْلِيَّاتُ جَمْعٌ.

الْجَذَعُ : دوساله، الْجِذَاعُ وَٱلْجُذْعَانُ [4] جَمْعٌ.

الْجَذَعَةُ : مادهٔ دوساله.

الثَّنِيُّ [5] : سه ساله، الْأَثْنِيَاءُ [6] وَٱلثُّنْيَانُ جَمْعٌ.

الثَّنِيَّةُ : مادهٔ سه ساله.

الرَّبَاعِي : چهارساله، الرِّبَاعُ وَالرُّبْعُ جَمْعٌ.

الرَّبَاعِيَةُ [7] : مادهٔ چهارساله، الرَّبَاعِيَاتُ [8] جَمْعٌ.

١ـ الهجين در (ك) نيامده. ٢ـ المهر والفلو در (ك) نيامده.

٣ـ الحولية در (ك) نيامده. ٤ـ در (ك) الجذعان نيامده.

٥ـ در (ك) آمده: الثنيّ : دوساله ، الأثناء والثنيان جَمْعٌ.

٦ـ الاثنياء جمع ثنى نيامده.

٧ـ الرباعية در (آ) بتشديد ياء آمده.

٨ ـ الرّباعيات در (آ) بتشديد ياء آمده.

الْقَارِحُ[١] وَالْمُذَكِّيُ : همرو شده[٢]، الْقُرَّحُ وَالْمَذَاكِي جَمْعٌ.

الْقَارِحَةُ وَالْمُذَكِّيَةُ : مادهٔ همروشده، الْقَوَارِحُ وَالْمُذَكِّيَاتُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي خَلْقِهَا :

الْقَوْنَسُ : ميان دو گوش اسپ ، الْقَوَانِسُ جَمْعٌ.

الْفَائِقُ : آنجا كه سر بگردن پيوندد[٣].

الْعُصْفُورُ : استخوان بيرون خاسته برپيشانى اسپ[٤].

النَّاهِقَانِ : دو استخوان از دو سوى روى اسپ[٥]، النَّوَاهِقُ جَمْعٌ.

الْجَحْفَلَةُ : لب اسپ ، الْجَحَافِلُ جَمْعٌ.

الْخُلَيْقَا[٦] : بينى او .

١– در (گ) پس از معنى القارح و مذكى چنين آمده : القوارح و المُذْكيات المَذاكى جَمْعٌ وفى الأنثى حولية وحوليات وجَذَعة وجذعات وثنية وثنيات ورُباعية وقارِحَة وقوارح جَمْعٌ.   ٢– در (گ) آمده: هم رف شده.

٣– در (گ) آمده: آنجا كه سربگردن پيوندد از اسب.

٤– در (گ) آمده: استخوان تند برپيشانى.

٥– در(گ) آمده: دو استخوان ازسوى دو روى زيرچشم.

٦– الخليقا در(گ) نيامده .

اللَّطَاةُ[1] : میان بینی او .

الْمَعْذَرُ[2] : جای افسار .

الْمَعْرَفُ : جایگاه پُش اسپ[3]، الْمَعَارِفُ جَمْعٌ .

الْعُرْفُ: پُشِ اسپ[4]، الْأَعْرَافُ جَمْعٌ .

السَّبِيبُ : موی پیشانی و دنبال او[5] ، السَّبَائِبُ جَمْعٌ .

الْعُذْرَةُ : آنجا که سوار دست درو زند چون خواهد که برنشیند[6] .

اللَّبَانُ : جایگاه بربند .

الْحَارِكُ : زَورِ کتف[7] ، الْحَوَارِكُ جَمْعٌ .

الْمَنْسِجُ[8] : زیر کتف .

الصَّهْوَةُ : نشستگاه از پشت اسپ[9] ، الصَّهَوَاتُ جَمْعٌ .

الْفَهْدَتَانِ[10] : دوپاره گوشت بر سینهٔ اسپ .

الْكَاتِبَةُ[11] : آنجا که پیش زین برو بود .

۱ــ اللطاة در (گ) نیامده . ۲ــ المعذر در (گ) نیامده .

۳ــ در (گ) آمده : جایگاه پش اسب .

٤ــ در (گ) آمده: پش .

٥ــ در (گ) آمده: مایقبض علیه الراکب عند رکوبه .

٦ــ شعر ناصیه و ذنبه در (گ) آمده .

۷ــ در (گ) آمده : زور کتف اسب .

۸ــ المنسج در (گ) نیامده .

۹ــ در (گ) آمده : نشستنگاه از اسب .

۱۰ــ الفهدتان در (گ) نیامده . ۱۱ــ الکاتبة در (گ) نیامده .

الْقَطَاةُ : کُونَستهٔ اسپ.

الْمَعَدَّانِ : آنجا که کنارهٔ زین برو بود ازهردو سوی اسپ [۱]، **الْمَعَدُّ** یکی ازآن.

الذَّنَبُ : دنبال اسپ [۲]، **الْأَذْنَابُ** جَمْعٌ.

الْعُكْوَةُ : بن دنبال اسپ [۳].

[**الْمَحْزِمُ** : جایگاه تنگ اسپ] .

الصُّقْلُ [۴] **وَالْمَوْقِفُ وَالْأَيْطَلُ** : تهی گاه.

الْحَالِبَانِ : دورگ ازسوی ناف اسپ.

الْمَنْقَبُ : پیش ناف اسپ [۵].

الْغُرْمُولُ [**وَالْجُرْدَانُ**] : نر اسپ ، **الْغَرَامِيلُ** [٦] جَمْعٌ.

الظَّبْيَةُ : زه دان اسپ .

الْقَوَائِمُ : دست و پای اسپ.

الْخَوْرَانُ : رهِ گذر سرگین اسپ.

الثُّنَّةُ : پس خردهٔ دست‌وپای اسپ [۷]، **الثُّنَنُ** جَمْعٌ.

الْوَظِيفُ : لنگ، **الْأَوْظِفَةُ** جَمْعٌ.

۱ـ در (گ) آمده: آنجا که کنارهٔ زین برو بود از دوسوی اسب.

۲ـ در (گ) آمده : دنبال .

۳ـ در (گ) آمده: دنبال اسب وجز او.

٤ـ الصُّقل در (گ) نیامده.

۵ـ در (گ) آمده: پیش ناف.

٦ـ الغرامیل در (گ) نیامده.

۷ ـ در (گ) آمده: پس خردهٔ دست و پای.

الْأَشْجَعَانِ [١] : دو استخوان در لنگک اسپ [٢] ، **الْأَشْجَعُ**: یکی، **الْأَشَاجِعُ** جَمْعٌ .

الْحَوْشَبُ [٣] : شکالگاه، **الْحَوَاشِبُ** جَمْعٌ .

الْحُجَايَةُ: رگی دراندرون دست اسپ .

الْحَمَاةُ : گوشت ساق .

الْحَافِرُ: سُنب، **الْحَوَافِرُ** جَمْعٌ .

السُّنْبُكُ : پیش سنب ، **السَّنَابِكُ** جَمْعٌ .

الدَّابِرُ [٤] : پس سنب .

الْحَامِيَتَانِ: دو کرانهٔ سنب از هر دو سو [٥] ، **الْحَامِيَةُ** یکی [٦] از آن، [**الْحَوَامِي** جَمْعٌ] .

الْأَشْعَرُ: موی گرداگرد سنب، **الْأَشَاعِرُ** جَمْعٌ .

النَّسْرُ [٧] : گوشت دراندرون سنب چون استهٔ خرما .

الْفِرْشَاحُ [٨] : سنب پهن .

الْمُضْطَرُّ : تنگ .

الْأَرَحُ [٩] : پهن وفراخ .

الْمُقَلَّمُ : کوتاه .

١ــ الأشجعان در (آ) بکسر عین آمده .

٢ــ در (گ) آمده: دو استخوان باشد در لنگک اسب .

٣ــ الحوشب در (گ) نیامده.   ٤ــ الدابر در (گ) نیامده .

٥ــ در (گ) آمده: کنارهٔ سنب از دو سوی .

٦ــ در (گ) آمده: یکی.   ٧ــ النسر در (گ) نیامده .

٨ــ از الفرشاح تا اول فصل چهارم در (گ) موجود نیست .

٩ــ الأرح بمعنی سم پهن وفراخ یافت نشد .

الْوَأْبُ وَالْمُقَعَّبُ : دور اندر بجهد :

نَارُالْحَبَائِبِ: آتش که از سنب ستور

الْنَمْلَةُ : شکاف درکنارهٔ سُنب :

الْفَصْلُ ٱلرَّابِـعُ

فِيْ شِيَاتِهَا :

فَرَسٌ أَصْقَعُ :اسبي زور سرسپید.

أَعْشَى وَأَرْخَمُ : همه سرسپید.

أَصْبَغُ[۱] : همه پیشانی سپید.

أَقْنَفُ: قفا سپید.

أَسْعَفُ : زبر پیشانی سپید[۲].

أَقْرَحُ : چند مقدار درمی سپید.

أَغَرُّ : آنکه سپیدی زیادت ازدرمی‌دارد[۳].

لَطِيْمٌ :آنکه یک روی سپید بودوسپیدی بچشم نرسیده بود[٤]، لُطُمٌ جَمْعٌ.

مُغْرَبٌ :آنکه سپیدی بچشم رسیده‌بود.

[مَغَارِبُ جَمْعٌ].

أَرْثَمُ : لب زبرین‌سپید.

أَلْمَظُ: لب زیرین سپید.

أَدْرَعُ : سروگردن سپید.

۱ــ اصبغ در (گ) نیامده .

۲ــ در (گ) آمده : زور پیشانی سفید.

۳ــ در (گ) آمده : آنکه سپیدی بیش‌از درمی بود.

٤ــ در (گ) آمده: آنکه سوی روی سپید بود وسپیدی بچشم نارسیده بود.

أَرْحَلُ: پشت سپید.

أَنْبَطُ: شکم سپید.

أَخْصَفُ[۱]: پهلوها سپید.

مُحَجَّلٌ[۲]: دست و پای سپید.

مُجَنَّبٌ: سپیدی بزانو رسیده[۳].

مُسَرْوَلٌ[٤]: سپیدی بران رسیده.

أَعْصَمُ: آنکه دست سپید دارد.

وَمُمْسَكٌ[۵]: آنکه چیزی از دست یا پای سپید دارد چنانکه گویند: مُمْسَكُ الْأَيَامِنِ وَ مُطْلَقُ الْأَيَاسِرِ، وَمُمْسَكُ الْيَدَيْنِ وَمُطْلَقُ الرِّجْلَيْنِ.

أَعْصَمُ الْيُمْنَى: دست راست سپید[٦].

أَعْصَمُ الْيُسْرَى: دست چپ سپید[۷].

أَرْجَلُ: یک پای سپید[۸].

أَشْعَلُ: پارهٔ از دنبال سپید[۹].

أَصْبَغُ: آنکه همه دنبال سپید دارد.

۱ـ اخصف در (گ) نیامده. ۲ـ محجل در (گ) نیامده.

۳ـ در (گ) آمده: آنکه سپیدی بزانو رسد.

٤ـ مُسروَل در (آ) مسروك بود.

۵ـ در (گ) از ممسک تا اعصم الیمنی نیامده.

٦ـ در (گ) آمده: آنکه دست راست سپید دارد.

۷ـ در (گ) آمده: آنکه دست چپ سپید دارد.

۸ـ در (گ) آمده: آنکه یک پای سپید دارد.

۹ـ در (گ) آمده: آنکه پاره‌ای ازدنبال سپید دارد.

اَلْفَصْلُ اَلْخَامِسُ

فِي أَلْوَانِهَا :

فَرَسٌ أَشْقَرُ : اسبی پُش ودنبال‌سرخ .

كُمَيْتٌ : پُش ودنبال‌سیاه نررا وماده‌را گویند[۱] ، كُمْتٌ جَمْعٌ .

وَرْدٌ : زردپام، نر و ماده یکسان بود[۲] ، وِرَادٌ جَمْعٌ .

وَرْدٌ أَغْبَسُ : سمند .

أَخْضَرُ : دیزه .

أَدْهَمُ : سیاه .

وَأَدْهَمُ غَيْهَبٌ : سیاهی سیاه :

وَأَشْهَبُ : خِنْگ .

وَأَبْرَشُ وَأَرْقَطُ[۳] : آنکه نقطهای‌خرد دارد مخالف رنگ تنش .

وَمُدَنَّرٌ[٤] : که نشانهای بزرگ دارد .

صِنَابِيٌّ : کُمَیت و یا اشقر که سپیدی بازوآمیخته بود[۵] .

أَشْهَبُ : آنکه سپیدی بااو غلبه دارد[٦] .

۱ـ در(گ) آمده: پش‌ودنبال سیاه نررا گویند وماده را گویند والجمع کُمْتٌ

۲ـ در(گ) آمده: زردبام نروماده‌را یکسان وقیل الأُنثیٰ وَرْدَةٌ والجمع وِرَادٌ .

۳ـ ابرش و ارقط در (گ) نیامده .

٤ـ مُدنر در (گ) نیامده .

۵ـ در (گ) آمده: کمیت یا اشقر که سپیدی بدوآمیخته باشد .

٦ـ در (گ) آمده: آنکه سپیدی برو غلبه دارد .

أَبْلَقُ : سیاه وسپید.

أَنْمَرُ : پلنگ[رنگ].

بَهِيمٌ :یک رنگ[1].

اَلْفَصْلُ ٱلسَّادِسُ

فِيْ نُعُوتِهَا :

فَرَسٌ عَتِيْقٌ: اسبی گوهری.

جَوَادٌ : نیک رَو[2] .

هِمْلَاجٌ:راه وَار، هَمَالِيْجُ جَمْعٌ.

وَسَاعٌ : فراخ گام.

قَطُوْفٌ: خردگام.

أَجْرَدُ : خرد موی .

حَرُوْنٌ : نافرمان.

قَؤُوْدٌ : فرمان بردار.

جَمُوْحٌ : سرکش[3].

شَمُوْسٌ : آنکه پشت ندهد .

شَبُوْبٌ : که دست بدارد[4].

طِمِرٌّ[5] : جهنده.

۱ــ در(گ) آمده: آنکه شیت ندارد.

۲ــ بعدازجواد ومعنی آن درحاشیهٔ (آ) بخط ترکی بعدها اینجمله اضافه شده‌است: آلِكْثْ:لگام خاینده.

۳ــ در (گ) آمده : سرکش وهوالنشط ایضاً.

٤ــ در (گ) آمده : آنکه دست برآرد.

٥ــ طمردر(آ) بسکون و تخفیف راء بود.

وَقِعٌ: آنکه سُنب را زود بساید[1].

رَحِيْلٌ: آنکه زود نساید.

هِضَبٌّ: بسیارخو[2].

صَلْدٌ وَصَلُوْدٌ: آنکه خوی نیارد.

مِشْيَاطٌ: آنکه زود فربه شود.

مِلْوَاحٌ: آنکه زود فربه نشود.

عَقُوْقٌ: آبستن ونیز آنکه آبستن نشود، الْعِقَاقُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْمَا يُشَدُّ[3] عَلَيهَا مِنْ آلاتِهَا[4]:

اللِّجَامُ: لگام، اللُّجُمُ جَمْعٌ.

الْعِنَانُ: دوال لگام که سوار در دست گیرد، الْأَعِنَّةُ جَمْعٌ.

الشَّكِيْمَةُ: دهانهٔ لگام[5]، الْشَكَائِمُ جَمْعٌ.

الْفَأْسُ: تبر لگام آهنی باشد در کام اسب می ساید.

الْمِسْحَلُ: آهنی باشد در زیر زنخ[6].

[الْمَسَاحِلُ جَمْعٌ].

۱ـ در (گ) آمده: آنکه زود بساید.

۲ـ در (گ) آمده: بسیارخوی. ۳ـ در (آ) يَشُدُّ بود.

٤ـ در (گ) آمده: فصل فیما يُشَدُّ علیها من آلاتها وغیر ذلك ومايتصل به.

٥ـ در (گ) آمده: دهنهٔ لگام.

٦ـ در (گ) آمده: آهنی باشد در زیر زنخ اسب بر پهنا.

الْخُطَّافَانِ : دوآهن کژ درمِسحَل [1].

الْخُطَّافُ یکی، الْخَطَاطِیْفُ جَمْعٌ.

الْفَرَاشِیَانِ: دوآهن که‌عنان درو بندند [2]،

الْفَرَاشَةُ یکی‌ازآن، الْفَرَاشَاتُ جَمْعٌ.

الْحَکَمَةُ : حلقهٔ لِگام گرداگرد زنخ،

الْحَکَمَاتُ جَمْعٌ.

الْعِذَارَانِ [3] : دوال لگام ازدوسوی روی اسب.

الرَّصِیْعَةُ : گره عنان بر قفای اسب،

الرَّصَائِعُ جَمْعٌ.

الْعَارِضُ : دوال بر پیشانی اسب.

الْفَلْسُ: پشیزه [4]، الْفُلُوْسُ جَمْعٌ.

الْمِقْوَدُ : افسار، الْمَقَاوِدُ جَمْعٌ.

السَّرْجُ : زین، السُّرُوْجُ جَمْعٌ.

الْحِنْوُ : چوب زین، الْأَحْنَاءُ جَمْعٌ.

الْقَرَبُوْسُ : زین کوهه [5]، الْقَرَابِیْسُ جَمْعٌ.

الدَّفَّتَانِ : هردوسوی زین، الدَّفَّةُ : یکی، الدَّفَّاتُ جَمْعٌ.

الْجَدْیَةُ : نمد زین، الْجَدْیَاتُ [6] جَمْعٌ.

١- در (گ) آمده : دوآهن باشد کژ.

٢- در(گ) آمده : دوآهن باشد که عنان درو بندند.

٣- العذاران در(گ) العِذْران آمده.

٤- در(گ) آمده : پشیزهٔ سیمین یا آهنین بر عنان.

٥- در (گ) آمده: زین کوده.

٦- در (گ) الجدَیَات آمده.

الْمِرْشَحَةُ : آن نمد که زیر نمد زین بود بر پشت اسپ [١]، الْمَرَاشِحُ جَمْعٌ .

الشَّرِيْجَةُ : آن دوال که بدان نمد زین بندند[٢].

الْمِيْثَرَةُ: جامهٔ نرم که برزین افکنند تا نشست آسان باشد[٣]، الْمَيَاثِرُ جَمْعٌ .

اللَّبَبُ [٤] : بربند .

الْإِبْزِيْمُ :زبانهٔ بربند .

الْغَاشِيَةُ [٥] : معروف .

الثَّفَرُ : پاردم، الْأَثْفَارُ جَمْعٌ .

الْحِزَامُ : تنگ ، الْحُزُمُ جَمْعٌ .

الْحِيَاصَةُ : حلقهٔ تنگ .

الرِّكَابُ: معروف ، الرُّكُبُ [٦] جَمْعٌ .

[الْغَرْزُ : رکاب چوبین].

الْمِعْلَاقُ : دوال رکاب ، الْمَعَالِيْقُ جَمْعٌ .

الْمِحَسُّ وَالْفِرْجَوْنُ : شانهٔ اسپ [٧].

الْجُلُّ : معروف ، الْجِلَالُ جَمْعٌ .

التِّجْفَافُ: برگستوان ، التَّجَافِيْفُ جَمْعٌ .

١ــ در (گ) آمده: آن نمد که در زیر نمد زین باشد برپشت ستور.

٢ــ در (گ) آمده: آن دوال که نمد برزین بندند.

٣ــ در (گ) آمده: جامهٔ نرم که برزین افکنند تانشست دشخوار نباشد.

٤ــ در (آ) اللبت بود.

٥ــ در (گ) آمده: القُفَّةُ والجناغ والغاشيةُ: معروفات .

٦ــ الركب در (گ) نیامده.

٧ــ در (گ) آمده: شانه که اسب را بدان پاك کنند.

الْفَصْلُ ٱلثَّامِنُ

فِي أَسْمَاءِ ٱلْخَيلِ تَجْتَمِعُ لِلسِّبَاقِ :

الْحَلْبَةُ : نام اسپانیست که از برای مسابقت فراهم آرند از هرجای [1] ،

الْحَلَبَاتُ جَمْعٌ .

الْمُجَلِّي : آنکه نخست آید .

الْمُصَلِّي : دوم .

الْمُسَلِّي : سؤم .

التَّالِي : چهارم .

الْمُرْتَاحُ : پنجم .

الْعَاطِفُ : ششم .

الْمُؤَمِّلُ : هفتم .

الْحَظِيُّ : هشتم .

اللَّطِيْمُ : نهم .

السُّكَّيْتُ : دهم .

الْفِسْكِلُ : باز[2] پسین از همه .

الْمُطْلَقُ : آنجا که این اسپان را بدارند وازآنجای رها کنند[3] .

الْمِقْبَصُ : رسنی باشد که این اسپان را ببندند[4] .

١ــ در (گ) آمده : نامی باشد اسبان را که فراهم آیند ازهرجا برای مسابقت .

٢ــ در (گ) آمده : آنکه باپس آید وهذا التّرتیب عن الانبار (ظ : الانباری) فی کتاب الزاهروعن السّار (؟) فی شرح الحماسة.

٣ــ در (گ) آمده : نام آنجایگاه که این اسبان را آنجا بدارند .

٤ــ در (گ) رسنی باشد که فرابندند وایشان را آنجا رها کنند والله اعلم .

الْبَابُ السَّادِسَ عَشَرَ

فِي فُرْسَانِ الخَيْلِ :

الْفَارِسُ: سوار ، الْفَوَارِسُ وَالْفُرْسَانُ[1] جَمْعٌ.

الشُّجَاعُ وَالْكَمِيُّ: دلير ، الشُّجْعَانُ[2] وَالْكُمَاةُ جَمْعٌ.

الْبُهْمَةُ : آنكه بر وظفر نيابند ، الْبُهَمُ جَمْعٌ.

الْبَطَلُ : مرد كارزارى[3]، الْأَبْطَالُ جَمْعٌ.

الْمُقَاتِلَةُ[4] : ايضاً مردان كارزارى.

الْمِغْوَارُ : بسيارغارت.

الْمِحْرَبُ: حرب دوست.

الْمِحَشُّ وَالْمِسْعَرُ :جنگ انگيز.

الْمِرْدَى : آنكه اورا درحرب اندازند.

الْمُشَيَّعُ وَالنَّجُدُ : سخت دلير.

۱ــ الفُرسان در (گ) نيامده .

۲ــ مراد الشُّجْعَان والشِّجعان است .

۳ــ در (گ) آمده : كارزارى .

٤ــ در (گ) از المقاتلة تا اول فصل فى العساكر نيامده .

فَصْلٌ

فِی تَفْصِیلِ ٱلعَسَاکِرِ[1]:

اَلْعَسْکَرُ وَٱلْجُنْدُ وَٱلْجَیْشُ[2]: لشکر، **اَلْعَسَاکِرُ وَالْجُنُوْدُ وَالْأَجْنَادُ وَٱلْجُیُوْشُ**[3] جَمْعٌ.

اَلْجَرِیْدَةُ: گروهی که ایشان را نامزد کنند مهمی را.

اَلْبَعْثُ: گروهی که‌ایشانرا جائی‌فرستند، **اَلْبُعُوْثُ** جَمْعٌ.

اَلْمِقْنَبُ: سی تا چهل، **اَلْمَقَانِبُ** جَمْعٌ.

اَلسَّرِیَّةُ: پنجاه تا چهارصد، **اَلسَّرَایَا**[4] جَمْعٌ.

اَلْکَتِیْبَةُ: صد تا هزار، **اَلْکَتَائِبُ**[5] جَمْعٌ.

اَلْجَیْشُ وَٱلْفَیْلَقُ وَٱلْجَحْفَلُ: هزار تا چهارهزار.

اَلْخَمِیْسُ: چهار هزار تا دوازده‌هزار.

۱ـ در (گ) آمده: فصلٌ فِی تَفْصِیلِ ٱلْعَسَاکِرِ اخرجت مِنْ کتاب سرّ الادب فی مجاری کلام العرب للشیخ ابی منصور الثّعالبی رحمة‌الله علیه.

۲ـ الحبش در (گ) نیامده. ۳ـ الجیوش در (گ) نیامده.

۴ـ در (گ) آمده: وجمعها: السرایا.

۵ ـ در (گ) آمده: وجمعها: الکتائب.

فَصْلٌ :

مُقَدَّمَةُ ٱلْعَسْكَرِ : پیش رو لشکر.

السَّاقَةُ : پس‌رو لشکر[1].

الْمَيْمَنَةُ : راست لشکر[2].

الْمَيْسَرَةُ : چپ لشکر[3].

الْقَلْبُ : میان لشکر.

الْجَنَاحُ : گروهی که بردو سوی لشکر باشند یاری دادن را[4].

فَصْلٌ

فِيْ مَا يُنْعَتُ ٱلعَسْكَرُبِهِ عِنْدَ الكَثْرَةِ :

يُقَالُ[5] جَيْشٌ لَجِبٌ: لشکری بابانگ.

جَحْفَلٌ وَلُهَامٌ[6] : انبوه.

خَمِيْسٌ وَعَرَمْرَمٌ: که‌کوه‌وصحرا بگیرد.

جَرَّارٌ : که‌خویشتن‌را همی کشدازانبوهی.

۱ــ در (گ) آمده : پس‌لشکر.

۲ــ در (گ) آمده : دست راست لشکر.

۳ــ در (ك) آمده : دست چپ لشکر.

٤ــ در (گ) آمده: گروهی باشد برمیمنه یا میسره استظهاررا.

٥ ــ در (گ) آمده: يقال جيش‌لجب وجحفل لهام و خميس‌عرمرم وعسكرجرار.

٦ــ لهام در (آ) بکسر لام آمده.

فَصْلٌ

[فی‌ما] يَقَعُ فِی هٰذا البَابِ :

الطَّلِيْعَةُ : طلایه[۱] ، الطَّلَائِعُ جَمْعٌ .

الْجَاسُوْسُ : خبر پرس[۲] از پنهان ، الْجَوَاسِيْسُ جَمْعٌ .

الرَّبِيْئَةُ : دیدبان ، الرَّبَايَا جَمْعٌ .

الطَّبْلُ وَٱلْبُوْقُ وَٱلْعَلَمُ : معروف[۳] ، الطُّبُوْلُ وَٱلْأَبْوَاقُ وَالبيقَانُ وَٱلْأَعْلَامُ جَمْعٌ[۴] .

الْبَنْدُ[۵] وَٱلرَّايَةُ : علم بزرگ ، الْبُنُوْدُ وَٱلرَّايَاتُ جَمْعٌ .

الْعَرَّادَةُ وَٱلْمَنْجَنِيْقُ وَالنَّفَّاطَةُ : معروف[۶] .

الْوَهَقُ[۷] : کمند .

الرِّزْقُ : آنچه بلشکر دهند ، الْأَرْزَاقُ[۸] جَمْعٌ .

الْعِشْرِيْنِيَّةُ : بیستگانی .

۱- در (گ) آمده: معروفة .

۲- در (گ) آمده: خبر پژوه .

۳- در (گ) آمده: معروفة .

۴- در (گ) آمده: جماعة .

۵- در (گ) آمده: والبند ایضاً ، العلم و جمعه البنود و کذلك الراية والجمع الرّايات .

۶- در (گ) آمده: معروفة .

۷- الوهق در (گ) نیامده .

۸- در (گ) آمده : ما يُعطى الجُند .

فَصْلٌ

رَجُلٌ سَائِفٌ: مردی شمشیردار.

قَارِنٌ: آنکه تیر و شمشیر دارد.

أَمْيَلُ: بی‌شمشیر[1].

دَارِعٌ: زره دار.

رَامِحٌ: نیزه‌دار.

شَاكٍ وَشَائِكٌ: با سلاح.

أَجَمُّ: بی‌نیزه[2].

مُدَجَّجٌ: تمام سلاح.

تَارِسٌ: سپردار.

أَعْزَلُ: آنکه سلاح ندارد.

أَكْشَفُ: بی‌سپر[3].

مِطْعَانٌ: نیزه زن، مَطَاعِيْنُ جَمْعٌ.

مُقَنَّعٌ[4]: خوددار.

مِقْدَامٌ: حرب دوست[6]، مَقَادِيْمٌ جَمْعٌ.

حَاسِرٌ: بی‌خود[5].

۱ــ در (گ) آمده: آنکه شمشیر ندارد.

۲ــ آنکه نیزه ندارد.

۳ــ در (گ) آمده: آنکه سپر ندارد.

٤ــ در (گ) آمده: مُقَتَّـع:

٥ــ در (گ) آمده: آنکه خود ندارد.

٦ــ در (گ) آمده: دل‌آور و جمعه مقادیم والله اعلم:

الْبَابُ السَّابِعَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ الأَسْلِحَةِ :

السِّلَاحُ[1] :معروف ، الْأَسْلِحَةُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِيْ تَقْسِيْمِ السُّيُوْفِ:

السَّيْفُ: شمشیر ، السُّيُوْفُ جَمْعٌ. الصَّقِيْلُ[2] :افروخته.

الْحُسَامُ وَالْعَضْبُ : بُرّان.

الصَّنِيْعُ : پیراسته.

الْحَدِيْدُ : تیز.

الطَّبِعُ : زنگارگرفته.

الْكَهَامُ :کند.

الْهُذَامُ : تیزی تیز.

الْقَضِيْبُ : باریک.

الْقَضِيْمُ : کناره ریزیده[3].

الصَّفِيْحُ : پهن.

الْفَلِيْلُ : رخنه درافتاده[4].

الْمَأْثُوْرُ :گوهردار.

الْمُصَمِّمُ: آنکه بر استخوان بگذرد.

۱ــ السلاح در(گ) نیامده. ۲ــ در (گ) الصَیْقَل آمده.

۳ــ در (گ) آمده : کناره بریزیده.

٤ــ در (گ) آمده : رخنه دروفتیده.

اَلْمُطَبِّقُ: آنکه بندها ازهم جدا کند. **اَلْمُذَكَّرُ**: کناره پولاد و میانه نرم‌آهن[۱].

فَصْلٌ

حَدُّ ٱلسَّيْفِ وَذُبَابُهُ: کنارهٔ شمشیر.

ظُبَتُهُ[۲] **وَغَزْبُهُ وَغِرَارُهُ**: تیزنای شمشیر[۳].

سِنْخُهُ[٤]: دنبال او.

مَقْبَضُهُ وَقَائِمُهُ: دستهٔ شمشیر.

قَبِيْعَتُهُ[٥]: بیرازوان او.

غِمْدُهُ وَقِرَابُهُ: نیام او.

حِمَالَتُهُ وَعِلَاقَتُهُ وَنِجَادُهُ: دوال او.

اَلسَّفَنُ[٦]: پوست درشت بردستهٔ او پوشیده.

۱ــ در (گ) آمده: آنکه کناره پولاد بودو میان نرم‌آهن.

۲ــ در (آ) ظُبَّة بتشدید باء بود.

۳ــ در (گ) آمده: تیز نای او.

٤ــ در (گ) آمده: سنخه وغمده و قرابه: نیام او.

٥ــ قبیعته در (گ) نیامده.

٦ــ در (گ) آمده: پوستی درشت که بر دستهٔ شمشیر پوشند.

فَصْلٌ

فِي تَقْسِيمِ ٱلرِّمَاحِ :

الرُّمْحُ : نیزه ، الرِّمَاحُ جَمْعٌ .

الْحَرْبَةُ : نیزهٔ کوتاه ، الْحِرَابُ جَمْعٌ .

الْأَلَّةُ : کوتاه کوتاه[1] ، الْأَلَّاتُ[2] وَالْإِلَالُ جَمْعٌ .

الْعَنَزَةُ : نیم نیزه ، الْعَنَزَاتُ جَمْعٌ .

الْعُكَّازَةُ : چندانک عصایی .

الصَّعْدَةُ : آنکه راست رسته باشد ، الصِّعَادُ جَمْعٌ .

الْمِزْرَاقُ وَٱلزَّانَةُ : زوبین ، الْمَزَارِيْقُ وَٱلزَّانَاتُ جَمْعٌ .

النَّيْزَكُ : معروف ، وَقِيْلَ فَيْعَلٌ مِنَ ٱلنَّزْكِ وَهُوَ ٱلطَّعْنُ .

فَصْلٌ

فِي نُعُوْتِهَا :

رُمْحٌ أَسْمَرُ : گندمگون .

عَرَّاصٌ : جنبان.

مُطَّرِدٌ : راست.

مُرَّانَةٌ : نرم، الْمُرَّانُ جَمْعٌ .

خَطِّيٌّ وَسَمْهَرِيٌّ وَيَزَنِيٌّ وَرُدَيْنِيٌّ : مَنْسُوبَاتٌ .

۱ــ در (ک) آمده : کوتاهی کوتاه .

۲ــ الآلات در (ک) نیامده .

فَصْلٌ

السِّنَانُ: آهن سرنیزه[1]، الْأَسِنَّةُ جَمْعٌ.

الْجُبَّةُ: آنجا که نیزه برو فروگذرد از سنان[2].

الثَّعْلَبُ: آن مقدار که سنان فروگذرد از نیزه.

الْعَامِلُ: زیر سنان از نیزه، [الْعَوَامِلُ جَمْعٌ].

الْكَعْبُ وَالْأُنْبُوبُ: بند نیزه، الْكُعُوبُ وَالْأَنَابِيبُ جَمْعٌ.

الزُّجُّ: آهن بن نیزه، الزِّجَاجُ جَمْعٌ.

الْقَنَاةُ: بالای نیزه، الْقَنَا جَمْعٌ.

فَصْلٌ
فِي تَقْسِيمِ الْقِسِيِّ:

الْقَوْسُ: کمان، الْقِسِيُّ وَالْقِيَاسُ وَالْأَقْوَاسُ[3] جَمْعٌ.

الْعَتَلَةُ: کمان پارسی، الْعَتَلُ جَمْعٌ.

الْجَشْوُ: کمان سبک.

الشَّرِيجَةُ: آنکه از دو چوب مختلف کرده باشند، الشَّرَائِجُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده: معروف.

۲ــ در (گ) آمده: آنجایگاه که بروفروگذرد ازنیزه.

۳ــ الأقواس در (گ) نیامده.

الْفِلْقُ[۱]: آنکه از نیمهٔ چوب کرده باشند. [الْفَرْعُ: آنکه از سر شاخ کرده باشند]؛

الْقَضِيبُ: آنکه از یک شاخ کرده باشند[۲].

فَصْلٌ

الْوَتَرُ: زه کمان، الْأَوْتَارُ جَمْعٌ. الْكَبِدُ: آنجا که تیر برو نهند از کمان[۳].

[الْعَجْسُ وَ] الْمَعْجِسُ: دستهٔ کمان. الْكُظْرُ [وَ الْفُرْضَةُ]: رخنهٔ کمان.

السِّيَةُ: خم گوشهٔ کمان، السِّيَاتُ جَمْعٌ. النَّعْلُ: پی پشت خم گوشهٔ کمان.

الْعِدَادُ: آواز کمان.

فَصْلٌ

فِي شَجَرِ قِسِيِّ الْعَرَبِ:

النَّبْعُ وَ الشَّوْحَطُ وَ الشِّرْيَانُ وَ الضَّالُ وَ النَّشَمُ: درختانی است که عرب از آن کمان سازند.

۱- در (ک) الفَلَق آمده.

۲- در (ک) آمده: آنکه از یک شاخ کرده باشند بدو فروشکافته.

۳- در (ک) آمده: آنجایگاه که تیر برونهند از کمان.

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوْتِ الْقَوْسِ وَصِفَاتِهَا :

قَوْسٌ مِرْنَانٌ : كمانی بانگک کن.

كَتُوْمٌ : آنکه بانگک نکند ونیز آنکه درو هیچ شکاف [نباشد].

عَاتِكَةٌ : سرخ شده از کهنگی.

فَجْوَاءُ : آنکه زهش ازکبد دورباشد.

فَرُوْجٌ وَفُرُجٌ مِثْلُهَا.

فَصْلٌ

السَّهْمُ وَالنَّبْلُ وَالنُّشَّابُ : تير ،
السِّهَامُ وَالنَّشَاشِيْبُ وَالنِّبَالُ جَمْعٌ.

الْمِرْمَاةُ : تیرنشانگی.

الْمِرِّيْخُ : تير پرتاب.

الْحُسْبَانَةُ وَالْحَظْوَةُ : تير ناوك ،
الْحُسْبَانَاتُ وَالْحِظَاءُ جَمْعٌ.

الْأَقَذُّ : تير بی پر[١].

الْأَهْزَعُ : آخر تیری که در جعبه بماند[٢].

الْفُوْقُ : سوفار[٣] ، الْأَفْوَاقُ جَمْعٌ.

الشَّرْخَانِ : دوسوي سوفار[٤].

النَّصْلُ : پیکان، النِّصَالُ جَمْعٌ.

١ــ در (ک) آمده : تیر پرافتاده.
٢ــ در (ک) آمده: آخرتیر که درجعبه بماند.
٣ــ در (ک) آمده: معروف.
٤ــ در (ک) آمده: دوسوی فوق.

الرَّهْبُ : پیکان تنک، الرِّهَابُ جَمْعٌ.

الْمِعْبَلَةُ : پیکان پهن ، الْمَعَابِلُ جَمْعٌ.

الْمِشْقَصُ : پیکان دراز.

الْعَيْرُ : تندی میان پیکان.

الرُّعْظُ : سوراخ تیر که پیکان دراو بود، الْأَرْعَاظُ جَمْعٌ.

الرَّصَفَةُ : پی که برتیر پیچند، الرِّصَافُ جَمْعٌ.

الرِّيْشُ وَالْقُذَّةُ : پرتیر.

فَصْلٌ

النَّضِيُّ : چوب تیر.

الْخَشِيْبُ : تیرتراشیده.

الْمُخَلَّقُ : نسو کرده[1].

الْفَرِيْضُ : سوفارکرده.

الْمَرِيْشُ : پربرنهاده.

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوْتِهِ إِذَارُمِيَ بِهِ :

الْمُقَرْطِسُ : آن تیر که برنشانه آید[2].

الْحَابِي : آنکه برنشانه رسد و برونیاید.

١ــ در(گ) آمده: هموار و نسو کرده.

٢ــ در(گ) آمده: آنکه بنشانه آید.

الْقَاصِرُ : آنکه بنشانه نرسد[1].

الْحَابِضُ: آنکه پیش تیرانداز افتد[2].

الصَّائِفُ: آنکه از نشانه بچسبد[3].

الصَّائِبُ : آنکه راست رود[4].

الدَّابِرُ : آنکه از نشانه بگذرد[5].

الْهَدَفُ وَالْغَرَضُ: نشانهٔ تیر، الْأَهْدَافُ وَالْأَغْرَاضُ جَمْعٌ.

الْخَتِيْعَةُ: انگشتبانهٔ او[6].

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ الْجِعَابِ :

الْكِنَانَةُ وَالْجَعْبَةُ وَالْجَفِيْرُ وَالْوَفْضَةُ : ترکش[7]، الْكَنَائِنُ وَالْجِعَابُ وَالْوِفَاضُ جَمْعٌ. الْقَرَنُ :جعبهٔ از پوست دوخته.

۱ـ القاصر: آنکه بنشانه برسد (ک).

۲ـ در (ک) آمده: آنکه در پیش تیرانداز افتد.

۳ـ مراد از بچسبد اینکه کج و متمایل شود.

٤ـ در (ک) آمده : آنکه راست شود.

۵ـ در (ک) آمده : آنکه نشانه بگذرد.

٦ـ در (ک) آمده: انگشتوانه.

۷ـ در (ک) آمده : تیردان.

فَصْلٌ

فِي فُنُوْنٍ شَتّىٰ مِنَ ٱلأسْلِحَةِ :

الْخَنْجَرُ: دشنه ، الْخَنَاجِرُ جَمْعٌ .

الْمِغْوَلُ: شمشير تازيانه[1]، الْمَغَاوِلُ جَمْعٌ .

الْمِعْضَدُ: دَهْره ، الْمَعَاضِدُ جَمْعٌ .

الدَّبُّوْس[2] : معروفٌ، الدَّبَابِيْس جَمْعٌ .

السِّكِّيْنُ: كارد، السَّكَاكِيْنُ جَمْعٌ .

الْفِرِنْدُ[3] : گوهر كارد و شمشير .

الشَّعِيْرَةُ : بِرازبان كارد[4]، الشَّعَائِرُ جَمْعٌ .

السِّيْلَانُ : دنبال تيغ .

النِّصَابُ وَٱلْجُزْأَةُ : دستهٔ كارد .

الْقِرَابُ : نيام كارد و شمشير .

الدِّرْعُ وَاللَّأْمَةُ : زره[5]، الدُّرُوْعُ وَاللُّؤَمُ جَمْعٌ وَهُوَ عَلىٰ غَيْرِ قِيَاسٍ .

الزَّغْفَةُ[6] :زره فراخ و نرم ، الزَّغَفُ جَمْعٌ .

الذَّائِلُ : زره فراخ و دراز[7].

١ــ در (گ) آمده: سكين. عمده سوط .

٢ــ الدبوس در (گ) و (آ) بتخفيف باء آمده.

٣ــ الفرند در (آ) و (گ) بفتح راء بود.

٤ــ در (گ) آمده : برازوان كارد و شمشير .

٥ــ در (گ) آمده: ايضاً زره.

٦ــ مراد الزَّغْفَة والزَّغَفَة است .

٧ــ در (گ) آمده : زره دراز .

السَّابِغَةُ: زره تمام[1].

الْمَاذِيَّةُ [2]: سپید.

الدِّلَاصُ: روشن[3].

الْحِرْبَاءُ: میخ زره[4].

الْخَفْتَانُ: معروفٌ.[5]

السَّاعِدُ: دستبانه[6]، السَّوَاعِدُ جَمْعٌ.

الْمَنْطَقَةُ[7]: کمر، الْمَنَاطِقُ جَمْعٌ.

الْإِبْزِيمُ: کمرسار.

التَّرْكُ[8] وَالْمِغْفَرَةُ وَالْبَيْضَةُ[9]: خود.

التُّرْسُ: سپر، التِّرَسَةُ جَمْعٌ.

الْجُنَّةُ: سپر فراخ که مردم را بپوشد[10]، الْجُنَنُ جَمْعٌ.

[الدَّرَقَةُ: معروفة].

السَّوْطُ: تازیانه.

١- در (گ) آمده: تمام.

٢- الماذیة در (آ) بتخفیف یاء بود.

٣- در (گ) آمده: نرم.

٤- در (گ) پس ازمعنی الحرباء آمده: القنیز: سرمیخ زره.

٥- در (گ) آمده: معروف وهو معرب.

٦- در (گ) آمده: دستوانه.

٧- المنطقه بفتح میم درجایی یافت نشد.

٨- در (گ) آمده: الترك: ایضا خود، الواحدة: تَرْكَةُ.

٩- در (گ) آمده: البَيْضَةُ: خود، البیض جمع.

١٠- در (گ) آمده: سپر فراخ که مردم را پوشاند.

الْعَذَبَةُ : علاقه[1] ، الْعَذَبَاتُ جَمْعٌ .　　　وَالْهَرَاوِيْ جُمُعٌ .

الْعَصَا[2] وَالْهِرَاوَةُ : عصا . الْعِصِيُّ

۱– در (گ) آمده: علاقهٔ تازیانه.

۲– در (گ) آمده: العصا: معروف والهِرَاوَةُ: چوبدستی.

الْبَابُ ٱلثَّامِنَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْبِغَالِ :

الْبِغْلُ : استر ، الْبِغَالُ جَمْعٌ .

الْبَغْلَةُ : ماده .

الْأَصْدَأُ وَٱلْأَخْضَرُ: دیزه .

بَغْلَةٌ سَفْوَاءُ : استری که موی پیشانی وی اندك بود[1] .

شَهْبَاءُ[2] : سپید .

شَحُوْجٌ : بانگ کن .

حَرُوْنٌ : آنکه بر جای بایستد .

ضَرُوْحٌ[3] : لگدزن .

۱ــ در (گ) آمده: استری که موی پیشانیش اندك بود .

۲ــ شهباء در (گ) نیامده .

۳ــ ضَروح در (گ) نیامده .

الْبَابُ التَّاسِعَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْحَمِيرِ:

فَصْلٌ

الْحِمَارُ[1]: خر، الْحَمِيرُ وَالْحُمُرُ جَمْعٌ. [وَالْحِمَارَاتُ] جَمْعٌ.

الْعَيْرُ: خر كوره[2]، الْأَعْيَارُ جَمْعٌ. الْجَحْشُ[3]: خركره، الْجُحُوشُ جَمْعٌ.

الْأَتَانُ وَالْحِمَارَةُ: ماده خر، الْأُتُنُ

فَصْلٌ

فِي أَوصَافِهَا:

حِمَارٌ أَقْمَرُ: خر كوره. أَصْحَرُ: سرخ[4].

أَدْلَمُ: سياه. وَسَاعٌ: فراخ گام.

۱ــ در (گ) آمده: الحمارُ والعيرُ: خر.

۲ــ در برهان و شعوری بجای کوره، کوژه آمده است.

۳ــ الجحش در (گ) نیامده. ۴ــ در (گ) آمده: کز رنگ.

قَطُوْفٌ : خرد گام.

رَمُوْحٌ : لگد زن.

قَمُوْصٌ :ألیزنده.

سَحُوْجٌ وَكَدُوْمٌ: گزنده.

عَثُوْرٌ : بسر درآینده[1].

كَرُوْفٌ : کمیز بویا[2].

نَفُوْرٌ : رمنده[3].

نَهُوْقٌ : بانگ کن.

أَتَانٌ وَاسِقٌ : آبستن.

الرَّوْثُ:سرگین خر ، الْأَرْوَاثُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِيْمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْحَمِيْرُ[4]:

الْإِكَافُ : پالان ، الْأُكُفُ جَمْعٌ .

الْبَرْذَعَةُ: پشم آگند، الْبَرَاذِعُ جَمْعٌ .

الْحِنْوُ[5] : چوب کژ درپالان.

۱ــ در (گ) آمده : سکرفنده.

۲ــ در (گ) آمده : آنکه کمیز بوید .

۳ــ در (گ) آمده : آنکه ازهرچیزی بهراسد.

٤ــ در (گ) آمده : فَصْلٌ فیما یحتاج الیه الحمیر من الاکاف وغیره.

٥ــ الحنو در (گ) نیامده .

فَصْلٌ [1]

الْمِعْلَفُ [2] : آخر ، الْمَعَالِفُ جَمْعٌ .

الْآخِيَّةُ : آنچه ستور دروی بندند بآخر [3] ، الْأَوَاخِيْ جَمْعٌ .

النِّشْوَارُ وَالْجِرَّةُ : نشخوار.

الْقَضِيْمُ : جو که ستور را دهند [4] .

الْعَلِيْقَةُ : توبره [5] ، الْعَلَائِقُ جَمْعٌ .

الْقَصِيْلُ : خوید.

السُّؤْرُ : پس خورد [6] ، الْأَسْآرُ جَمْعٌ [7] .

الْوِقْرُ : خروار ، الْأَوْقَارُ جَمْعٌ .

الْعِدْلُ : تنگ ، الْأَعْدَالُ جَمْعٌ .

الْعِلَاوَةُ [8] : سربار.

۱– در (گ) آمده : فَصْلٌ فيما يَلِيْقُ بالبَاب .

۲– در (گ) قبل از معلف آمده : العلف : معروف و جمعه العلوفة على غيرقياس ثم تجمع العلوفة بالعلوفات و تجمع ايضاً بالاعلاف كجبل وأجبال وهوقياس وسماعٌ .

۳– در (گ) آمده : مايُسدُّ اليه الدّابّةُ .

٤– در (گ) آمده : جو كه فراستور دهند .

٥– در (گ) آمده : توبره كه برستور دهند .

٦– در (گ) آمده : نشخوارآب .

۷– در (گ) پس از الاسار و معنى آن آمده : الحرة : نشخوار ، الحرار جَمْعٌ .

۸– در (گ) آمده : علاقه .

الْبَابُ الْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ البَقَرِ[1] :

الثَّوْرُ: گاونر، الثِّيَرَةُ وَالثِّيْرَانُ جَمْعٌ[2].

الْبَقَرَةُ : ماده گاو ، الْبَقَرَاتُ جَمْعٌ.

الْبَقَرُ : گاوماده ، الْبَاقِرُ جَمْعٌ.

السَّرْحُ : گلّهٔ گاو بچرا گذاشته واشتر را نيز گويند[3].

فَصْلٌ

فِيْ أوصَافِهَا :

بَقَرَةٌ ذَلُوْلٌ : گاوی فرهيخته.

حَلُوْبٌ: دوشا.

نَتُوْجٌ : زاينده.

نَطُوْحٌ: سروزن.

جَلَّالَةٌ : سرگين خوار.

مُتْبِعٌ[4] : وابچه.

الْخَثَا وَالْخِثْيُ :سرگين گاو ، الْأَخْثَاءُ جَمْعٌ.

۱ــ در (ك) در اول فصل آمده :البقروالثور: گاونر.

۲ــ در (ك) پس از الثيران آمده : البقرة :ماده گاو، البقروالباقر جَمْعٌ.

۳ــ در (ك) آمده: گلهٔ گاو كه بچرا گذاشته باشند وقد يُقال ذلك للابل ايضاً.

٤ــ متبع در (ك) نيامده.

الْبَابُ الْحَادِى وَٱلْعِشْرُوْنَ

فِي ذِكْرِ الإبِلِ وَهُوَ أحَدٌ وعِشْرُونَ فَصْلاً :

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

فِيْ أسْمَائِهَا

الْجَمَلُ وَ ٱلْبَعِيْرُ : اشتر[1]، الْجِمَالُ وَٱلْأَجْمَالُ وَٱلْبُعْرَانُ جَمْعٌ .

الْقَلُوْصُ : جوانهٔ مادهٔ[3] خاص، الْقُلُصُ وَٱلْقَلَائِصُ جَمْعٌ .

النَّاقَةُ : شترماده ، النُّوْقُ وَالْأَنْيُقُ جَمْعٌ .

الْفَحْلُ : گشن، الْفُحُوْلُ جَمْعٌ .

الْإِبْلُ : شتر ، نام جنسی است[4]، الْآبَالُ جَمْعٌ .

الْقَعُوْدُ[2] : جوانهٔ نر، الْقُعْدَانُ جَمْعٌ .

۱ــ در (گ) آمده : شتر . ۲ــ القعود در (گ) نیامده .

۳ــ در (گ) آمده : جوان ماده .

٤ــ در (گ) آمده : نامی باشد اجناس شتر نر و ماده .

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي أَسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ :

الذَّوْدُ : سه شتر تاده.

الصِّرْمَةُ : ده تا چهل[1].

الْهَجْمَةُ : بيش ازچهل[2].

الْعَكَرَةُ : پنجاه تاصد.

هُنَيْدَةُ : صد شتر.

الْبَرْكُ : شتران بسيارفروخفته[3].

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي أَسْنَانِهَا :

السَّلِيلُ : بچهٔ شتر در وقت زادن پيش از آنكه بدانند كه نرست يا ماده.

السَّقْبُ : بچهٔ نر.

الْحَائِلُ : بچهٔ ماده.

الرَّاشِحُ : برفتن آمده وبنيرو شده[4].

الْجَادِلُ : ازراشح بنيروتر[5].

الْفَصِيلُ : از شير باز كرده ، الْفِصَالُ وَالْفُصْلَانُ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) آمده: تا چهل.

٢ــ در (گ) آمده : آنكه بيش ازچهل.

٣ــ در (گ) آمده: شتر بسيار فروخفته چندان كه باشد.

٤ــ در (گ) آمده: آنكه فرارفتن آمده باشد.

٥ــ آنكه زو بنيروتر باشد.

الْمُجْذِي: پیه درکوهان پدید آمده ، و تا این غایت همه را حُوار گویند[1] .

الرُّبَعُ : آنکه در اول نتاج زاید.

الرُّبَعَةُ : ماده .

الْهُبَعَةُ : ماده .

الْهُبَعُ : آنکه درآخر نتاج زاید.

الْخَلِفَةُ : آبستن[2]، الْخَلِفَاتُ جَمْعٌ .

الْمَخَاضُ جمعُ الْخَلِفَةِ نه‌ازلفط واحد.

إِبْنُ مَخَاضٍ: یکساله.

بِنْتُ مَخَاضٍ:ماده ، بَنَاتُ مَخَاضٍ جَمْعٌ .

إِبْنُ لَبُوْنٍ : دوساله.

بِنْتُ لَبُوْنٍ : ماده ، بَنَاتُ لَبُوْنٍ جَمْعٌ .

الْحِقُّ : سه ساله درچهارم شده.

الْحِقَّةُ : ماده ، الْحِقَاقُ جَمْعٌ .

الْجَذَعُ: پنج ساله .

الثَّنِيُّ : شش‌ساله.

الرَّبَاعِي[3] : هفت ساله .

السَّدَسُ وَالسَّدِيْسُ : هشت ساله نر وماده را گویند[4] .

الْبَازِلُ : نُه ساله ، الْبَوَازِلُ وَالْبُزَّلُ جَمْعٌ .

الْمُخْلِفُ: ده ساله و بیش‌ازاین‌نام‌نباشد

۱ــ در (گ) آمده : آنکه پیهش درکوهان پدیدآید وتا این غایت همه را حوار خوانند.

۲ــ در (گ) آمده : آبستن ، المخاض جمعی است نه از لفظ واحد و این را نظایرست‌وقدیقال فی جمعها الخلفات .

۳ــ الرباعی در(آ) بتشدید یاء آمده .

٤ــ در(گ) آمده: هشت ساله ، همچنین ماده را گویند بی‌هاء تأنیث .

بلكه گويند : بَازِلُ عَامٍ : ده‌ساله.

بَازِلُ عَامَيْنِ وَبَازِلُ ثَلَاثَةُ أَعْوَامٍ دوازده ساله.

مُخْلِفُ عَامٍ : يازده ساله.

مُخْلِفُ عَامَيْنِ : دوازده ساله.

مُخْلِفُ ثَلَاثَةُ أَعْوَامٍ : سيزده ساله

و هم برين قياس تا نابش سخت شود آنگاه نر را عَود خوانند و ماده را عَوده.

النَّابُ وَالْعَوْدُ : شتر پير ، النِّيْبُ وَٱلْأَعْوَادُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ أَلْوَانِهَا :

بَعِيْرٌ أَحْمَرُ : شترى سرخ موى.

مُدْمِيٌ: سرخى روشن[١].

أَكْلَفُ : سرخى كه سياهى ناخالص بازو آميخته باشد[٢].

أَدْهَمُ: سياه.

جَوْنٌ : سياه سياه[٣].

أَوْرَقُ : سياهى كه‌اندك مايه سپيدى بازو آميخته بود.

أَصْهَبُ : سپيدى كه سرخى بااو آميخته بود[٤].

١ـ در(گ) آمده : سرخ و روشن.

٢ـ در(گ) آمده : سرخى سرخى بسياهى نه خالص بازو آميخته بود.

٣ـ در (گ) آمده : سياهى سياه.

٤ـ سپيدى كه سرخى بااو آميخته باشد.

أَعْيَسُ[1]: سپیدی که اندك مایه سرخی بازو آمیخته بود.

أَخْضَرُ: سبزرنگ.

أَحْوَی[1]: سبزی که سیاهی و زردی بازو آمیخته بود[2].

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِی خَلْقِهَا:

الْمِشْفَرُ: لفج شتر ،الْمَشَافِرُ جَمْعٌ.

الْمَسَاعِرُ: آنجاکه نرم بود ازپوست شتر[3].

الضَّرْعُ: پستان، الضُّرُوعُ جَمْعٌ.

الْخَيْفُ: پوست پستان[4]، الْأَخْيَافُ جَمْعٌ.

الْخِلْفُ: آنجا که در انگشت گیرند از پستان در وقت دوشیدن[5]،الْخِلْفَانِ دو ، الْأَخْلَافُ جَمْعٌ.

الشَّطْرُ : دوخِلْف ، الْأَشْطُرُجَمْعٌ.

التَّوْدِيَةُ[6] : آن چوب که برپستانبندند،

۱ــ اعیس در(گ) نیامده.

۲ــ در (گ) آمده: سبزی که سیاهی و زردی بااوآمیخته باشد.

۳ــ در (گ) آمده : آنجا که نرم باشد از پوست شتر چون بغلهای زیردست و بازو وجزآن.

٤ــ در (گ) آمده : پوست پستان شتر.

٥ــ در (گ) آمده : آنجا که در انگشت گیرند درحال دوشیدن.

٦ــ التودیه در(آ) بتشدید یاء آمده .

التَّوَادِي جَمْعٌ.

الصِّرَارُ : آن رشته که بدان این چوب ببندند[1].

الْحَيَا : فرج شتر[2].

الْكِرْكِرَةُ : آنجاکه بر زمین نشیند از سینهٔ شتر ، الْكَرَاكِرُ جَمْعٌ.

الثَّفِنَاتُ : زانوهای دست وپای شتر ،

الثَّفِنَةُ[3] : یکی از آن.

الْفِرْسِنُ : بغل[4] شتر ، الْفَرَاسِنُ جَمْعٌ.

الْأَظَلُّ : زیر بغل[5].

الْبَعْرُ : شتر پلوك[6] ، الْبَعْرَةُ یکی ، الْأَبْعِرَةُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ نُعُوْتِهَا :

نَاقَةٌ عُشَرَاءُ : شتری ده ماهه آبستن[7] ، عِشَارٌ جَمْعٌ.

١ـ در (ك) آمده : آن رشته این چوب را بدان بندند.

٢ـ در (ك) آمده : الحيا : فرج شتر ، الأحيية جمعٌ.

٣ـ در (ك) آمده : الواحِدَة ثفنة.

٤ـ در (ك) آمده : سوك شتر.

٥ـ در (ك) آمده : زیربغل شتر.

٦ـ درفرهنگ شعوری پلوك بضم لام وكاف فارسی درآخر باین معنی آمده است.

٧ـ در (ك) آمده : شتر که بر آبستنی او ده ماه بر آمده باشد.

عَائِذٌ: نوزاده ، عُوْذٌ جَمْعٌ .

سَلُوْبٌ : آنکه بچهٔ وی مرده باشد و یا کشته.

رَائِمٌ: آنکه بزبچهٔ دیگری آموخته باشد[۱].

عَلُوْقٌ: آنکه وی را همی بوید و شیر ندهد.

اَلْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ أَلْبَانِهَا :

نَاقَةٌ صَفِيٌّ وَغَزِيْرَةٌ : بسیارشیر[۲].

رَفُوْدٌ[۳]: آنکه بیک دوشیدن قدح پرشود[٤].

شَفُوْعٌ[٥] وَقَرُوْنٌ: که دوجای بایدشیرش را از بسیاری[٦].

اَلْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ نُعُوْتِهَا فِيْ قِلَّةِ اللَّبَنِ :

نَاقَةٌ بَكِيْئَةٌ[۷] : شتری اندك شیر.

شَصُوْصٌ: آنکه شیر ندارد.

۱- در(گ) آمده: آنکه بربچهٔ شتر دیگر آموخته باشد.

۲- در(گ) آمده:شتر بسیارشیر. ۳- در (آ) رقود آمده .

٤- در(گ) آمده: آنکه شیرش بیک دوشیدن قدح پرشود.

٥- شفوع در (گ) نیامده.

٦- در(گ) آمده: دوجای باید شیرش از بسیاری که باشد.

۷- در(آ) بكيّة آمده.

مَصُوْرٌ : آنکه شیرش اندك اندك بیرون آید از پستان[١].

جَدَّاءُ : آنکه شیرش بریده شده باشد[٢].

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ نُعُوْتِ الضَّرْعِ :

نَاقَةٌ فَتُوْحٌ وَثَرُوْرٌ : آنکه سوراخ پستانش فراخ باشد[٣].

عَزُوْزٌوَحَضُوْنٌ: آنکه یک پستانش خشک شده باشد[٤].

ثَلُوْثٌ : آنکه سه خشک شده باشد.

كَمِشَةٌ : آنکه پستانش خرد باشد.

شَكِرَةٌ : آنکه پستانش پرشیر باشد.

١ـ در(گ) آمده: آنکه اندك اندك بیرون آید.

٢ـ در(گ) آمده:آنکه شیرش بریده باشد.

٣ـ در(گ) آمده: شتری که سوراخ پستانش فراخ شده باشد.

٤ـ در(گ) آمده : آنکه سوراخ پستانش تنگ باشد و در (گ) پس از معنی حضون آمده: شَطُور:آنکه دوکدهٔ پستانش از شیر خشک شده باشد.

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ نُعُوْتِهَا[1]، حالُ حَلْبِهَا[2] :

نَاقَةٌ صَفُوْفٌ : آنكه دستها بهم بازنهد درحال دوشيدن[3].

زَبُوْنٌ : آنكه لگد زند دوشنده را .

عَصُوْبٌ : آنكه شير ندهد تا زانوهاش نبندند[4].

عَسُوْسٌ : آنكه شير ندهد درميان مردمان .

بَسُوْسٌ : آنكه شير ندهد بى‌نواختن .

بَاهِلٌ : آنكه پستانش بند ندارد[5]، بُهَّلٌ جَمْعٌ .

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِيْ نُعُوْتِ أَسْنِمَتِهَا:

السَّنَامُ : كوهان[6]، الْأَسْنِمَةُ جَمْعٌ . الشَّطُّ : يكٔ سوى كوهان .

١ـ در(ك) آمده: فصل فى نعوتها فى حال حلبها.

٢ـ درحاشيهٔ (آ) در اول فصل نوشته شده: لَقُوْحٌ: شير دوشان .

٣ـ در(ك) آمده : آنكه دستها برهم نهد درحال دوشيدن .

٤ـ در(ك) آمده: آنكه شير ندهد مگر كه زانوهاش ببندند.

٥ـ در(ك) : آنكه پستان‌بند ندارد .

٦ـ در(ك) آمده: كوهان شتر .

نَاقَةٌ كَوْمَاءُ : بزرگ کوهان[١] ، كُوْمٌ جَمْعٌ.

شَطُوْطٌ : آنکه هردوسوی کوهان بزرگ بود[٢].

عَزَّاءُ : آنکه کوهان کوتاه بود[٣].

جَبَّاءُ : آنکه کوهانش بریده باشد.

عَرُوْكٌ وَلَمُوْسٌ : آنکه کوهانش بمالند تا فربه هست یانه[٤].

اَلْفَالِجُ : شتر دوکوهان ، اَلْفَوَالِجُ جَمْعٌ.

اَلْفَصْلُ ٱلثَّانِيْ عَشَرَ

فِيْ نُعُوْتِ ٱلسَّدَادِ مِنْهَا :

نَاقَةٌ جَلْسٌ: شتری بنیرو.

سِنَادٌ : سخت پوست[٥].

وَجْنَاءُ : سخت گوشت.

أَمُوْنٌ : آنکه أمِنُ باشد [از] سستی وی در رفتن[٦].

١- در (ك) آمده : شتری بزرگ کوهان.

٢- در (ك) آمده : آنکه هردوسوی کوهانش بزرگ شده باشد.

٣- در (ك) آمده: آنکه کوهانش کوتاه شده.

٤- در (ك) آمده : آنکه کوهانش بیرنجد تا فربه هست یانه.

٥- در (ك) آمده: سخت خلق.

٦- در (ك) آمده: آنکه ایمن باشد از سستی او دررفتن.

الْفَصْلُ الثَّالِثَ عَشَرَ

فِيْ هُزَالِهَا [1] :

بَعِيْرٌ ضَامِرٌ: شتری باریک ونزار.

حَرْفٌ : نزار[2] .

لَحِيْبٌ: آنکه گوشت ندارد برپشت.

رَازِمٌ وَرَازِحٌ : آنکه نتواند جنبیدن از نزاری[3].

نِضْوٌ : آنکه از بسیاری رفتن نزار شده باشد[4].

شَنُوْنٌ :نه فربه و نه نزار[5].

الْفَصْلُ الرَّابِعَ عَشَرَ

فِيْ نُعُوْتِ الْعِظَامِ وَالسِّمَانِ مِنْهَا:

نَاقَةٌ كَهَاةٌ وَجُلَالَةٌ[6] : شتری بزرگ.

مُجْفَرَةٌ : بزرگ شکم.

۱ــ در(گ) آمده:فصلٌ فِی نُعوتها فی هزالها وقلة لحومها.

۲ــ در(گ) آمده: نزار وحرف نیزسخت بیشین برتشبیه باشد بحرف هجا یا بحرف شمشیر ودیگر بحرف کوه.

۳ــ در (گ) آمده: آنکه نتواند جنبید از نزاری.

٤ــ در(گ) آمده: نزارشده ازبسیاری رفتن.

٥ــ در(گ) آمده: میان نزاروفربه.

٦ــ در(آ) جـَلالة آمده.

نَاوِيَةٌ : فربه .

مُنْقِيَةٌ : آنکه مغزش بسیار بود.

اَلْفَصْلُ الْخَامِسَ عَشَرَ

فِيْ رَعْيِهَا :

نَاقَةٌ كَنُوْفٌ : شتری که در پناه شتران خسبد.

قَذُوْرٌ : آنکه دورخسبد ازشتران .

ضَجُوْعٌ : آنکه بر کنارهٔ آب و گیاه چرا کند.

جَرُوْزٌ : آنکه گیاه بسیارخورد.

نَسُوْفٌ : آنکه گیاه می کند بپیش‌دهن.

مِصْبَاحٌ : آنکه چرا نکند تا صبح پیدا نشود.

عَادِنٌ : آنکه همیشه درگیاه‌زار بود.

اَلْفَصْلُ السَّادِسَ عَشَرَ

فِيْ نُعُوتِهَا فِيْ وِرْدِهَا :

بَعِيْرٌ مِيْرَادٌ : شتری که زود بآب شتابد.

طَالِقٌ : آنکه روی بآب نهاده باشد[1] .

قَارِبٌ : آنکه میان‌او‌ومیان‌آب شبی‌مانده باشد .

سَلُوْفٌ : آنکه در پیش شتران همی رود تا بآب رسد.

۱ــ در(ك) آمده: آنکه روی بآبشخور نهاده باشد.

دَفُوْنٌ : آنکه درمیان شتران رود.

مِلْحَاحٌ : آنکه ازآب خور بازپس نیاید[1].

مِلْوَاحٌ[2] وَمِهْيَافٌ : آنکه‌زودتشنه‌شود.

رَقُوْبٌ: آنکه‌آب نخورد تا شتران‌بازپس نیایند وآن ازگوهرش‌بود[3].

اَلْفَصْلُ السَّابِعَ عَشَرَ

فِيْ سَيْرِهَا:

نَاقَةٌ مُنَوَّقَةٌ: شتری که‌وی‌را رفتن‌آموخته باشند[4].

عَصُوْفٌ : تیزرو.

زَحُوْفٌ : آنکه پای می‌کشد.

خَنُوْفٌ: آنکه دست همی پیچد دررفتن[5].

رَاتِكَةٌ : آنکه گوئی بر پای بند دارد در رفتن[6].

حَاتِكَةٌ : خردگام.

عَسِرَةٌ: آنکه پشت ندهد نشست را مگر بدشخواری.

١ــ در(گ) آمده: آنکه ازآبشخور فاتر نیاید.

٢ــ در (گ) مثواح آمده.

٣ــ در (گ) آمده: آنکه‌آب نخورد تا شتران فاتر نیاید وآن ازگوهرش باشد.

٤ــ در (گ) آمده: شتری که رفتن فااو آموخته باشند.

٥ــ در (گ) آمده: آنکه دستها همی پیچاند اندر رفتن.

٦ــ در(گ) آمده: آنکه همی رودگویی برپای بند دارد.

شِمِلَّةٌ : آنکه بشتاب رود .

عَیْرَانَةٌ : آنکه بخرگورماند دررفتن[۱] .

قَعُوْدٌ: آنکه نشست را نشاید[۲].

رَحُوْلٌ : آنکه باررا شاید.

اَلْفَصْلُ الثَّامِنَ عَشَرَ

فِیْ نُعُوتِ الذُّکُوْرِ مِنْهَا:

بَعِیْرٌ هَائِجٌ وَقَطِمٌ : شتری مست.

مُعِیْدٌ: آنکه گشنی بسیار کند.

عَیَاۤءُ وَعَیَایَاءُ : آنکه گشنی نکند.

غُسَلَةٌ : آنکه ماده ازو بارنگیرد.

قَبِیْسٌ :آنکه ماده ازو زود بارگیرد[۳].

حَلِمٌ : آنکه کنه دارد[٤].

نَاضِحٌ : آنکه آب کشد[٥].

ظَعُوْنٌ : آنکه سفررا دارند.

ثَقَالٌ : دیررو[٦] .

۱- در(گ) آمده: آنکه باگور ماند اندررفتن ازقوت .

۲- در(گ) آمده: آنکه نشست‌را نشاید .

۳- در (گ) آمده:آنکه ماده از وی زود بارگیرد.

٤- در (گ) آمده : آنکه نارد دارد .

٥- در (گ) آمده : آنکه آب کشند .

٦- در(گ) آمده: آنکه دیررود.

الْفَصْلُ التَّاسِعَ عَشَرَ[1]

بَعِيرٌ أَجْزَلُ: آنکه سر کتفش ریش بود[2].

أَخْلَفُ: آنکه کتفش بر یک سوی چسبیده بود.

أَصْدَفُ: آنکه خردهٔ دست و یا پای از سوی إنسی چسبیده بود[3].

أَقْفَدُ: آنکه ازسوی وحشی چسبیده بود[4].

أَنْكَبُ: آنکه ازلنگی بریک سوی رود.

أَطْرَقُ: آنکه زانوهاش سست بود[5].

أَلْخَى[1]: آنکه یک زانوش ازدیگر بزرگتر بود.

أَرْجَزُ: آنکه پایهاش همی لرزد چون برپای خیزد.

أَجَلُّ: آنکه پی پایش سست بود[6].

آذٍ[7]: آنکه برجای آرام نگیرد وماده را آذية[8] گویند.

مِسْنَافٌ[9]: آنکه پالان درپیش می افکند.

۱- در(گ) آمده: فَصْلٌ فِيْ عُيُوْبِ الذُّكُوْرِ منها.

۲- در(گ) آمده: آنکه سردوشش ریش بود.

۳- در (گ) آمده: آنکه یک سویش از دست یا از پای بر سوی وحشی چسبیده باشد.

٤- در (گ) آمده: آنکه برسوی انسی چسبیده باشد.

٥- در (گ) آمده: آنکه زانوهاش بلرزد چون برپای خیزد.

٦- در(گ) آمده: آنکه پی پشتش سست باشد.

۷- در لغت عربی أذٍ آمده. ۸- درلغت عربی أذيّة آمده.

۹- مسناف در (گ) نیامده.

الْخُفُّ[1] : نعل شتر.

الْمَنْسِمُ[2] : کناره‌ٔ خف.

الْفَصْلُ الْعِشْرُوْنُ

فِيْ عُيُوبِ الإنَاثِ مِنْهَا:

نَاقَةٌ رَتْقَاءُ: آنکه سوراخ پستانش بسته بود.

حَائِصٌ : تنگ‌اندام[3].

بَلِيَّةٌ : آنکه برسر گورخداوند ببندند تا بمیرد[4].

خَلُوْءٌ[5]: آنکه برجای بیستد.

الْفَصْلُ الْحَادِي وَٱلْعِشْرُوْنَ

فِيْ آلاتِهَا مِنَ الْخُطُم وَٱلأزِمَّةِ وَغَيْرِهَا مِمَّا يُشَدُّ عَلَيْهَا :

الْخِشَاشُ : برس که‌دراستخوان بینی‌شتر کنند[6]، الْأَخِشَّةُ جَمْعٌ.

الْعِرَانُ : آنکه در زه بینی کنند.

الْبُرَةُ : آنکه دربینی کنند از روی ویا از

۱- الخف در(ک) نیامده. ۲- المنسم در(ک) نیامده.

۳- در(ک) آمده: آنکه نربروی گشنی نتواند کرد.

٤- در(ک) آمده: آنکه برسر گورخداوندش بنندند تا بمیرد.

٥- خلوء در(ک) نیامده ودرعوض این‌جمله را دارد: خلق: آنکه برجای بایستد.

٦- در(ک) آمده: برس شتر که دراستخوان بینی کنند.

آهن، اَلْبُرُوْنُ وَاَلْبُرَى[1] جَمْعٌ.

اَلْخِزَامَةُ: آنکه از موی باشد.

اَلْخِطَامُ وَالزِّمَامُ: مهار[1]، اَلْخُطُمُ وَالْأَزِمَّةُ جَمْعٌ.

اَلْجَرِيْرُ وَاَلْجَدِيْلُ: مهار ادیم که در گردن شتر بندند[2]، اَلْجُدُلُ وَالْجُرُرُ جَمْعٌ.

اَلْجَرَسُ[3]: معروف، اَلْأَجْرَاسُ جَمْعٌ.

اَلْحَبْلُ[4]: رسن، اَلْأَحْبَالُ جَمْعٌ.

اَلْفَرِيْسُ: چنبر چوبین درسر رسن.

اَلْهِجَارُ: رسنی باشد که خردهٔ پای شتران بدان ببندند.

اَلْإِبَاضُ: آنکه خردهٔ پایش و دست بدان ببندند[5].

اَلْعِقَالُ: آنکه زانوش بدان ببندند[6]، اَلْعُقُلُ جَمْعٌ.

اَلْعِرَاسُ: آنکه دستش بدان با گردن بندند[7].

اَلْعِكَاسُ: آنکه یک دستش بدان برگردن بندند[8].

١ــ در (گ) آمده: مهار که در بینی کنند.

٢ــ در (گ) آمده: مهار ادیمن که در گردن شتر بندند.

٣ــ الجرس در (گ) نیامده.　　٤ــ الحبل در (گ) نیامده.

٥ــ در (گ) آمده: آنکه خردهٔ دست بدان بزانوش بندند.

٦ــ در (گ) آمده: آنکه زانو بدان بندند.

٧ــ در (گ) آمده: آنکه دستش بدان واگردن بندند.

٨ــ در (گ) آمده: آنکه یک دستش بدان واگردن بندند.

الرِّفَاقُ : آنکه هر دو بازوش ببندند تا نجهد[1].

الرَّحْلُ : پالان شتر ، الرِّحَالُ جَمْعٌ .

الْكُوْرُ : پالان شتر باجملهٔ آلتها[2].

الْمَيْسُ: چوب پالان.

الْوَاسِطَةُ[3] : پیش کوههٔ پالان.

الْقَادِمَةُ : پیش پالان[4].

الآخِرَةُ : پس پالان.

الْغَبِيْطُ : جنسی بود از پالان[5].

الْقَتَبُ : پالان که بار را دارند و نيز[6] پالان شتر آب کش ، الْأَقْتَابُ جَمْعٌ .

الْحِمْلُ[7] : شتربار ، الْأَحْمَالُ جَمْعٌ .

١ـ در(ك) آمده: آنکه بهردو بازوش بنندند چون ترسند که بجهد.

٢ـ در(ك) آمده: پالان شتر با جملهٔ آلاتهای او.

٣ـ در(ك) آمده: الواسِطَةُ مِن الرّحل: بمنزلة القَرَبوس من السرج.

٤ـ در(ك) آمده: پيش پالان شتر . ٥ـ در(ك) آمده: جنسی از پالان شتر.

٦ـ در(ك) آمده : آن پالان که باررا دارند والاقتاب جمع . القِتْبُ: آن پالان که برشتر آب کشند ، الأقتاب جَمْعٌ. ٧ـ الحمل در(ك) نيامده.

الْبَابُ الثَّانِي وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الغَنَم وهُوَ عَشْرَةُ فُصُولٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ أسْمَاءِ الْغَنَمِ :

الْغَنَمُ : گوسفند[1] ، اسم جنس است ،

الْأَغْنَامُ جَمْعٌ[2].

الضَّأْنُ وَالشَّاةُ : بَخته.

الضَّائِنَةُ وَالنَّعْجَةُ : ماده میش.

الْمَعْزُ[3] وَالْمَعِيْزُ وَالْمِعْزَى[4] : بز.

الْمَاعِزُ : یکی.

الْمَاعِزَةُ : ماده بز.

الْعَنْزُ : بزماده[5]، الْأَعْنُزُ وَالْعُنُوْزُ جَمْعٌ.

الْكَبْشُ : گُشْن میش[6]، الْكِبَاشُ جَمْعٌ.

التَّيْسُ : گشن بز[7]، الْتُيُوْسُ جَمْعٌ.

١ــ در(ک) آمده: گوسفند نامی باشد جنس را.

٢ــ در(ک) پس از الأغنام آمده: الضأن: میش، الضَّأنة: یکی، النّعجة: میش ماده.

٣ــ مراد المَعْز و المَعَز است.

٤ــ در(ک) پس از المعزی آمده: وواحد المعز ماعز والأنثی ماعزة.

٥ــ در(آ) العنز: نرمعنی شده بود ودر(ک) بزماده بود.

٦ــ در(ک) آمده: میش گشن.

٧ــ در(ک) آمده: بز گشن.

الْكَرَّازُ : أرکاج که شبان جوال خویش بروی نهد[1] از کُرْز گرفته‌اند و آن جوال بود.

الْفَصْلُ الثَّانِی

فِیْ أسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ مِنْهَا:

الثَّلَّةُ : گوسفند بسیار[2]، الثِّلَلُ جَمْعٌ. واین جمع غریب است و اورا نظیر نیست مگر بَدْرَةٌ وبِدَرٌ.

الْفِزْرُ : ده میش تاچهل.

الصُّبَّةُ : ده بزتاچهل.

الْقَوْطُ : صدگوسفند.

السَّائِمَةُ : رمهٔ گوسفند.

الْقَطِیْعُ: گله‌ای که از رمه جدا کنند[3].

۱ــ در(ک) آمده: گوسفندی باشد به نیرو که شبان کالای خویش برو بندد و اشتقاقه من الکرز وهو الجوالق.

۲ــ در(ک) آمده: گوسفندی بسیار. الثِّلَلُ جماعة و این جمعی‌است غریب و اورا نظیرنیست مگر بَدْرَه وبِدَر.

۳ــ در(ک) آمده: گله‌ای که از رمه واکنند.

اَلْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْ رِضاعِهَا وأَلْبَانِهَا :

شَاةٌ لَبُوْنٌ : گوسفند بشیر[۱] .

لَبِنَةٌ وَغَزِيْرَةٌ : بسیارشیر[۲] .

ضَرِيْعَةٌ : بزرگ پستان.

لَجِبَةٌ : میشی که شیرش اندك بود[۳] .

شَطُوْرٌ: آنکه یک کدهٔ پستانش شیرندهد.

حَضُوْنٌ : آنکه یک کدهٔ پستانش از دیگری درازتربود[٤] .

عَائِطٌ : ستاغ [٥]، عُوْطُ جَمْعٌ .

اَلْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ أَسنَانِهَا :

السَّخْلَةُ : بچهٔ گوسفند درآن وقت که بزاید[٦]، السِّخَالُ جَمْعٌ .

۱ــ در (گ) آمده : گوسفندی بشیر.

۲ــ در(گ) آمده : آنکه شیرش بسیار بود وکذلک غزیر.

۳ــ در (گ) آمده: میشی که شیرش ابدل شده باشد.

٤ــ در (گ) آمده: آنکه یک پستانش از دیگر درازتر باشد.

٥ــ در(گ) آمده: سترون .

٦ــ در (گ) آمده: بچهٔ گوسفند در وقت که بزاید.

الْبَهْمَةُ : آنکه روزی چند بروی برآید[1]، الْبَهَمُ وَالْبِهامُ جَمْعٌ.

الْجَفْرُ : بزغالهٔ چهارماهه[2]، الْجِفارُ جَمْعٌ.

الْعَرِيْضُ وَالْعَتُوْدُ : آنکه بچرا آمده باشد، الْعِرْضانُ وَ الْعِتْدانُ جَمْعٌ و تا این غایت همه را جدی خوانند چون نر بود و عَناق خوانند چون ماده بود.

الْعَنْزُ : مادهٔ یکساله.

الْجَذَعُ : دوساله.

الْجَذَعَةُ : ماده.

الثَّنِيُّ : سه ساله.

الثَّنِيَّةُ : ماده.

الرَّبَاعُ[3] : چهارساله.

السَّدِيْسُ : پنج ساله[4].

السَّالِغُ : شش ساله.

الْبَذَجُ : بره، الْبِذْجانُ جَمْعٌ.

الرَّخِلُ : برهٔ ماده، الرِّخالُ جَمْعٌ.

الْحَمَلُ وَالْخَرُوْفُ : بچرا آمده، [الْحُمْلانُ وَالْخِرْفانُ جَمْعٌ].

الذَّبِيْحُ : آنکه کارد را شاید.

۱ـ در(ک) آمده: آنکه روزی چند برو برآید.

۲ـ در(ک) آمده: بزغاله. ۳ـ در(ک) الرَّباعی آمده.

۴ـ در(ک) آمده: پنج ساله نر وماده اندرین یکسان.

اَلْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي شِيَاتِ الضَّأْنِ :

شَاةٌ رَقْطَاءُ : میش سیاه سپید[1] .

رأْسَاءُ : آنکه سرش سیاه بود و تن سپید[2] .

رَخْمَاءُ : آنکه سرش سپید بود و تن سیاه .

مُطَرَّفَةٌ : آنکه کنارهٔ گوشش سیاه بود .

خَوْصَاءُ : آنکه یک چشمش سیاه بود و دیگر سپید.

شَكْلَاءُ : سیاه بر .

[دَرْعَاءُ : سیاه گردن] .

[رَحْلَاءُ : سیاه پشت].

[جَوْزَاءُ: آنکه میانش سپید باشد] .

خَرْجَاءُ : آنکه پایهایش تا تهی گاه سپید بود .

رَجْلَاءُ : آنکه یک پایش سپید بود.

حَجْلَاءُ وَخَدْمَاءُ : آنکه لنگهاش سپید بود .

رَمْلَاءُ : آنکه پایهایش سیاه بود .

صَبْغَاءُ : آنکه سردمش سپید بود[3].

طَحْلَاءُ : سرخ .

دَهْمَاءُ : سرخ روشن[4] .

١ــ در(ک) آمده: میشی سیاه وسپید.

٢ــ در(ک) آمده: آنکه سرش سیاه باشد وتن سفید .

٣ــ در(ک) آمده: آنکه سر دنبش سپید باشد .

٤ــ در(ک) آمده: سرخ و روشن.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي شِيَاتِ الْمَعْزِ[1] وَصِفَاتِهَا:

الْقَرْنُ: سرو، الْقُرُونُ جَمْعٌ.

[الْأَجَمُّ: بی سرو].

عَنْزٌ عَقْصَاءُ: بزی سرو واپس پیچیده.

قَبْلَاءُ: درپیش پیچیده.

نَصْبَاءُ: راست بالیده[2].

دَفْوَاءُ: آنکه سروش بن گردن رسیده بود.

قَصْمَاءُ: پوست سروشکسته.

عَضْبَاءُ: مغزسرو شکسته.

ذَرْءَاءُ: گوش سیاه سپید وتن سیاه.

شَرْقَاءُ: گوش بدرازا ناشکافته.

خَرْقَاءُ: گوش بپهنا شکافته وجدا ناشده[3].

مُقَابَلَةٌ: پاره‌ای بریده ودرپیش آویخته.

مُدَابَرَةٌ: پارهٔ بریده و واپس آویخته.

الْجِلْدَتَانِ الْمُعَلَّقَتَانِ: اِقْبَالَةٌ وَاِدْبَارَةٌ.

قَصْوَاءُ: کنارهٔ گوش بریده.

عَرْبَاءُ[4]: گرد برگرد چشم سپید[5].

۱– در (آ) آمده: المَعِز.

۲– در (ک) آمده: آنکه سروش راست بالیده باشد.

۳– در (ک) آمده: گوش بر پهنا شکافته وجدا ناشده.

٤– در (آ) و (ک) عرباء آمده وما این لغت را بمعنی مذکور درمتن درکتب لغتی که مراجعه کردیم نیافتیم ولی عرماء بمعنی گوسفندی که گرداگرد دهانش سفید باشد آمده‌است.

٥– در (ک) آمده: گرداگرد چشم سپید.

غَشْوَاءُ : روی سپید.

خَلْسَاءُ[1] : نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان این و آن.

دَهْمَاءُ : سیاهی که با سرخی زند[2].

رَبْدَاءُ : سیاهی که کمرپشت سرخ دارد[3].

نَبْطَاءُ : پهلو سپید.

عَصْمَاءُ : دستها سپید.

شَعْرَاءُ : بسیارموی.

شَعِرَةٌ : آنکه درمیان ژنگلها موی رسته باشد[4].

الظِّلْفُ : سم شکافته[5]، الْأَظْلَافُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِي سِمَنِ الْغَنَمِ وَنُعُوتِهَا :

الْإِلْيَةُ[6] : دنبه ، الْإِلْيَاتُ[7] جَمْعٌ.

نَعْجَةٌ أَلْيَانَةٌ : میش دنبه‌آور.

سَحُوفٌ[8] : پشت فربه.

زَعُومٌ : آنکه ندانند که پیه دارد یا نه.

۱- در (آ) جلساء آمده.

۲- در (گ) پس‌از دهماء آمده: صَدآء: آن سیاهی که با سرخی زند.

۳- در (گ) آمده: آنکه کمرپشت دارد.

۴- در (گ) آمده: آنکه درمیان ژنکلهاش موی بررسته بود.

۵- در (گ) آمده: زنکله.

۶- الیة درکتب لغت فقط بفتح همزه آمده‌است.

۷- الالیات در (گ) نیامده. ۸- در (آ) سخوف آمده.

رَعُوْمٌ: آنکه آب از بینیش می‌رود از نزاری.

رَؤْمٌ: آنکه جامهٔ هر کس که بروی بگذرد بلیسد[1].

ثَمُوْمٌ[2]: آنکه چیزها همی کَنَد بدهن[3].

نَاثِرَةٌ: آنکه چون بسُرفد چیزی از بینیش بیفتد.

التِّيْمَةُ: گوسفندی که در خانه دارند برای شیر.

الدَّاجِنُ: دست‌آموز، الدَّوَاجِنُ جَمْعٌ.

الرُّوَالُ[4] وَالرُّعَامُ: خُلم[5] گوسفند.

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ أمْرَاضِ الغَنَمِ وعُيُوْبِهَا:

النُّزَاءُ وَالنُّقَازُ: دردی که گوسفند از آن همی جهد تا بمیرد[6].

الْقُوَامُ: درد پای گوسفند.

الْأَمِيْهَةُ: آبلهٔ گوسفند.

۱ـ در (ک) آمده: آنکه جامهٔ هر کس که بروی گذر کند بلیسد.

۲ـ در (ک) نموم آمده.

۳ـ در (ک) آمده: آنکه چیزها می کشد بدهن.

۴ـ الرُّوال در (ک) نیامده. ۵ـ در (ک) آمده: خل گوسفند.

۶ـ در (ک) آمده: دردی باشد که گوسپند می‌البزد از آن تا بمیرد.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ مَرَابِضِهَا:

الثَّوِيَّةُ وَٱلثَّايَةُ : شبگاه[1]، الثَّوِيَّاتُ وَالثَّايَاتُ جَمْعٌ.

الزَّرِيْبَةُ وَالزَّرْبُ : شبگاه ازچوب و گیاه[2]. الزَّرَائِبُ وَ ٱلْزُرُوْبُ جَمْعٌ.

الْصِيْرَةُ: شبگاه ازهرچه کنند[3]، الصِّيَرُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلأَصْوَافِ :

الْوَبَرُ : پشم شتر ،الْأَوْبَارُ جَمْعٌ.

اللِّبْدُ : پشم شتر برهم گرفته.

الشَّعَرُ[4] :موی[5] بز، الْأَشْعَارُ [وَٱلشُّعُوْرُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده: شوغاه شب.

۲ــ در (گ) آمده: شوغاه ازچوب وگیاه.

۳ــ در (گ) آمده: شوغاه ازهرچه کنند.

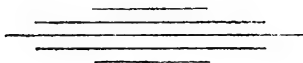
٤ــ مراد الشَّعْر وَٱلشَّعَراست.

٥ــ در(گ) آمده: موی.

الصُّوْفُ : پشم گوسفند، الْأَصْوَافُ جَمْعٌ.

الْمَرْعِزِّى [1] : بزپشم.

الْجِزَّةُ : پشم بریده و برهم پیچیده.



۱- مراد المِرْعِزّیٰ وَالمَرْعِزّیٰ است.

الْبَابُ الثَّالِثُ وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الظِّبَاءِ :

الظَّبْيُ : آهو ، الظِّبَاءُ جَمْعٌ .

الظَّبْيَةُ : آهوی ماده ، الظَّبْيَاتُ جَمْعٌ .

الْطَلَا : بچهٔ آهو درآن وقت که بزاید[1] ، [الْأَطْلَاءُ جَمْعٌ].

الْخِشْفُ[2] : آنکه اندك اندك مايه نيرو گرفته باشد .

الرَّشَأُ : برفتن آمده[3] .

الشَّادِنُ : سرو بر آورده .

الْجِدَايَةُ : آهو بره ، نرو ماده يکسان[4] .

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوتِهَا :

الرِّئْمُ : آهوی سپید، الْأَرْآمُ جَمْعٌ .

الآدَمُ[5] : سپيدی که خطها دارد خاك رنگ ،

١ـ در (ك) آمده : بچهٔ آهو در هروقت که بزايد .

٢ـ در (آ) الحِشْف بود .

٣ـ در (ك) آمده : آنکه فرا رفتن آمده باشد .

٤ـ در (ك) آمده : آهو بره چنانکه باشد نروماده يکسان .

٥ـ در (آ) الأُدَم آمده .

الْأُدْمُ[۱] جَمْعٌ.

الْأَعْفَرُ[۲]: آهوی سرخ، الْعُفْرُ جَمْعٌ.

الْأَعْصَمُ: آنکه دست و پای سپیددارد، الْعُصْمُ جَمْعٌ.

الْأَشْعَبُ: آنکـه سروهاش از یکدیگر دور باشد.

النَّفُورُوَالْأَبُوزُ[۳]: جهنده.

۱ــ در(آ) الاُدُم آمده.

۲ــ الاعفر در(گ) نیامده.

۳ــ در(آ) النُّفُوروالاُبُور آمده.

الْبَابُ الرَّابعُ وَٱلْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ ٱلبَقَرِ ٱلْوَحْشِيِّ :

الْمَهَاةُ وَٱلنَّعْجَةُ : ماده گاو دشتی ،
الْمَهَا وَالنِّعَاجُ جَمْعٌ .

الْإِجْلُ وَٱلصِّوَارُ[2] : گلهٔ گاو دشتی ،
الآجَالُ وَالصِّيْرَانُ جَمْعٌ .

الشَّاةُ[1] : گاونر .

الشَّبُوْبُ : جوان.

الْجَامُوْسُ : گاومیش، الْجَوَامِيْسُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِيْ أَسْنَانِهَا :

التَّبِيْعُ : گوسالهٔ یکک ساله .

الْجَذَعُ : دوساله .

الثَّنِيُّ : سه ساله .

الرَّبَاعِي : چهارساله .

۱ـ الشاة در (گ) نیامده .

۲ـ در (گ) آمده : الإجْلُ والصُوارُ : رمهٔ گاو دشتی .

السَّدِيْسُ: پنج ساله .

الصَّالِغُ : شش ساله وپس ازاین گویند؛

صَالِغُ سَنَةٍ وَصَالِغُ سَنَتَيْنِ

وهم براین قیاس بود هرچند می‌افزاید[1] .



۱ـ در(گ) پس از می‌افزاید آمده: والله‌اعلم.

الْبَابُ الْخَامِسُ وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ الْحُمُرِ الْوَحْشِيَّةِ وَالْأَهْلِيَّةِ :

الْفَرَاءُ وَالْمِسْحَلُ: گورنر، الْفِرَاءُ وَالْمَسَاحِلُ جَمْعٌ.

الْأَخْطَبُ: گورسبز.

الْأَحْقَبُ: آنكه تهى گاهش ازدوسوى سپيد بود.

الْأَخْدَرِيُّ: مَنْسُوْبٌ إِلىٰ أَخْدَر وَهُوَ فَحْلٌ مِنْ الْخَيْلِ أَفْلَتَ فَضَرَبَ فِي حُمُرٍ تَكُوْنُ بِكَاظِمَة.

الْقِلْوُ: سبكرو.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ أَنْتَهَا[1] :

الْأَتَانُ وَالْبَيْدَانَةُ: گورماده، الْأُتُنُ وَالْبَيْدَانَاتُ جَمْعٌ.

أَتَانٌ جَامِعٌ: گورآبستن[2].

مُلْمِعٌ: آبستنى پديدآمده.

۱ــ در(آ) و(گ) انتها بود وشايد أُنْثيها ويا أُتُنُها باشد.

۲ــ در(گ) آمده: گورى آبستن.

فَرِيْشٌ : آبستن هفت‌روزه[1]، فَرَائِشُ جَمْعٌ .

نَجُوْدٌ : ستاغ.

نَحُوْصٌ : آنکه شیرندارد.

خَفُوْقٌ: آنکه‌اندامش‌آوازدهد ازنزاری[2] .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ أوْلادِهَا :

الْجَحْشُ: کرهٔ شیرخواره.

الْجَحْشَةُ : ماده.

التَّوْلَبُ : کرهٔ یک ساله.

الْعِفْوُ: کره درهرحال که‌بود[3]، الْأَعْفَاءُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

الْأَرْنَبُ : خرگوش، الْأَرَانِبُ جَمْعٌ .

الْخُزَزُ : خرگوش نر، الْخِزَّانُ جَمْعٌ .

الْعِكْرِشَةُ : ماده .

الْإِيَّلُ[4] وَالْوَعِلُ: گوزن، الْأَيَائِلُ

۱ــ در(گ) آمده : آبستنی هفت روزه.

۲ــ در(گ) آمده: آنکه اندامش‌آواز دهد .

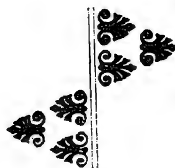
۳ــ در (گ) آمده : کره در حال‌که باشد.

٤ــ مراد الإيَّل وَ الأُيَّل است .

وَٱلْأَوْعَالُ جَمْعٌ.

الْأُرْوِيَّةُ : ماده، الْأَرَاوِي جَمْعٌ .
اين جمعيست از سه تا ده وجمع كثرت
أُرْوِيٌّ بود.

الصَّدَعُ: نه بزرگ بزرگ ونه خردی خرد.



الْبَابُ السَّادِسُ وَٱلْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ السِّبَاعِ :

السَّبْعُ : دد ، السِّبَاعُ جَمْعٌ .

اللَّيْثُ وَٱلْأَسَدُ : شير ، اللُّيُوْثُ وَٱلآسَادُ وَٱلْأُسُوْدُ جَمْعٌ . أُسَامَةُ : أيْضاً[1] نام شير.

اللَّبُؤَةُ : شيرماده ، وَمِنْ نُعُوْتِهَا الْهِزَبْرُ. وَالضَّيْغَمُ وَالْهَيْصَمُ وَالضِّرْغَامُ وَٱلْقَسْوَرَةُ وَالرِّيْبَالُ وَالْهَمُوْسُ وَالهَصُوْرُ : نامهاست شير را .

الْهَرِيْتُ : شير فراخ دهن .

الْبُرْثُنُ : پنجهٔ شير ، الْبَرَاثِنُ جَمْعٌ .

الْغُفْرَةُ : موی پيشانی او .

الْفَرِيْسَةُ : صيد او[2] .

الذِّئبُ وَالسِّيْدُ وَٱلسِّرْحَانُ : گرگ ، الذِّئَابُ وَالسِّيْدَانُ وَالسَّرَاحِيْنُ جَمْعٌ .

أَوْسٌ وَأُوَيْسٌ وَذُوَالَةُ : نامهاست گرگ را[3] .

السِّلْقَةُ وَالْهُبَيْرَةُ[4] : گرگ ماده .

الأَطْلَسُ : گرگ ديزه .

۱ــ أيضاً در (ک) نيامده.

۲ــ در (ک) آمده: آنچه بگيرد ازحيوان خوردن را.

۳ــ در (ک) آمده: نام گرگ.   ٤ــ در (آ) الهبيرة بود.

الْعِسْبَارَةُ: بچهٔ کفتار ازگرگ.

الثَّعْلَبُ: روباه، الثَّعَالِبُ جَمْعٌ.

الثُّعْلُبَانُ: روباه نر.

الثُّرْمُلَةُ: ماده.

الضَّبُعُ: کفتار، الضِّبَاعُ جَمْعٌ.

الضِّبْعَانُ وَالذِّيْخُ: کفتار نر.

جَيْأَلُ[1]: کفتارماده.

الْعَشْوَاءُ: کفتاری که موی بسیار دارد.

السِّمْعُ: بچهٔ گرگ ازکفتار.

الدُّبُّ: خرس، الدِّبَبَةُ جَمْعٌ.

الْفَهْدُ: یوز، الْفُهُوْدُ جَمْعٌ.

الْفَهْدَةُ: ماده.

النَّمِرُ: پلنگ، النُّمُوْرُ جَمْعٌ.

الْفِيْلُ وَالطِّلْخَامُ: پیل، الْفُيُوْلُ وَالْفِيَلَةُ[2] جَمْعٌ.

الْخِنْزِيْرُ: خوك، الْخَنَازِيْرُ جَمْعٌ.

الْخِنْزِيْرَةُ: ماده.

الْقِرْدُ: کپّی، الْقِرَدَةُ جَمْعٌ.

الْقِشَّةُ: کپّی ماده.

الرُّبَاحُ: کپّی نر.

الْكَلْبُ: سگ، الْكِلَابُ وَالْأَكْلُبُ جَمْعٌ.

الْكَلْبَةُ: ماده.

الْعَقُوْرُ: گزنده، الْعُقُرُ جَمْعٌ.

الْمُعَلَّمَةُ: شکاری[3]، الْمُعَلَّمَاتُ جَمْعٌ.

۱ــ قاعدةً باید الجَيْأل باشد همانطورکه در(گ) است.

۲ــ در(گ) پس ازالفیلة آمده: العَيْشُوْمُ والطِّلخَامُ: پیل ماده.

۳ــ در(گ) آمده: سگ شکاری.

السَّلُوْقِيَّةُ : سگی بود از سلوق و آن زمینی‌است بیمن[١].

السَّاجُوْرُ : گردن بند سگ و آن جملهٔ سباع[٢]، السَّوَاجِيْرُ جَمْعٌ.

الطُّبْيُ[٣] : پستان سگ و آن جملهٔ سباع، الأَطْبَاءُ جَمْعٌ.

إِبْنُ آوَی : شغال، بَنَاتُ آوَی جَمْعٌ.

الْبَبْرُ : جانوری‌است که با شیردرآویزد، الْبُبُوْرُ[٤] جَمْعٌ.

الْوَبْرَةُ : جانوری‌است بی دم خردتر از گربه[٥]، الْوَبْرُ وَٱلْوِبَارُ جَمْعٌ.

عَنَاقُ ٱلأَرْضِ: سیاه‌گوش.

السِّنَّوْرُ وَٱلْهِرُّ وَٱلْقِطُّ: گربه، السَّنَانِيْرُ وَٱلْهِرَرَةُ وَٱلْقِطَاطُ جَمْعٌ.

الْهِرَّةُ : گربهٔ ماده.

إِبْنُ عِرْسٍ : راسو ، بَنَاتُ عِرْسٍ جَمْعٌ.

إِبْنُ مِقْرَضٍ[٦] : دله.

التِّمْسَاحُ : نهنگ ، التَّمَاسِيْحُ جَمْعٌ.

١ـ در (گ) آمده: منسوبة إلیٰ سَلُوقية وَهِیَ أرْضٌ باليمن.

٢ـ در(گ) آمده : شِبْهُ قَلادَةٍ يُشَدُّ فی عنق الكلب وجَمْعُهُ السواجِيرُ.

٣ـ در(گ) آمده : الظُّبِي.

٤ـ در(گ) آمده: شيءٌ يُعادِي الأسدَ والجَمْعُ ببورٌ.

٥ـ در(گ) آمده: دُوَيْبَةٌ أصْغَرُ مِنَ السِنَّورِ طَحْلاءُ اللَّوْنِ لاذنْبَ لها وجَمْعُهَا وَبْرٌ وَوِبَارٌ.

٦ـ در(آ) ابن مُقْرِض بود.

الْبَابُ السَّابِعُ وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الحَشَرَاتِ وَالهَوَامِّ:

[الْحَشَرَةُ : رونده‌ٔ خُرد و بزرگ، الْحَشَرَاتُ جَمْعٌ].

الضَّبُّ: سوسمار، الضِّبَابُ جَمْعٌ

الضَّبَّةُ[1]: ماده.

الضَّبَّةُ الْمَكُوْنُ: آنکه خایه‌ٔ بسیار دارد درشکم[2].

الْمَكْنُ: خایه‌ٔ سوسمار.

النِّزْكُ: ذکرسوسمار.

الْكُشْيَةُ: پیه سوسمار، [الْكُشَى جَمْعٌ].

الْوَرَلُ: چیزی باشد چون سوسمار، کمتر از آن دنبال می‌کشد[3]، الْأَوْرَالُ وَالْوِرْلَانُ جَمْعٌ.

الْقُنْفُذُ: چیزو[4]، الْقَنَافِذُ جَمْعٌ.

الْقُنْفُذَةُ: ماده.

الشَّيْهَمُ: نر[5]، الشَّيَاهِمُ جَمْعٌ.

السُّلَحْفَاةُ: کشف[6]، السَّلَاحِفُ جَمْعٌ.

۱ــ الضبة در(ک) نیامده.

۲ــ در(ک) آمده: آنکه خایه دارد بسیار اندرشکم.

۳ــ در(ک) آمده: چیزی باشد بسان سوسمار کمتر ازو دنبال دارد.

٤ــ در(ک) آمده: خارپشت.

٥ــ در(ک) آمده: خارپشت نر.

٦ــ در(ک) آمده: سنگ‌پشت.

الرَّقُّ: کشف بزرگ[1]، الرُّقُوقُ جَمْعٌ.

السَّرَطَانُ: خرچنگ.

[الضِّفْدِعُ: بزغ، الضَّفَادِعُ جَمْعٌ].

الدُّعْمُوصُ: کفچلیزه، الدَّعَامِيصُ جَمْعٌ.

السَّمَكَةُ: ماهی یکی‌را گویند، السَّمَكُ[2] جَمْعٌ.

النُّونُ وَالْحُوتُ: ماهی بزرگ، النِّينَانُ وَالْحِيتَانُ جَمْعٌ.

الدُّلْدُلُ[3]: سُغر[4].

الظَّرِبَانُ: دُوَيْبَةٌ كَالْهِرَّةِ مُنْتِنَةُ الرِّيحِ، الظَّرَابِينُ جَمْعٌ.

الْعَظَايَةُ وَالْعَضَاءَةُ: کرپاسو، الْعَظَاءُ وَالْعَظَايَا[5] جَمْعٌ.

أُمُّ حُبَيْنٍ: جنسی ازو، أُمَّاتُ حُبَيْنٍ جَمْعٌ.

الْحِرْبَاءُ: جنسی از کرپاسوی بزرگ، روی سوی آفتاب کرده چنانکه آفتاب می‌گردد او همی‌گردد[6]، الْحَرَابِي جَمْعٌ.

الْوَزَغَةُ وَسَامٌّ أَبْرَصَ: جنسی دیگر از

١ــ در (گ) آمده: سنگ پشت نر.

٢ــ در (آ) السَّمَكَةُ بود.

٣ــ در (گ) پیش از الدلدل آمده: الجِرِّيثُ والفِرِّيثُ: مارماهی.

٤ــ در (گ) آمده: بچه نهنگ.

٥ــ در (گ) آمده: العظایات والعظا جَمْعٌ.

٦ــ در (گ) آمده: جنسی از کرپاسوی بزرگ روی فرا آفتاب کند چنانک آفتاب می‌گردد او نیز می‌گردد.

كرپاسو ، الْوَزَغُ وَسَوَامُّ أَبْرَصَ جَمْعٌ.

الْعَقْرَبُ[1] : كژدم، الْعُقْرُبَانُ : نر ، الْعَقَارِبُ جَمْعٌ.

الْجَرَّارَةُ : كژدمی باشد كوچك دنبال می‌كشد[2] ، الْجَرَّارَتُ جَمْعٌ.

الْإِبْرَةُ : نیش او[3] ، الْإِبَرُ جَمْعٌ .

الزُّبَانِي : سروی او.

الشَّوْلَةُ : دم او.

الْحُمَةُ[4] : زهر او .

الْحَيَّةُ : مار، الْحَيَّاتُ جَمْعٌ.

الْأَيْنُ وَالْأَيْمُ : ایضاً مار.

الْأَفْعَى : مارماده، الْأُفْعُوَانُ : نر ، الْأَفَاعِي جَمْعٌ.

الْحُفَّاثُ : ماری دمنده باشد بی‌زهر ، الْحُفَّاثَاتُ جَمْعٌ.

الْعِرْبَدُّ : ماری باشد سرخ و ریمن ، وَمِنْهُ الْمُعَرْبِدُ.

الْحَارِيَةُ : آنكه از بسیاری زهر و پیری كاست گرفته باشد[5] .

الْأَسْوَدُ : بزرگ و سیاه ، الْأَسَاوِدُ جَمْعٌ.

الْأَرْقَمُ : سیاه و سپید، الْأَرَاقِمُ جَمْعٌ.

الشُّجَاعُ[6] وَالْحُبَابُ نَوْعَانِ مِنْهَا

۱ــ در(ك) آمده: العقرب: كژدم ماده ، العقارب جَمْعٌ. العُقْرُبان: كژدم نر.

۲ــ در(ك) آمده: كژدم باشد بزرگ دنبال می‌كشد.

۳ــ در(ك) آمده: نیش كژدم. ٤ــ الحمة در (آ) بتشدید میم آمده .

٥ــ در(ك) آمده: آنكه ازبسیاری زهرو پیری كاست گرفته باشد و خرد شده.

٦ــ مراد الشُّجاع والشِّجاع است .

ذوالطُّفْيَتَيْنِ: آنکه دوخط سیاه دارد بر پشت.

ذوالزَّبِيبَتَيْنِ[1]: آنکه دو نقطهٔ سیاه دارد برزبرچشم.

الْأَبْتَرُ: کوتاه دم.

الْعَاضِهُ وَالصِّلُّ: آنکه چون بگزد در وقت بِکُشد[2].

النَّضْنَاضُ: بی‌آرام.

الثُّعْبَانُ: مار بزرگ که آنرا اژدها خوانند، الثَّعَابِيْنُ جَمْعٌ.

السَّمُّ[3]: زهرمار و جزآن.

الْفَأْرُ: موش، الْفَأْرَةُ: یکی.

الْيَرْبُوْعُ: موش دشتی، الْيَرَابِيْعُ جَمْعٌ.

الزَّبَابَةُ: کرموش.

الْخُلْدُ: کورموش.

فَصْلٌ

فِي الهَوَامِّ:

[الْهَامَّةُ: جنبنده].

النَّمْلُ: مور، النَّمْلَةُ یکی.

الذَّرُّ: مورخرد[4]، الذَّرَّةُ: یکی.

الْعُجْرُوْفُ: أیضاً مورخرد.

۱ــ ذوالزبیبتین در (آ) ذوالزبیتین بود.

۲ــ در (گ) آمده: آنکه در وقت که بگزد بکشد.

۳ــ مراد السَّم والسِّم است.

٤ــ در (گ) آمده: مورچهٔ خرد.

الْمَازِنُ : خايهٔ مور.

الزِّبَالُ : آنچه مور برگیرد بدهن[1].

الْقَرْيَةُ [2] : جایگاه مور.

الدَّيْلَمُ [3] : هرجای که مور گردآید.

الْقَمْلُ : شپش، الْقَمْلَةُ یکی.

الْفَرْعَةُ : شپش بزرگ.

الصُّؤَابُ : رشک، الصِّئْبَانُ جَمْعٌ.

الْبُرْغُوْثُ : کیک ، الْبَرَاغِيْثُ جَمْعٌ.

الْقُرَادُ : نارد[4]، الْقِرْدَانُ جَمْعٌ.

الْحَلَمُ : نارد بزرگ[5]، الْحَلَمَةُ : یکی.

الْقُمَّلُ : جنسی ازو ، الْقُمَّلَةُ : یکی.

وَقِيْلَ هِىَ صِغَارُ الْجَرَادِ.

الْعَنْكَبُوْتُ : تننده، الْعَنَاكِبُ جَمْعٌ.

السُّرْفَةُ : درخت سنبه.

الدُّوْدُ : کرم، الدِّيْدَانُ جَمْعٌ.

الْعَلَقُ : دیوچه[6].

الشَّبْثُ : سد پایه[7]، الشِّبْثَانُ جَمْعٌ.

الْجَرِيْشُ [8] : گوش خیه.

۱- در (ک) آمده: آنچه مور گیرد بدهن.

۲- القریة در (ک) نیامده. ۳- الدیلم در (ک) نیامده.

٤- در (ک) آمده: کراهه.

٥- در (ک) آمده: کراههٔ بزرگ وقیل هوصغارالجراد.

٦- در (ک) آمده: زره.

۷- در (ک) آمده : دویبة کثیرة الارجل عظیمةالرأس سمیت بذلک لتشبثها بما دبت علیه. ۸- در (ک) الجریش نیامده.

الْجُعَلُ [1] : گوگردان، الْجِعْلَانُ جَمْعٌ.

الْخُنْفَسَاءُ : گوزد ، الْخَنَافِسُ جمعٌ.

الْخُنْفَسَاةُ: ماده.

الْقَرَنْبى [1] : جنسى ازو [2].

ابْنُ وَرْدَانُ : سنگم، بَنُووَرْدَانِ جَمْعٌ.

حِمَارُقَبَّانٍ : خرك، حُمُرُقَبَّانٍ جَمْعٌ.

السُّوْسُ: بيو [3]، السُّوْسَةُ : يكى.

الْعُثُّ: بيو كه درجامه وأديم افتد [4].

الْأَرَضُ : چوب خوره [5] ، الْأَرَضَةُ : يكى.

الذُّرَحْرِحُ [6] : دُوَيْبَةٌ مُبَرْقَشَةٌ بِسَوَادٍ وَحُمْرَةٍ يُقَالُ إِنَّهَا سَمٌّ، الذَّرَارِيْحُ جَمْعٌ.

الْجَرَادُ وَالدَّبَا [7] : ملخ، الْجَرَادَةُ وَالدَّبَاةُ [8] يكى.

الْعُنْظُبُ: ملخ نر ، الْعَنَاظِبُ جَمْعٌ.

الزُّنْبُوْرُ: مُنج ، الزَّنَابِيْرُ جَمْعٌ.

الدَّبْرُ وَالنَّحْلُ : مُنج انگبين.

الْيَعْسُوْبُ : مُنج نر، الْيَعَاسِيْبُ جَمْعٌ.

الْفَرَاشُ : پروانه ، الْفَرَاشَةُ : يكى.

١ــ الجعل در (ک) نيامده. ٢ــ در (ک) آمده: جنسى از جعل.

٣ــ در (ک) آمده: لنبك.

٤ــ در (ک) آمده: آن لنبك كه درجامه افتد.

٥ــ در (ک) آمده: ديونجه. ٦ــ در (ک) الذُّرَحْرَح آمده.

٧ــ در (آ) الدُّبا بود. ٨ــ در (آ) الدُّباة بود.

الذُّبَابُ : مگس ، الذِّبَّانُ جَمْعٌ .

الذُّبَابَةُ : یکی.

الْقَمَعَةُ : مگس شتر و آهو، الْقَمَعُ جَمْعٌ .

الشَّذَاةُ : مگس سگ، الشَّذَا جَمْعٌ .

النُّعَرَةُ[1] : مگس خر، النُّعَرُ جَمْعٌ .

الْبَعُوْضُ وَالبَقُّ : پشه، الْبَعُوْضَةُ وَالْبَقَّةُ : یکی.

الْخَمُوْشُ[2] أَيْضاً: پشه.

۱ــ النعرة در(ک) نیامده.

۲ــ الخموش در(ک) نیامده.

الْبَابُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الطَّيْرِ وَهُوَ فَصْلانِ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيمَا يَصِيدُ مِنْهَا :

الْجَارِحَةُ : مرغ شكارى ، الْجَوَارِحُ جَمْعٌ .

الْبَازِيُّ[1] وَالْبَازِى وَالْبازُ : باز[2] ، الْبِيزَانُ وَالْبُزَاةُ جَمْعٌ .

الصَّقْرُ وَالْأَجْدَلُ : چرخ ، الصُّقُورُ وَالْأَجَادِلُ جَمْعٌ .

الْعُقَابُ وَاللَّقْوَةُ[3] : آله ، الْعِقْبَانُ وَاللِّقَاءُ جَمْعٌ .

الْبَاشَقُ : باشه ، الْبَوَاشِقُ[4] جَمْعٌ .

الصُّرَدُ : طائر[5] ، الصِّرْدَانُ جَمْعٌ .

الْحِدَأَةُ : زغن[6] ، الْحَدَآتُ جَمْعٌ .

الْيُؤْيُؤُ : چُككك[7] ، الْيَآئِي جَمْعٌ .

۱ـ البازىّ در(گ) نيامده والبازِىّ بتشديد يافت نشد .

۲ـ در(گ) آمده: معروفان .

۳ـ در(آ) اللُقوه بود . و مراد اللَّقوه واللِّقوه است .

٤ـ در(گ) پس ازالبواشق آمده : الشاهين: شاهين .

۵ـ در (گ) آمده:معروف . ٦ـ در(گ) آمده : كله .

۷ـ اليؤيؤ در (گ) معنى ندارد.

الْقَشْعَمُ : كرگس پير ، [الْقَشَاعِمُ جَمْعٌ].

النَّسْرُ : كرگس ، النُّسُورُ جَمْعٌ .

الْمَضْرَحِيُّ : كرگس سپيد، الْمَضْرَحِيَّاتُ جَمْعٌ .

الْجَغْنَقُ : جغنه .

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي بُغَاثِ الطَّيْرِ وَمَا يُصَادُ مِنهَا :

الْعُصْفُورُ : بنخشك، الْعَصَافِيْرُ جَمْعٌ .

الْقُبَّرَةُ وَالصِّفْرِدُ : خول ، الْقُبَّرُ[1] وَالصَّفَارِدُ جَمْعٌ .

الْوَصْعُ وَالدُّخَّلُ : دال بزه .

الصَّعْوَةُ : معروف ، الصَّعْوُ وَالصِّعَاءُ جَمْعٌ .

الْحُمَّرَةُ : جنسى از بنجشك [الْحُمَّرُ جَمْعٌ].

الصُّفَارِيَّةُ : زردك[2] .

الْمُكَّاءُ : شبان فريب[3] .

التُّنَوِّطُ : كيبو ، وَهُوَ طَائِرٌ يُدَلِّي خُيُوطاً مِنْ شَجَرٍ ثُمَّ يُفْرِخُ فِيْهَا[4] .

الْخُفَّاشُ : شب پر[5] ، الْخَفَافِيْشُ جَمْعٌ .

١ـ در (ك) القبرات آمده.

٢ـ در (ك) آمده: بنجشك .

٣ـ در (ك) آمده: شوان فريب .

٤ـ در (ك) آمده : كيبو، الواحد تنوطة .

٥ـ در (ك) آمده: شباره.

الْخُطَّافُ : بالوایه ، الْخَطَاطِیْفُ جَمْعٌ .

الْعُوَّارُ وَالْوَطْوَاطُ أَيْضاً : بالْوَایَه ، الْعَوَاوِیْرُ جَمْعٌ .

الزُّرْزُوْرُ : سار .

الْقَارِیَةُ : سارسبز ، وَقِیْلَ الْأَسْوَدُ .

الْوَرَشَانُ : کبوتر بنا ، الْوِرْشَانُ وَالْوَارِشِیْنُ جَمْعٌ .

الْحَمَامُ : هرچه طوق دارد از مرغان ،

الْحَمَامَةُ : یکی ، الْحَمَامَاتُ وَالْحَمَائِمُ جَمْعٌ .

الْیَمَامُ : کبوترخانگی، الْیَمَامَةُ : یکی، الْیَمَامَاتُ جَمْعٌ .

السَّاقُ : کبوترنر ، السِّیْقَانُ جَمْعٌ .

الْقَبْجُ : کبگ ، الْقِبَاجُ جَمْعٌ .

الْیَعْقُوْبُ : کبگ نر ، الْیَعَاقِیْبُ جَمْعٌ .

الْحَجَلُ : جنسی از و [الْحَجَلَةُ : یکی]

[التَّذْرُجُ وَالتَّذْرُجَةُ : تذرو، التَّذَارِجُ جَمْعٌ] .

[الطَّیْهُوْجُ : تیهو ، الطَّیَاهِیْجُ جَمْعٌ] .

[الْقَطَاةُ : إسفرود، الْقَطَا جَمْعٌ] .

الْحُبَارَی : جرز ، الْحُبَارَیَاتُ جَمْعٌ .

الْخَرَبُ : جرزنر ، الْخِرْبَانُ جَمْعٌ .

النَّهَارُ وَالْعُثْمَانُ[1] : بچهٔ جرز .

النَّعَامَةُ : شترمرغ، النَّعَامُ وَالنَّعَائِمُ جَمْعٌ .

الظَّلِیْمُ : شترمرغ نر ، الظِّلْمَانُ جَمْعٌ .

الْبَطُّ : معروف ، الْبُطُوْطُ جَمْعٌ .

---

۱ ــ النهاروالعثمان در (گ) نیامده .

الْوَزُّ وَٱلْإِوَزُّ : مرغ آبی .

النُّحَامُ : سرخ آب.

الْكُرْكِيُّ : كلنگ .

اللَّقْلَقُ : معروف .

الْكَرَوَانُ : چوبينه .

الدُّبْسِيُّ : موسيچه و هرچه بدو ماند.

الْهُدْهُدُ : معروف[1]، الْهَدَاهِدُ جَمْعٌ .

الْهَامَةُ : كوف ، الْهَامُ وَٱلْهَامَاتُ جَمْعٌ .

الصَّدَىٰ : كوف نر.

الْبُوْمُ[2] : معروفٌ، الْبُوْمَةُ[3] :يكى .

الْفَيَّادُ[4] : بوم نر .

الشِّرِقْرَاقُ وَالشَّقِرَّاقُ : كاسكينه.

الْأَخْيَلُ : كَرايه ، مرغى است سياه‌پام[5] .

السُّمَانَى وَٱلسَّلْوَىٰ[1] :سمانه،السُّمَانَيَاتُ جَمْعٌ .

الدُّرَّاجُ وَٱلطَّاوُسُ وَٱلْفَاخِتَةُ وَالْقُمْرِيُّ:معروفٌ،الطَّوَاوِيْسُ وَالدَّرَارِيْجُ وَ ٱلْفَوَاخِتُ وَالْقَمَارِيُّ جَمْعٌ .

الْحَيْقُطَانُ : دُرَّاج نر .

الْبُلْبُلُ وَٱلْعَنْدَلِيْبُ : معروفٌ ، الْبَلَابِلُ وَالْعَنَادِلُ[6] جَمْعٌ .

الْهَزَارُ : هزاردستان .

الْعَنْقَاءُ الْمُغْرِبُ : سيمرغ .

الْبَبْغَاءُ : طوطك .

۱ــ در(گ) آمده: بدبد. ۲ــ البوم در(گ) نيامده.

۳ــ البومة در(گ) نيامده. ٤ــ الفياد در(گ) نيامده.

۵ــ در(گ) آمده: كرايه : مرغى باشد سياه پام كه سرخى بدو غلبه دارد.

٦ــ در(آ) العنادب بود.

الرَّخَمَةُ: استخوان رند.

الْأَنُوْقُ[1]: مثله.

الْغُرَابُ: كلاغ، الْغِرْبَانُ جَمْعٌ.

الْحَاتِمُ: كلاغ سياه.

الْأَبْقَعُ: كلاغِ پيسه، الْبُقْعُ جَمْعٌ.

مَالِكُ ٱلْحَزِيْنِ: بوتيمار، وَهُوَ مِن طَيْرِ الْمَاءِ.

الدَّجَاجَةُ: ماكيان، [الدَّجَاجُ و] الدَّجَاجَاتُ جَمْعٌ.

الدِّيْكُ: خروه، الدِّيَكَةُ وَالدُّيُوْكُ جَمْعٌ.

الْعِفْرِيَةُ: خوچهٔ خروه.

دِيْكٌ أَفْرَقُ: آنكه خوچش بدوشاخ باشد.

الْبُرَائِلُ: موى گردن خروه وآن هرمرغى.

[الذُّنَابَى[1]: دنب خروه و آنِ هرمرغى باشد].

ابُوبَرَاقِشَ: مرغى كه هر زمان رنگى ديگر نمايد.

الْعَقْعَقُ: كلاژه.

الْبُوْهَةُ وَالسُّبَدُ وَٱلْأَسْقَعُ[2] وَالضُّوَعُ وَٱلزُّمَّجُ وَٱلشُّرْشُوْرُ وَٱلتُّبُشَّرُ: ضُرُوْبٌ مِنَ الْطَيْرِ[3].

١ـ الأنوق در (گ) نيامده. ٢ـ در (گ) الاصقع آمده.

٣ـ در (گ) پس ازمن الطير آمده: الزِمِجّى[1] والزِمِكّى[1]: بن دنبال.

فَصْلٌ :

يَلِيْقُ بِالْبَاب[1] :

الْمِنْقَارُ: چنگ مرغ، الْمَنَاقِيْرُ جمعٌ.

الْمِخْلَبُ : چنگال مرغ ، الْمَخَالِبُ جَمْعٌ.

الْجَنَاحُ: بال مرغ، الْأَجْنِحَةُ جمعٌ.

وَ هُوَ عِشْرُوْنَ رِيْشَةً - أَرْبَعُ قَوَادِمُ وَأَرْبَعُ مَنَاكِبُ وَأَرْبَعُ أَبَاهِرُ وَأَرْبَعُ خَوَافِي وَأَرْبَعُ كُلى.

۱ــ در(ک) آمده: فصل فيما يليق بالباب.

الْبَابُ التَّاسِعُ وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الْأَصْوَاتِ وهُوَ أحَدَ عَشَرَ فَصْلاً:

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ تفْصِيْلِ الْأَصْوَاتِ مِن أعْضاءِ الإنْسانِ:

الشَّخِيْرُ: آواز دهن.

النَّخِيْرُ: آواز بينى.

الْكَرِيْرُ: آواز سينه.

الْقَرْقَرَةُ: آواز رودگانى.

الْجُشَاءُ: اروغ[1].

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ أصْوَاتِ الْخَيْلِ:

الصَّهِيْلُ: بانگك اسب در هر حال كه باشد.

الضَّبْحُ: بانگك نفس اسب.

الْقَبْعُ: بانگك بينى اسب[2].

۱ــ در (گ) پس از الجشاء آمده: الضُراط. صوت اسفله فاذا لان فهوالفساء و در (گ) فصل اصوات الابل پيش از اصوات الخيل آمده است.

۲ــ در (گ) آمده: بانگك بينى درهٔ اسب.

الْحَمْحَمَةُ: بانگ او چون علف بیند.

الْخَضِيْعَةُ [1] وَٱلْوَقِيْبُ: بانگ شکم

اسب.

الرَّعِيْقُ وَٱلرُّعَاقُ: آوازقضیب او[2].

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْ أَصْوَاتِ ٱلإِبِلِ:

الرُّغَاءُ وَالْحَنِيْنُ وَالْكَشِيْشُ وَالْهَدِيْرُ: بانگ شتر.

الْكَتِيْتُ: بانگ شتر جوان.

الْفَصْلُ ٱلرَّابِعُ

فِيْ أَصْوَاتِ الْبِغَالِ والْحَمِيْرِ:

الشَّحِيْحُ: بانگ استر.

النَّهِيْقُ: بانگ خر.

السَّحِيْلُ: بیش از نهیق.

الزَّفِيْرُ: ابتدای بانگ خر.

الشَّهِيْقُ: آخر بانگ خر.

۱– در (ک) آمده: الخیضعه.

۲– در (ک) آمده: آواز قضیب اسب.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ أَصْوَاتِ ذَوَاتِ الظِّلْفِ :

الْخُوَارُ : بانگ گاو.

الثُّغَاءُ : بانگ گوسفند.

الْيُعَارُ : بانگ بزماده.

النَّبِيْبُ : بانگ گشن بز.

الْهَبِيْبُ : بانگ او در وقت گشنی.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ أَصْوَاتِ السِّبَاعِ وَالْوُحُوشِ:

الصَّئِيُّ : بانگ پیل .

الزَّئِيْرُ : بانگ شیر.

الْعُوَاءُ : بانگ گرگ.

الْوَعْوَعَةُ : بانگ شغال .

الضُّبَاحُ : بانگ روباه.

الْقُبَاعُ : بانگ خوك.

الْمُوَاءُ : بانگ گربه .

الضَّحِكُ : بانگ کپی .

الْبُغَامُ وَالنَّزِيْبُ : بانگ آهو.

الضَّغِيْبُ : بانگ خرگوش .

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ أَصْوَاتِ ٱلْكَلْبِ :

النُّبَاحُ: بانگ سگ درهرحال كه باشد. الْوَقْوَقَةُ : بانگ او چون بترسد.

الضُّغَاءُ : بانگ او چون گرسنه باشد. الْهَرِيْرُ : زَبونهٔ او .

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ أَصْوَاتِ الطَّيْرِ :

الْعِرَارُ : بانگ شترمرغ .

الصَّرْصَرَةُ : بانگ باز.

الْغَقْغَقَةُ : بانگ چرخ.

الْعَقْعَقَةُ : بانگ كلاژه .

الصَّفِيْرُ: بانگ كركس.

الْهَدِيْرُ : بانگ كبوتر.

السَّجْعُ : بانگ قمرى .

الشَّقْشَقَةُ : بانگ بنجشگ .

النَّعِيْقُ وَٱلنَّعِيْبُ : بانگ كلاغ.

الزُّقَاءُ : بانگ كوف.

الصُّقَاعُ : بانگ خروه.

الْقَوْقَاةُ : بانگ ماكيان .

اَلْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ أَصْوَاتِ الْحَشَرَاتِ :

اَلْفَحِيْحُ : بانگ مار .

اَلْكَشِيْشُ : بانگ پوست[او] .

اَلصَّرِيْرُ : بانگ ملخ .

اَلصَّئِيُّ : بانگ كژدم و موش .

اَلْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ أَصْوَاتِ الْمَاءِ وَالنَّارِ وَالرِّيْحِ وَغَيْرِهَا :

اَلْخَرِيْرُ : بانگ آب .

اَلنَّشِيْشُ : بانگ جوشيدن ديگ .

اَلْأَزِيْزُ : بانگ جوشيدن لويد .

اَلْحَسِيْسُ : بانگ آتش .

اَلْهَزِيْزُ : بانگ باد .

اَلْهَزِيْمُ : بانگ رعد .

اَلْعَزِيْفُ : بانگ پرى .

اَلْحَفِيْفُ : بانگ درخت[1] .

اَلصَّرِيْفُ : بانگ دندان شتر .

اَلصَّرِيْرُ : بانگ قلم و در ونعلين وملخ[2] .

اَلْخَفِيْفُ : بانگ نعلين .

اَلْمَعْمَعَةُ[3] : بانگ سوختن .

١ــ در (ک) آمده: درخت .

٢ــ در (ک) آمده: بانگ در .

٣ــ المعمعة در (ک) نيامده .

الْجَعْجَعَةُ : بانگ آسيا.

الْقَلْقَلَةُ : بانگ كليد و قفل.

الطَّنْطَنَةُ : بانگ رود وطنبوروجز آن[1].

الضَّغِيْلُ : بانگ مزيدن حجّام شيشه‌را.

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِيْ أَصْوَاتٍ مُشْتَرِكَةٍ :

الرَّنِيْنُ : بانگ كمان و زن مصيبت رسيده.

الْقَصِيْفُ : بانگ رعد و دريا.

النَّقِيْقُ : بانگ ماكيان و بزغ .

الْقَعْقَعَةُ : بانگ سلاح وپوست خشک.

الزَّفِيْرُ : بانگ خر وآتش.

الْخَشْخَشَةُ : بانگ كاغذ و جامهٔ نو.

الطَّنِيْنُ : بانگ طنبورومگس وگوش .

الْأَطِيْطُ : بانگ شترماده ومحمل ورحل.

الدُّوِيُّ : بانگ منج و رعد و باران و گوش.

١ــ در (گ) آمده: بانگ رود و بربط و طنبور و جز آن.

الْبَابُ الثَّلٰثُوْنَ

فِيْ تَفْصِيْلِ الْأَوْلَادِ:

الدَّغْفَلُ: بچهٔ پيل.

الْحُوَارُ: بچهٔ شتر، الْحِيْرَانُ جَمْعٌ.

الْمُهْرُ: بچهٔ اسب، الْأَمْهَارُ جَمْعٌ.

الْجَحْشُ: بچهٔ خر، الْجِحَاشُ وَالْجُحُوْشُ جَمْعٌ.

الْعِجْلُ: بچهٔ گاو.

الْحَمْلُ: بچهٔ ميش.

الْجَدْيُ: بزغالهٔ نر، الْجِدَاءُ جَمْعٌ.

الشِّبْلُ: بچهٔ شير، الْأَشْبَالُ جَمْعٌ.

الْجَرْوُ[1]: بچهٔ سگ، الْجِرَاءُ جَمْعٌ.

الْخِنَّوْصُ: بچهٔ خوك، الْخَنَانِيْصُ جَمْعٌ.

الْهِجْرِسُ وَالتَّتْفَلُ: بچهٔ روباه.

الْفُرْعُلُ: بچهٔ كفتار.

الدَّيْسَمُ: بچهٔ خرس.

الْحِسْلُ: بچهٔ سوسمار، الْحُسُوْلُ جَمْعٌ.

الدِّرْصُ: بچهٔ موش، الدِّرَصَةُ[2]: يكى.

الْخِشْفُ[3]: بچهٔ آهو.

الْغُفْرُ: بچهٔ بزكوهى، الْأَغْفَارُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده: الجرو: بچهٔ سگ، الجراء جماعة.

۲ــ الدِّرَصَة على القاعدة بايد جمع باشد نه مفرد.

۳ــ الخشفان در (گ) نيامده.

الْخِرْنِقُ : بچهٔ خرگوش، الْخَرَانِقُ جَمْعٌ.

الرَّأْلُ: بچهٔ شترمرغ ، الرِّئَالُ جَمْعٌ.

الْفَرُّوْجُ : بچهٔ ماكيان، الْفَرَارِيْجُ جَمْعٌ.

الْفَرْخُ : بچهٔ هر مرغی كه باشد ، الْفِرَاخُ جَمْعٌ.



الْبَابُ الْحَادِي وَالثَّلٰثُوْنَ

فِـيْ الْكُنيٰ وهُوَ أرْبَعَةُ أجْنَاسٍ ، الْجِنْسُ الْأوَّلُ فِيْ الْآبَاءِ والثَّانِي في الاُمَّهَاتِ والثَّالِثُ في الْبَنِيْنَ والرَّابِعُ في الْبَنَاتِ

الآباءُ : أرْبَعَهُ فُصولٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

أَبُو دَغْفَلٍ وَاَبُو الْحَجَّاجِ : پيل.

أَبُو أَيُّوْبَ وَأَبُوْ صَفْوَانَ : شتر.

أَبُو الْمَضَاءِ وَأَبُوْ طَالِبٍ : اسپ .

أَبُوْ الْأَخْطَلِ : استر .

أَبُوْ زِيَادٍ : خر.

الْفَصْلُ الثَّانِي

أَبُوْ الْحَارِثِ : شير.

أَبُوْ جَعْدَةَ : گرگ.

أَبُوْ الذِّيَالِ[1] : گاو.

أَبُو الْحُصَيْنِ : روباه.

أَبُوْ قَيْسٍ : شغال .

أَبُوزَنَّة : كپي .

۱ــ ابوالذيال در (گ) نيامده.

أَبُوخَالِدٍ: سگ.

أَبُوخِدَاشٍ: گربه.

أَبُوالْيَقْظَانِ: خروه.

أَبُوبَرَاقِش: مرغی است رنگارنگ هرزمانی رنگی دیگر نماید[1].

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

أَبُورَجَاءٍ: سفره.

أَبُوجَامِعٍ: خوان.

أَبُوجَابِرٍ: نان.

أَبُوجَمِيْلٍ: تره.

أَبُونَافِعٍ: سرکه.

أَبُورَزِيْنٍ: ثرید.

أَبُوالْفَرَجِ: گوداب.

أَبُوعَاصِم: سکبا.

أَبُوالْخَصِيبِ: گوشت.

أَبُومُسَافِرٍ: پنیر.

أَبُونَاجِعٍ: حلوا.

أَبُورَيَاحٍ[2]: باقلی آب.

أَبُوالطَّيِّبِ: افروشه.

أَبُوسَائِغٍ: پالوده.

أَبُوعَوْنٍ: خرما.

أَبُوالْغِيَاثِ: آب.

۱– در (گ) آمده: مرغی است رنگارنگ اورا کاسکینه خوانند.

۲– ابوریاح در (گ) نیامده و ابورِیاح در السامی چاپی است و در جاهای دیگر یافت نشد.

الْأُمَّهَاتُ

أُمُّ ٱلنُّجُومِ : آسمان .

أُمُّ ٱلسَّمَاءِ : راه کاه کشان[1].

أُمُّ الشَّمْلَةَ : آفتاب .

أُمُّ دَفْرٍ[2] وَأُمُّ دَرْزَةَ: جهان.

أُمُّ ٱلْقُرَى : مکه.

أُمُّ الظِّبَاءِ : دشت.

أُمُّ رَاشِدٍ : بیابان.

أُمُّ غَيْلَانَ : درختی است دربادیه.

أُمُّ كَلْبٍ : درختی است کوهی برگش چون برگ بید.

أُمُّ الْهَيْثَمِ وَأُمُّ الْحُوَارِ : عقاب.

أُمُّ ٱلْفَرْوَةَ : ماده میش.

أُمُّ حِلْسٍ وَأُمُّ هِنْبِرٍ[3] : ماده خر.

أُمُّ عَامِرٍ: کفتار.

أُمُّ حُبَيْنٍ : کرپاسو .

أُمُّ عَوْفٍ : ملخ.

أُمُّ طَلْحَةَ : شپش.

أُمُّ الطِّفْلِ : زن با کودك خرد.

أُمُّ الْمَثْوَى وَأُمُّ الْمَنْزِلِ : میزبان، وَيُكْنَى بِهَا عَنِ ٱلْمَرْأَةِ فَاذَا كَانَ الْمُضِيفُ رَجُلًا فَيُقَالُ أَبُو الْمَثْوَى وَأَبُو الْمَنْزِلِ.

أُمُّ ٱلْعِيَالِ : آنکه شغل عیال برو باشد[4].

أُمُّ ٱلْقِرَى: آتش .

۱ــ در (گ) آمده: راه کهکشان. ۲ــ در (گ) آمده: ام دبر.

۳ــ (گ) ام حلس را ندارد و أم هنبر خر معنی شده است.

٤ــ در (گ) آمده: آنکه شغل عیال بدو باشد.

أُمُّ الطَّعَامِ : گندم، وَقِيْلَ هُوَمُجْتَمَعُ الطَّعَامِ فِيْ اَلْبَطْنِ .

أُمُّ الرَّأْسِ : سرچكاد.

أُمُّ سُوَيْدٍ : الإسْتُ[1].

أُمُّ جُنْدُبٍ : بىدادى .

أُمُّ الدُّهَيْمِ وَأُمُّ اللُّهَيْمِ : مرگ .

أُمُّ طَبَقٍ وَأُمُّ الرُّبَيْقِ : الدَّاهِيَةُ .

أُمُّ حَبَوْكَرَىٰ : مِثْلُهُ .

أُمُّ مِلْذَمٍ[2] : تب .

أُمُّ النَّدَامَةِ : شتابزدگى .

أُمُّ الصِّبْيَانِ : كخ كودكان، وَقِيْلَ رِيْحٌ تَعْتَرِيْهِم .

أُمُّ الْكِتَابِ : لَوْحٌ مَحْفُوْظٌ وَقِيْلَ فَاتِحَةُ الْكِتَابِ[3] .

أُمُّ الرَّذَائِلِ : جهل .

أُمُّ اَلْفَضَائِلِ : علم .

الْبُنُوْنَ

إِبْنُ الْمَاءِ : مرغ آبى .

إِبْنُ اَللَّيَالِي : ماه .

إِبْنُ ذُكَاءَ : صبح .

إِبْنُ الْيَوْمِ : روز .

إِبْنُ الْغَمَامِ : سرما .

إِبْنُ خَلَاوَةَ : بى گناه .

١ـ در (گ) آمده : كنية الإست.

٢ـ أمُ مِلْذَم ازام مِلْذَم اشهر است .

٣ـ در (گ) آمده : سورة الحمد.

إِبْنُ حَبَّةَ : نان.

إِبْنُ النَّعَامَةِ: شاه راه - عَنِ الْخَلِيْلِ، وپشت پای - عَنْ أَبِي الرُّقَيْشِ ، وَعَظْمُ ٱلسَّاقِ عَنْ غَيْرِهِمَا.

إِبْنُ دَأْيَةَ: کلاغ.

إِبْنُ ٱلْأَرْضِ: گیاهی که زود برسد و بشود[۱].

إِبْنُ طَابٍ : جنسی ازخرمای مدینه.

إِبْنُ السَّبِيْلِ : راه‌گذری.

إِبْنُ جَمِيْرٍ[۲] : شب تاریک.

إِبْنُ طَامِرٍ: کیک.

إِبْنُ الْحَرْبِ : مردکارزاری[۳].

إِبْنُ ضُلٍّ : بی‌نام .

إِبْنُ ٱلْغِمْدِ : شمشیر.

إِبْنُ قِتْرَةَ : ماری بود خرد.

إِبْنُ ٱلْأُنْسِ: دوست گزیده .

إِبْنُ ٱلْبُوْحِ : فرزند.

إِبْنُ بَيْضٍ : نام دزدی است از عرب معروف.

إِبْنُ عَجِّلٍ[٤] : كِنَايَةٌ عَنِ الدَّعِيِّ.

إِبْنُ آوَي : شغال[٥].

إِبْنُ عِرْسٍ : راسو.

۱- در(گ) آمده : گیاهی باشد زود فرارسد و وابرسد.

۲- ابن جمیر در (گ) نیامده .

۳- در (گ) آمده : مردمی کارزاری .

٤- ابن عجل درکتب لغت یافت نشد . در(گ) پس ازابن عجل آمده: ابن صُبح : حرام زاده .

٥- در (گ) آمده: ابن‌آوی و ابن عرس و ابن مخاض و ابن لبون و ابن الماء و ابن وردان هریکی را یادکردیم برجای خویش درین کتاب .

إِبْنُ مَخَاضٍ : شتر یک ساله.

إِبْنُ لَبُوْنٍ : دوساله.

إِبْنَا سَمِيْرٍ وَإِبْنَا جَمِيْرٍ [1] :شب وروز.

بَنُوْ ٱلْأَيَّامِ : اهل زمانه.

بَنُوْ الدُّنْيَا : آدمی.

بَنُوْ ٱلْغَبْرَاءِ : درویشان وگویند دزدانی که راههای مجهول نیک دانند [2].

أَبْنَاءُ ٱلدَّهَالِيْزِ وَأَبْنَاءُ السِّكَكِ : سندان که از کوی برگرفته باشند.

أَبْنَاءُ الدَّرْزَةَ : مردم فرومایه [3].

الْبَنَاتُ

بِنْتُ الْجَبَلِ :آوازی که از کوه شنوی [4].

بِنْتُ ٱلْكَرْمِ وَ بِنْتُ الْعُنْقُوْدِ [5] : خمر.

بِنْتُ الْمَنِيَّةِ : تب.

بِنْتُ ٱلْفِكْرِ: رای وشعر [6].

بِنْتُ الشَّفَةِ : سخن.

۱ــ ابنا جمیر در (گ) نیامده.

۲ــ در(گ) آمده: دزدانی که راههای مجهول نیک دانند وقیل هم الفقراء.

۳ــ در (گ) آمده : مردم فرومایه ناکس.

٤ــ در (گ) آمده : آواز که واشنوند از کوه.

٥ــ بنت العنقود در (گ) نیامده.

٦ــ در (گ) آمده : رای و تدبیر و شعر.

بِنْتُ نَارَيْنِ :خوردی گرم کرده[۱] .

بَنَاتُ ٱلدَّهْرِ: حوادث روزگار[۲].

بَنَاتُ ٱلْمَنَايَا : تیر.

بَنَاتُ ٱلْبُطُوْنِ : رودگانها .

بَنَاتُ ٱللَّيْلِ : کوشاسب وهرحادثه که درشب افتد[۳].

بَنَاتُ الصَّدْرِ : اندیشه.

بَنَاتُ ٱلْمَاءِ : هرچیزکه درآب باشد[٤].

بَنَاتُ ٱلْفَلَاةِ: شترکه دربیابان گذارند[۵].

بَنَاتُ مَخْرٍ[٦] : میغ .

بَنَاتُ ٱلْخِدْرِ[۷] : زنان پردگی .

بَنَاتُ ٱلتَّنَانِيْرِ:نانهای تنوری[۸].

بَنَاتُ ٱلْعَيْنِ : اشک.

بَنَاتُ ٱللَّهْوِ: رودها که برزنند[۹].

بَنَاتُ الْأَرْضِ: جویهای خرد[۱۰].

بُنَيَّاتُ ٱلطَّرِيْقِ : راههای مجهول .

بَنَاتُ ٱلنَّعْشِ : هفتورنگ.

۱ــ در (گ) آمده : خردگرم واکرده .

۲ــ در (گ) آمده : حوادث زمانه .

۳ــ در (گ) آمده : کوشاسب وهرحادثی که باشد درشت .

٤ــ در (گ) آمده : هرچیزی که مسکن وی درآب باشد از حیوانات.

۵ــ در (گ) آمده : شتر که بدو بیابان گذارند .

٦ در (گ) آمده : بنات بخر و مخرو بنات مخر : میغ .

۷ــ در (گ) : الخدور. ۸ــ در (گ)آمده : نان تنوری .

۹ــ در (گ) آمده : رودها که برزنند طرب را.

۱۰ــ در (گ) آمده: جویهای خرد عن ثعلب .

الْبَابُ الثَّانِي وَالثَّلٰثُوْنَ

فِي ذِكْرِ الْأَرَضِيْنَ وَمَافِيْهَا ويَتَّصِلُ بِهَا سَبْعَةُ فُصُولٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ تَفْصِيْلِ أَسْمَاءِ الْأَرْضِ وَصِفَاتِهَا :

الْأَرْضُ: زمين.

الْأَرَضُوْنَ وَالْأُرُوْضُ جَمْعٌ.

الْفَضَاءُ وَالْبَرَازُ وَالْبَرَاحُ : زمينى كه درو درخت و پوشش نباشد.

الْعَرَاءُ وَالصَّحْرَاءُ : هامون[1].

الْخَرْقُ: هامونى فراخ[2].

الْخَبْتُ وَالْجَدَدُ وَالْقَاعُ : هامون و نرم[3].

الْفَلَاةُ وَالْمَهْمَهُ: آنكه درو آب نباشد، الْفَلَوَاتُ[4] وَالْمَهَامِهُ جَمْعٌ.

التِّيْهُ : آنكه رونده درو متحير شود[5].

الْمَجْهَلُ: آنكه درو هيچ نشان نباشد،

۱ــ در (گ) آمده: آنكه فراخ‌تر باشد از فضاء.

۲ــ در (گ) آمده: با هامونى فراخ.

۳ــ در (گ) آمده: زمين هامون.

٤ــ در (گ) آمده : الفلا.

٥ــ در (گ) آمده: آنكه مردم درو گم شود از بزرگى.

الْمَجَاهِلُ جَمْعٌ.

الْغُفْلُ : آنکه درو هیچ اثر نباشد ، الْأَغْفَالُ جَمْعٌ.

الْبَيْدَاءُ : آنکه رونده درو هلاك شود ازدشواری[1]، الْبِيْدُ جَمْعٌ.

الْمَفَازَةُ: بیابان دراز ، الْمَفَاوِزُ جَمْعٌ.

الْمَرْتُ : آنکه درو هیچ نبات نباشد .

الْجَلَدُ وَالْغَرَازُ: آنکه زمینش درشت بود.

الْبُرْقَةُ وَالْأَبْرَقُ : آنکه درو سنگ و ریگ باشد.

الْمَعْزَاءُ : بسیارسنگ .

الْحَرَّةُ وَاللَّابَةُ : آنکه سنگهاش سیاه باشد .

الْغَائِطُ :نشیب.

النَّجْدُ وَالنَّشْزُ : بلند.

الْقُفُّ: آنکه بابلندی درشت باشد.

الْيَفَاعُ : آنکه با بلندی فراخ بود.

التَّلُّ : بالایی که سرش فراخ باشد[2] ، [التِّلَالُ جَمْعٌ].

الصَّعُوْدُ[3] :بالا.

الرَّابِيَةُ وَالرَّبْوَةُ: آنکه ازتل مهترباشد.

الْأَكَمَةُ[4] : آنکه ازربوه مهتر باشد .

الْمَيْثَاءُ : زمینی نرم بی ریگ، الْمِيْثُ جَمْعٌ.

الْعَذَاةُ : زمینی خوش که کشت را شاید.

[الْخَيْفُ : براکوه].

الْجُرْزُ : زمینی که برو باران نیاید[5].

۱ـ در(ک) آمده: آنکه رونده درو هلاك شود از صعبی.

۲ـ در(ک) آمده: بالای که سرش فراخ باشد.

۳ـ الصعود در (ک) نیامده.   ٤ـ الاکمه در(ک) نیامده.

٥ـ در(ک) آمده: زمینی که برو باران نیامده باشد.

النَّجْوَةُ وَٱلرِّبْعُ : بالا[1] .

[الْكَلَدَةُ : پارهٔ زمین درشت].

[الْكَدِيْدُ : زمین بسم ستور کوفته].

[مَنَاكِبُ ٱلْأَرْضِ: کنارهای زمین].

[طِلَاعُ ٱلْأَرْضِ وَمِلْؤُهَا وَقِرَابُهَا : پری زمین که آفتاب برو تابد].

[الدَّشْتُ وَالْجَبَّانَةُ : دشت].

[أَرْضٌ أَرِيْضَةٌ :زمین برومند].

[بَيْضَاءُ : ناکشته].

[مَسْحُوَّةٌ : بیل کرده].

الْفَرْسَخُ :فرسنگ ، الْفَرَاسِخُ جَمْعٌ .

الْمَسَافَةُ : الْبُعْدُ[2] .

الْفَصْلُ ٱلثَّانِي

فِيْ الْجِبَالِ :

الْجَبَلُ وَالطَّوْدُ وَٱلْعَلَمُ[3] : کوه ، الْجِبَالُ وَٱلْأَطْوَادُ وَٱلْأَعْلَامُ جَمْعٌ .

[الْقَرْنُ : کوه خرد].

[الْأَخْشَبُ وَالْكَفُّ : کوه بزرگ] .

النِّيْقُ : کوه بلند.

الشَّاهِقُ وَالْحَالِقُ : بلندی بلند.

الْقُلَّةُ وَٱلْقُنَّةُ : سرکوه ، الْقُلَلُ

۱ــ در(ک) آمده: ایضاً بالای.

۲ــ در(ک) آمده : البُعْدُ وَهِيَ المَضْرَبُ البعيدُ.

۳ــ در(ک) پس ازعلم آمده: الصُّدُّ والسَّدُّ. وجبال واطواد واعلام در(ک) نیامده.

وَالْقُنَنُ جَمْعٌ.

الْعُرْعُرَةُ : مثله[۱].

الْحَضِيضُ[۲] : بن کوه.

الْسَفْحُ : بر کوه[۳]، [السُّفُوحُ جَمْعٌ.]

الرَّعْنُ: تیزی که از کوه بیرون باشد چون بینی[٤].

الْغَارُ وَالْكَهْفُ : شکاف کوه.

الْغِيرَانُ وَالْكُهُوفُ جَمْعٌ.

الشِّعْبُ : درغاله، الشُّعُوبُ[٥] وَالشِّعَابُ جَمْعٌ.

۱ــ ایضاً سرو (گ).

۲ــ در (گ) آمده : الحضیض والجرّ والنُحض: بن کوه.

۳ــ در (گ): براکوه.

٤ــ در (گ) تندی که ازکوه بیرون باشد چون بینی.

٥ــ در (گ) الشعوب نیامده و پس از الشِعاب آمده: الفِنْد : پاره‌ای از کوه بدرازا. الهَضْبَةُ: پشته. العَقَبَة والثنیّة: گریوه. السِقْب واللِصْب والصُنّی[۱]: شکاف درکوه. الغارُ والمغارَة والکهف: سوراخ درکوه. الفَجّ والفَجْوَةُ والنَّفْنَفُ فراخنای درمیان دو کوه. الجَرَلُ والجَرْوَلُ والجَلْمَدُ والجُلْمُود والجَمْرَةُ ضُرُوبٌ مِنْ أحْجارٍ. الأدَم: سنگی که بیان کنند نشان را. الاثلب والامرة : سنگ خرد . البُلْطَة والبَلاطُ: سنگ که درمیان سرای افکنند، البَصْرَةُ : سست سنگ ـ الحَصَی: سنگریزه الرَّضْفَةُ: سنگ یافته که در دیگ افکنند. الوبیعة: سنگی که بیفرازند. الرِضام: سنگهای بزرگ. الواحِدُ رِضْمَةُ. ولی بعضی ازاین لغات مکرّر شده‌است.

وَمِمَّا يَلِيْقُ بِهٰذَا الْفَصْلِ وَلَيْسَ بِمَفْصُوْلٍ عَنْهُ كَلِمَاتٌ كَتَبْتُهَا مِنْ كِتَابِ ٱلْأَحْجَارِ لِلصَّاحِبِ اسْمٰعِيْلَ ابْنِ عَبَّادٍ وَغَيْرِهِ أَوَائِلُهَا عَلٰى حُرُوْفِ الْمُعْجَم :

الْإِرَمُ : سنگها باشد که بپاي كنند نشان راه را .

الْإِثْلَبُ [1] وَٱلْأَمَرَةُ : ضَرْبَانِ مِنَ الْحِجَارَةِ.

ب ـ الْبُلْطَةُ : سنگ که درميان سراى افگنند، بِلَاطٌ جَمْعٌ .

الْبَصْرَةُ : سنگ سپيد و سست.

ج ـ الْجُلْمُوْدُ وَٱلْجَلْمَدُ: سنگ بزرگ .

الْجَمَرَاتُ : سنگهای خرد، وَاحِدُهَا جَمْرَةٌ .

ح ـ الْحَجَرُ : سنگ نام جنس است ، الْحِجَارَةُ جَمْعٌ عَلٰى غَيْرِ قِيَاسٍ .

الْحَصَىٰ : سنگ ريزه .

ر ـ الرَّضْفَةُ : سنگی باشد که در ديگ افگنند تاگرم شود.

الرَّبِيْعَةُ : نوعى ازسنگ[2].

الرِّضَامُ : صَخْرٌ عِظَامٌ ، الْوَاحِدُ رَضْمَةٌ .

الرَّحَىٰ: سنگ آسيا .

س ـ السِّنَانُ [3] : سنگ افسان.

۱ـ در (آ) الإثْلِب بود.

۲ـ در (ک) آمده : سنگی که بيفرازند جوانان از بهرقوت .

۳ـ در (ک) آمده : السنان والمِسَنّ .

السَّلِمَةُ[1] :مشتاسنگ، السِّلَامُ جَمْعٌ.

ص ـ الصَّخْرَةُ : سنگ بزرگ.

الصَّفِيْحَةُ وَالصَّفَاحَةُ : سنگ پهن ونسو[2].

الصَّفَا[3] وَالصَّفْوَاءُ وَالصَّفْوَانُ : سنگ نسو وسخت، وَاحِدُهَا: صَفَاةٌ وَصَفْوَانَةٌ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ.

ق ـ الْقَلَاعَةُ : سنگ بزرگ.

ك ـ الْكَذَّانُ : سنگ سست[4].

ل ـ اللِّخَافُ: سنگهای تنک، وَاحِدُهَا لَخْفَةٌ[5].

م ـ الْمَقْلَةُ[6] : سنگی بود که بدان آب قسمت کنند درسفر.

الْمِرْدَاةُ: سنگی باشد که سوسمار سوراخ خود بدان نشان کند[7].

الْمَرْمَرُ[8] : رخام.

الْمَرْوَةُ : سنگ سپید.

الْمَلَقَةُ : سنگ نسو.

ن ـ النِّشْفَةُ[9] : سنگ پاشنه.

النُّبْلَةُ : سنگ استنجاء.

۱ـ در (ک) آمده : السلام واحدتها سَلِمَةٌ ضَرْبٌ مِنْ الحَجَرِ.

۲ـ در (ک) آمده : سنگ نسو.

۳ـ در (ک) آمده: الصَّفَاةُ: جنسی ازسنگ الصَّفَا جَمَاعَةٌ وكذلك الصَّفْوَاءُ والصَّفْوَانُ وواحِدُ الصَّفْوَانِ صَفْوَانَةٌ عَنْ أبي عبيد. ٤ـ در (ک) آمده: حجارة رخوة.

۵ـ در (ک) آمده: واحدتُها لَخْفَةٌ. ٦ـ در (آ) المَقَلَة بود.

۷ـ در (ک) آمده: سنگی باشد که سوسمارخانهٔ خویش را بدان نشان کند.

۸ـ در (ک) آمده : المرمر والرُّخام: معروف.

۹ـ مراد النِّشْفَة والنَّشْفَة است.

النُّصُبُ[1] : سنگی باشد که بپای کنند برای قربان که از برای بتان کنند تا خون بروی ریزند.

ی ـ الْيَهْيَرُّ[2] : نوعی از سنگ.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْ أسْمَاءِ التُّرابِ وصِفَاتِهِ :

التُّرَابُ وَالتُّرْبُ وَالتَّيْرَبُ[3] : خاك.

الصَّعِيْدُ: خاك بروی زمین[4].

الثَّرَیٰ : خاك نمکین.

الدَّقْعَاءُ : خاك نیك نرم[5].

الْمُوْرُ: خاك که باد می‌برد برروی زمین[6].

الْهَبَاءُ : خاك که بادآن را برهوا برد[7].

الْعَفَاءُ : خاك که اثررا بپوشد.

الزَّعَامُ : خاك ریگ‌آمیز.

السَّمَادُ : خاك سرگین‌آمیز.

الرَّمَادُ : خاکستر.

۱ـ مراد النُّصْب والنُّصُب است ودر (ک) آمده: النَّصبُ والنُصب: صخرٌ کان يُنْصَبُ ويُصَبُّ عليه الدماءُ. الذبائح لِلأوثانِ فِي الجاهلیّةِ.

۲ـ الیهیر در (ک) نیامده. ۳ـ التیرب در (ک) نیامده.

٤ـ در (ک) آمده: خاکی که برروی زمین باشد.

٥ـ در (ک) آمده: خاك نرمی نرم.

٦ـ در (ک) آمده: خاك که باد آنرا فرابرد برروی زمین.

۷ـ در (ک) آمده: خاك که باد آنرا برگیرد.

الْغُبَارُ وَ ٱلْعَجَاجُ : گرد.

الْقَتَامُ [1] : گرد سیاه.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ تَفْصِيْلِ الرِّمَالِ :

الرَّمْلُ : ریگ، الرِّمَالُ جَمْعٌ.

الدَّهَاسُ: آنکه پای بدو فروشود.

الْعَذَابُ : ریگ باریک .

الْكَثِيْبُ وَٱلنَّقَا : ریگ نرم.

الدِّعْصُ: تودهٔ ریگ گرد.

الْهُيَامُ: آنکه از نرمی دردست نیایستد.

الْعَقَـدَةُ [2] : ریگ که پای بدوفرونشود.

الْحَبْلُ : آنکه برزمین چون رسنی باشد.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ تَفْصِيْلِ الطِّيْنِ :

الطِّيْنُ : گل [3].

الثَّأْطَةُ : گل تر .

طِيْنٌ حُرٌّ : گلی شخ .

الرَّدْغَةُ : تنک .

لَازِبٌ : دوسنده.

الْوَحَلُ:معروف ،[الْأَوْحَالُ وَٱلْوُحُوْلُ جَمْعٌ].

۱ــ القتام در(ک) نیامده.

۲ــ در(آ) العَـقُـدَة بود ومراد الـعَـقَـدَة والعَـقِـدَةاست .

۳ــ در (ک) پس ازگل آمده: الأطيَانُ جَمْعٌ .

الْوَرْطَةُ : آنکه ستور درو می‌افتد و می‌خیزد.

السِّيَاعُ : کاه‌گل.

الْمَغْرَةُ[1] : گل سرخ.

الْحَالُ : گل‌سیاه وتر.

الْحَمْأَةُ وَالْحَمَأُ: لوش[2].

الْمَدَرُ : کلوخ.

الْقُلَاعُ : نخل[3].

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ تَفْصِيْلِ أَسْمَاءِ الطَّرِيْقِ وَأَوصَافِهَا :

السَّبِيْلُ وَالطَّرِيْقُ : راه، السُّبُلُ وَالطُّرُقُ جَمْعٌ.

الْمِرْصَادُ وَالنَّجْدُ وَالصِّرَاطُ : راه روشن.

الْجَادَّةُ وَالْمَنْهَجُ وَاللَّقَمُ وَالْمَحَجَّةُ: میان راه فراخ.

الشَّارِعُ : شاه راه.

الْخَلُّ : راه در ریگ.

الْمَخْرَفَةُ : راه درمیان درختان.

فُوْهَةُ الطَّرِيْقِ[4] : سرراه.

الْمَعْهَدُ وَالْمَعْمَرُ[5] : منزل گاه فراخ.

الْمَرْتَبُ[6] : جایگاه بلند.

۱- در (آ) المغْدة بود.　　۲- در (گ) آمده: عزیزنکك.

۳- در (گ) آمده : نخل یعنی زمین خشکك شکافته. واین لفظ بدین معنی جائی یافت نشد.

۴- فوهة الطریق در (گ) نیامده.

۵- المعهد والمعمردر (گ) نیامده.　　۶- المرتب در (گ) نیامده.

الْمَرْبَعُ[1] : چراگاه در بهارگاه.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ الْمَعَادِنِ وَمَايَخْرُجُ مِنْهَا:

الْمَعْدَنُ[2] : کان[3]، الْمَعَادِنُ جَمْعٌ.

الْفِلِزُّ : نامی‌است جملهٔ گوهرها را که از کان خیزد.

الذَّهَبُ وَالْعَسْجَدُ : زر.

السَّامُ : رگِ زر.

التِّبْرُ : زرساو[4].

الْعِقْبَانُ : زررسته.

النُّضَارُ : زرپخته.

الْإِبْرِيْزُ : زرریزه[5].

الدِّيْنَارُ : معروف، الدَّنَانِيْرُ جَمْعٌ.

الْفِضَّةُ وَاللُّجَيْنُ : سیم.

الْوَرِقُ وَالدِّرْهَمُ : درم.

السَّبِيْكَةُ : زروسیم که‌ازبوته بیرون آرند[6]، السَّبَائِكُ جَمْعٌ.

الصُّفْرُ : روی.

الشَّبَهُ : برنج.

۱ــ المَرْبَع در (گ) نیامده.

۲ــ المَعْدِن درلغت آمده والمَعْدَن یافت نشد.

۳ــ در (گ) آمده : کان خیزد.

٤ــ در (گ) آمده: ساو. ٥ــ در(گ) آمده: زرخالص.

٦ــ در(گ) آمده: نقرهٔ زروسیم که ازبوته بیرون آرند.

النُّحَاسُ : مس .

الْقُطْرُ[1] : مس گداخته.

الرَّصَاصُ : ارزيز.

الآنُكُ[2] وَالْأُسْرُفُّ : سرب.

الْحَدِيْدُ : آهن.

الإِثْمِدُ : سنگ سرمه.

الْمُرْتَكُ وَالْمُرْدَاسَنْجُ : مرداسنگ.

الزِّرْنِيْخُ : معروف .

السِّنْجَرْفُ[3] : شنگرف.

الْنُوْرَةُ : آهک.

الْكِبْرِيْتُ : گوگرد.

الزَّاجُ : معروف .

الشَّبُّ : زمه .

الزِّئْبَقُ : سيماب .

السَّبَجُ : شبه[4] .

الْجِزْعُ[5] : مُورش يمانى .

الْجَوْهَرُ : گوهر.

الْعَقِيْقُ وَالْفَيْرُوزَجُ وَالزُّمُرُّدُ وَالزَّبَرْجَدُ : معروفات، وَكَذٰلِكَ النَّفْطُ وَالْقِيْرُ وَالْقَطْرَانُ[6] .

الْمِلْحُ : نمک .

الْمَلَّاحَةُ : نمک سار ، الْمَلَّاحَاتُ جَمْعٌ .

١- القُطْر در لغت بمعنى مس گداخته نيامده .

٢- در (ک) آمده: الآنک والأسْرُبُّ .

٣- السنجرف در(ک) نيامده.

٤- در (آ) شمه بود.   ٥- در(ک) الجزْع آمده .

٦- در (ک) آمده: وكذلك النِفْطُ والقَطْرَانُ وَالقِيْرُ: معروفانِ .

الْبَابُ الثَّالِثُ وَالثَّلٰثُوْن

فِيْ ذِكْرِ الْمِيَاهِ ومَجَارِيْهَا وَمَا يَقْرُبُ مِنْهَا ويَتَّصِلُ بَهَا وَهُوَ تِسْعَةُ فُصُوْلٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ تَقْسِيْمِهَا :

الْمَاءُ : آب ، الْمِيَاهُ جَمْعٌ .

الْمَاءُ الْجَارِي وَالسَّيْحِ :آب روان.

الرَّاكِدُ : ايستاده .

الْمَعِيْنُ : آنكه برروى زمين رود.

الْغَلَلُ : آنكه درميان درختان رود.

الْوَشَلُ وَالثَّمَدُ : آب اندك[1].

الْغَدَقُ[2] : بسيار.

الْعِدُّ : آنكه او را مدد باشد چون آب چشمه وكاريز[3].

النَّجْلُ وَالنَّزُّ : آب زه.

الصُّبَابَةُ : باقى آب در مشك و جزآن .

١ــ در (گ) آمده: آنكه اندك باشد.

٢ــ الغَدَق در (گ) نيامده .

٣ــ در (گ) آمده: آنكه آن را مدد باشد ازآب چشمه وكاريز .

الضَّحْلُ[1] وَالضَّحْضَاحُ : باقی آب درحوض و جوی.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ نُعُوتِهَا :

مَاءٌ عَذْبٌ وَفُرَاتٌ : آبی خوش .

نُقَاخٌ : سرد و دل گشای .

شَبِمٌ وَخَصِرٌ : سرد[2] .

زُلَالٌ : روشن و آنکه آسان بگلو فرورود[3] .

نَمِيْرٌ : گوارنده .

أَزْرَقُ : صافی .

رَنِقٌ[4] : تیره .

طَرْقٌ : ستور درو رفته .

مِلْحٌ : شور .

أُجَاجٌ : با شوری گرم .

شَرِيْبٌ : آنکه اندك مایه شوری دارد[5] .

شَرُوْبٌ : آنکه نتوان خورد ازشوری[6] .

قَرَاحٌ : آنکه باوی هیچ چیز آمیخته نباشد .

١– در (گ) آمده : الضَّحْلُ : باقی آب درحوض ودرجوی. الحَبَابُ : کوپله برسرآب الحَبَابَةُ : یکی.

٢– در (گ) آمده : سردی سرد .

٣– در (گ) آمده : آنکه آسان بگلو فروشود .

٤– مراد رَنْق وَرَنِق است .

٥– در (آ) پس ازشروب درحاشیه اضافه شده : آجِنٌ : آب گردیده طعم داشتن .

٦– در (گ) آمده : آنکه نتوان خوردن ازشوری .

اَلْفَصْلُ ٱلثَّالِثُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْبَحْرِ :

اَلْبَحْرُ وَٱلْيَمُّ: دريا ، اَلْبُحُورُ وَٱلْأَبْحُرُ وَٱلْبِحَارُ جَمْعٌ .

اَلْعَيْقَةُ وَٱلسِّيْفُ[1] : كنارهٔ دريا .

اَلسَّاحِلُ : كنار دريا ، اَلسَّوَاحِلُ جَمْعٌ .

اَلْجَزِيْرَةُ : پارهٔ زمين در ميان دريا كه آب بدو نرسد .

اَلزَّبَدُ : كف ، اَلْأَزْبَادُ جَمْعٌ .

اَلْمَوْجُ وَالتَّيَّارُ[2] : موج دريا [اَلْأَمْوَاجُ جَمْعٌ] .

اَلْغَارِبُ : زَوَرِ موج ، اَلْغَوَارِبُ جَمْعٌ .

اَلْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْوَادِي :

اَلْوَادِيُ : رود[3] ، اَلْأَوْدِيَةُ جَمْعٌ .

اَلشَّاطِئُ : كنارهٔ رود .

اَلْجِزْعُ : گردش رود .

اَلتَّلْعَةُ : راه گذر آب بربالا كه بررود شود[4] .

١ــ العيقَة والسيفُ در (گ) نيامده .

٢ــ در (گ) التيار نيامده والموج معروفٌ معنى شده .

٣ــ در (گ) آمده : رود آب .

٤ــ در (گ) آمده : راه گذر آب كه دررود باشد ، التِلاع والتلعاتُ جَمْعٌ .

الْمَسِيلُ: راه گذر آب هر جای که باشد، [الْمَسَايِلُ جَمْعٌ].

الْسَّيْلُ: هین[۱]، السُّيُوْلُ جَمْعٌ.

الْحَبَابُ وَالنُّفَاخَةُ وَٱلْفَاقِعَةُ[۲]: کوپله برسر آب.

الضَّبَابَةُ[۳]: نِژم.

الْقَذَاةُ[۴] وَٱلْغُثَاءُ: خاشه برسر آب[۵].

الْجُفَاءُ: آنچه آب به کنار افکند[۶].

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ ذِكْرِ النَّهْرِ:

النَّهْرُ: جوی، الْأَنْهَارُ جَمْعٌ.

الْجَدْوَلُ وَٱلسَّرِيُّ: جوی خرد، الْجَدَاوِلُ وَٱلْأَسْرِيَةُ[۷] جَمْعٌ.

الْجَعْفَرُ: ایضاً جوی خرد[۸]، الْجَعَافِرُ جَمْعٌ.

الْخَلِيجُ: شاخی از جوی بزرگ، الْخُلُجُ جَمْعٌ[۹].

الْقَرِيُّ: جوی کشت زار، الْقُرْيَانُ جَمْعٌ.

الضِّفَّةُ وَالْحَافَةُ وَٱلشَّطُّ وَالطُّوْرُ[۱۰]:

۱- در (ک) آمده: رود خیزد.

۲- الحباب والنفاخة والفاقعة در (ک) نیامده.

۳- الضبابة در (ک) نیامده.

۴- القَذاه در (ک) نیامده.

۵- در (ک) آمده: خاشاك.

۶- در (ک) آمده: خاشاك سر آب.

۷- در (ک) الأسرية نیامده.

۸- در (ک) آمده: جوی بزرگ.

۹- در (ک) آمده: الخُلُج والخُلْجان جَمْعٌ.

۱۰- الطور در (ک) نیامده.

کنارهٔ جوی، الضِّفَّاتُ وَالْحَافَاتُ وَالشُّطُوْطُ جَمْعٌ.

[الْعِبْرُ][1] ایضًا: کنارهٔ جوی، وَمِنْهُ عُبُوْرُ ٱلنَّهْرِ وغیر آن.

الْجِسْرُ وَالْقَنْطَرَةُ: پل، الْجُسُوْرُ وَٱلْقَنَاطِرُ جَمْعٌ[2].

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْعُيُوْنِ وَٱلْقُنِيِّ:

الْعَيْنُ وَٱلْيَنْبُوْعُ: چشمهٔ بزرگ[3]، الْعُيُوْنُ وَالْيَنَابِيْعُ جَمْعٌ.

الْقَنَاةُ: کاریز، الْقَنَوَاتُ وَالْقُنَيُّ[4]: جَمْعٌ.

الْفَقِيْرُ: آنجاکه آب بیرون آید از کاریز، الْفُقُرُ جَمْعٌ.

السَّوْهَقَةُ: سوهٔ کاریز[5].

الْجِلْوُ[6]: کیلو.

۱ــ در (آ) العُبْر بود و آن در لغت یافت نشد بعلاوه در (آ) پس از العبر کلمهٔ دیگری بهمین معنی بوده است که سیاه شده است. و مراد العِبْر وَالعَبْر است.

۲ــ در (ک) پس از ین افزوده است: الطُّحْلُبُ بزغ سمه.

۳ــ در (ک) آمده: چشمه.

٤ــ مراد القِنىَ والقُنِيّ است و در (آ) القُنَى بود.

٥ــ در (ک) آمده: سوهٔ کاریز وهی مُعَرَّبة.

٦ــ الجلو در لغت یافت نشد.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِي الْحِيَاضِ والْبِرَكِ :

الْحَوْضُ : معروف ، الْحِيَاضُ جَمْعٌ.[1]

الْبِرْكَةُ : حوضى كه آب درو ايستاده باشد.

الْإِزَاءُ : آنجا كه آب اندروشود از حوض.

الْجَابِيَةُ : حوض بزرگ ، الْجَوَابِي جَمْعٌ.

النِّهي وَالتَّنْهِيَةُ : آب دان.

الْغَدِيْرُ : گو آب در دشت[2]، الْغُدْرَانُ جَمْعٌ.

الْحَائِرُ : آنجا كه آب ايستاده باشد ، الْحِيْرَانُ جَمْعٌ.

الْجِيَّةُ : پارگين[3] ، بِالتَّشْدِيْدُ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ وَالْأُمَوِيِّ وَالْكِسَائِيِّ وَثَعْلَبٍ وَلَا يُشَدِّدُ[4] إِبْنُ دُرَيْدٍ فِي الْجَمْهَرَةِ، الْجِئَةُ مِثْلُ الْجِعَةِ وَجَمْعُهَا الْجِيءُ.

١- در (گ) آمده : الحياض والأحواض جمعٌ.

٢- در (گ) آمده : حوض آب در دشت.

٣- در (گ) آمده : الجيَّةُ : بالتشديد پارگين وفى المصنَّفِ عن ابى عبيدة والأموى والكسائى وثعلب يشدِّدُ ولا يُشدِّدُ ابن دُرَيد فى الجَمْهَرَة. الجئية بالهمزة. مثل الجِعَة وجَمْعُها الجئ.

٤- در (آ) لايُشَدَّدُ بود.

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ اْلآبَارِ[1] :

الْجُبُّ وَالْبِئْرُ وَالْقَلِيْبُ[2] : چاه، الآبَارُ وَالْقُلُبُ جَمْعٌ.

الْكَرُّوَالْحِسْيُ : چاه خرد نزديكث‌باب، الْكِرَارُ وَاْلأَحْسَاءُ جَمْعٌ.

الرَّكِيَّةُ : چاه فراخ، الرَّكَايَا جَمْعٌ.

الشَّفِيْرُ : لب سرچاه.

الْجَالُ وَالْجُوْلُ : گردا گرد اندرون چاه[3].

الْجَبَا :گرداگرد سرچاه[4].

الْقَعْرُ وَالْعُمْقُ :بن چاه.

بِئْرٌ جَمُوْمٌ : چاهی بسيارآب.

نَزُوْحٌ وَنَزَحٌ:آنكه‌آبش بكشيده‌باشند.

وَدَحُوْلٌ:كژ.

وَخَسِيْفٌ : آنكه درسنگث كنده باشند.

وَمَطْوِيَّةٌ : گرد برگرد پيراسته.

الْجُدُّ : ناپيراسته،وَقِيْلَ الْجُدُّ:الْبِئْرُ الْقَرِيْبَةُ مِنَ الْكَلَاءِ.

وَجَرُوْرٌ : آنكه آب ازو با شتر كشند.

۱– در(ك) آمده : فَصْلٌ فِيْ ذِكْرِ الآباروالقُلُبِ.

۲– در(ك) آمده:البئرو القليبُ: چاه، الآباروالقُلُبُ جَمْعٌ. الجُبُّ:أيضاً چاه.

۳– در(ك) آمده: برچاه.

٤– در (ك) آمده : گرد برگرد چاه.

وَنَزُوْعٌ: که بدست کشند[1].

وَمَتُوْحٌ[2]: که بدودست کشند وبربکره[3].

وَمَكُوْلٌ وَرَشُوْحٌ: آنکه آب اندك دهد.

وَظَنُوْنٌ: آنکه یک چند آب دهد و یک چند ندهد[4].

وَقَطُوْعٌ: آنکه چون باران نیاید آبش اندك شود.

وَقَرِيْحٌ وَبَدِىءٌ: که نو[5] کنده باشند.

وَنَثُوْلٌ: دیرینه و کهنه که آب بیرون آورده باشند[6].

وَسُدُمٌ: انباشته ، أَسْدَامٌ جَمْعٌ.

۱- در (گ) آمده: آنکه آب ازو بدست کشند.

۲- متوح در (آ) متوج بود.

۳- در(گ) آمده: آنکه ازو بدو دست کشند بربکره.

٤- آنکه آب یک چند دهد و یک چند واایستد (گ).

٥- در(گ) آمده: آنکه نو.

٦- در (گ) آمده: چاهی کهنه و دیرینه که آب اورا بیرون آورده باشند.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ ذِكْرِ الْبَكْرَةِ وَآلاتِهَا مِمَّا لاغِنىً بِالْبِئْرِ عَنْهُ إذا أُسْتُقِيَ مِنْهَا :

الْبَكْرَةُ : معروف[1] .

الْمَحَالَةُ : بکرهٔ بزرگ[2].

الدَّمُوْكُ : آنکه زود گردد .

الْخُطَّافَانِ : این سوی وآن سوی بکره چون ازآهن باشد[3] .

الْقَعْوُ : آنکه ازچوب بود .

الْمِحْوَرُ : آن‌آهن که درمیان بکره‌بود[4] .

الزُّرْنُوْقَانِ : دو دیوار برسرچاه ویا دو چوب تا چرخ برو نهند[5] .

الْعَجَلَةُ : چرخ .

النَّعَامَةُ : چوب میان چرخ .

الدَّالِيَةُ : دولاب ، [وَ الْجَمْعُ الدَّوَالِيُ].

الرِّشَاءُ وَالشَّطَنُ: رسن‌چاه،الْأَشْطَانُ وَالْأَرْشِيَةُ جَمْعٌ .

الدَّرَكُ : پاره‌ای رسن که در سررسن بندند تا بآب رسد[6] .

۱– در (گ) آمده: معروفة. ۲– در(گ) آمده: چرخ بزرگ.

۳– در(گ) آمده: این سوی وآن سوی چرخ چون ازآهن باشد.

٤– در (گ) آمده: آهن که درمیان چرخ باشد .

٥– در (گ) آمده: دو دیوار باشد برسرچاه چرخ برو نهند با دو چوب.

٦– در (گ) آمده: پاره‌ای رسن که در رسن بزرگ بندند تاآن بپوسد نه رسن.

الدَّلْوُ : معروفٌ، الدِّلَاءُ وَالدُّلِيُّ جَمْعٌ.

الْغَرْبُ : دلو بزرگ، [الْغُرُوبُ جَمْعٌ.]

السَّجْلُ : مهتر از غرب.

الذَّنُوبُ : مهتر از سجل.

السَّلْمُ : دلو یک گوشه.

الْعَرْقُوَةُ : چوب سر دلو برپهنا.

وَهُمَا عَرْقُوَتَانِ وَالْجَمْعُ الْعَرَاقِيُّ

أُذْنُ الدَّلْوِ: گوشهٔ دلو.

الْوَذَمُ : دوالهای گوشه[1]، الْأَوْذَامُ جَمْعٌ.

١ـ در (گ) آمده: دولهای گوشهٔ دلو.

الْبَابُ الرَّابِعُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْمَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنَ النَّجْمِ والشَّجَرِ وذِكْرِ الْجِنَانِ والْبَسَاتِيْنِ والْمَزَارِعِ وغَيْرِهَا وهُوَ سَبْعَةَ عَشَرَ فَصْلاً:

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

مِنْهَا فِيْ تَقْسِيْمِ الرِّيَاضِ والْبَسَاتِيْنِ:

الْبَاغُ وَالْبُسْتَانُ: مَعْرُوْفٌ[1]، الْبِيْغَانُ وَالْبَسَاتِيْنُ جَمْعٌ.

الْجَنَّةُ: بوستانى كه درو درخت بسيار بود[2]، الْجِنَانُ جَمْعٌ.

الْحَدِيْقَةُ[3]: بستان ديوار بست.

الرَّوْضَةُ وَالْمَرْجُ: مرغزار، الرِّيَاضُ وَالْمُرُوْجُ جَمْعٌ.

الْغَيْضَةُ[4] وَالْأَجَمَةُ: بيشه، الْغِيَاضُ وَالْأَجَمُ جَمْعٌ.

الْحَائِطُ: ديوار بست، الْحِيْطَانُ جَمْعٌ.

١ـ در(ک) آمده: معروفان.

٢ـ در(ک) آمده: بستانى كه درو بسيار درخت باشد، الجنّاتُ والجنان جمع.

٣ـ الحديقة در(ک) نيامده.

٤ـ در(ک) آمده: الغيضَةُ والعَرِين والزَارَةُ والغيلُ والخيسُ والعريس: بيشه والأجمة ايضاً بيشه والغياض والأجَمُ جَمْعٌ.

الْمُسَنَّاةُ[1] : چمن .

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي الْمَزَارِعِ :

الْمَزْرَعَةُ : كشت زار ، الْمَزَارِعُ جَمْعٌ .

الضَّيْعَةُ وَالْعُقْدَةُ : ضَيْعَت ، الضِّيَاعُ وَالْعُقَدُ جَمْعٌ .

الدَّبَرَةُ وَالْمَشَارَةُ : خويد.

الْقَرَاحُ : تخته زمين[2] ، الْأَقْرِحَةُ جَمْعٌ .

السِّكْرُ : برغ بسته[3] .

الْبَثْقُ : بَرْغ گشاده[4] ، الْبُثُوقُ جَمْعٌ .

التُّرْعَةُ[5] : الرَّوْضَةُ ، التُّرَعُ جَمْعٌ .

١- الْمُسَنَّاة در (گ) نيامده.

٢- در (گ) آمده : پاره زمين .

٣- در (گ) آمده : بند بسته .

٤- در (گ) آمده : بندك.

٥- التُرعَة در(گ) نيامده .

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيمَا يُحْصَدُ مِنَ الزُرُوعِ كَالْبُرِّ وَأَصْنَافِهِ :

الْحَقْلُ وَالشَّطَأُ : تژ[1].

الشَّعْبُ : دو برگ شده .

الْفَرْشُ : سه برگ و چهار برگ شده[2].

الْفَرْخُ : شاخ بیاورده.

الْخَامَةُ : شاخ تر و نازك[3].

الْقَصَبَةُ : نایژه[4].

السُّنْبُلَةُ : خوشه، السَّنَابِلُ جَمْعٌ .

السَّفَا : داس خوشه[5].

الْجِلُّ : سباری[6] .

التِّبْنُ : کاه.

الْقُصَارَةُ : کفه .

الْعَصْفُ : برگ کشت .

الزُّؤَانُ[7] : دانهٔ سیاه درمیان غله[8].

۱ـ در(ك) آمده: کشت یک برگ .

۲ـ در(ك) آمده: سه برگ شده یا چهار برگ.

۳ـ در(ك) آمده: شاخ تازه وساق برآورده .

٤ـ در(ك) آمده: ساق.

٥ـ در(ك) آمده: داس.

٦ـ در(ك) آمده: سپاری ودر(آ) سبازی بود .

۷ـ در (ك) آمده : الزُوان .

۸ـ در(ك) آمده : دانه باشد درمیان غله.

الضِّغْثُ: دسته کرده[1].

الْكُدْسُ [2]: خرمن ناکوفته.

الْعَرَمَةُ: کوفته و برهم کرده، الْعَرَمُ جَمْعٌ[3].

الْمُذْرَى[4]: بباد برداده.

الرَّوْشَمُ[5]: مهرغله.

الصُّبْرَةُ[6]: تودهٔ غله.

الْهِنَةُ[7]: خرمن پهن واکرده.

الْمِحْوَقَةُ وَالْمِصْوَلُ[8]: جاروب خرمن.

الْبَيْدَرُ: خرمن کاه، الْبَيَادِرُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْحُبُوبِ:

الْحَبُّ: دانه، الْحُبُوبُ جَمْعٌ.

الْحَبَّةُ: یک دانه.

الْحِنْطَةُ وَالْقَمْحُ وَالْبُرُّ وَالْفُومُ[9]: گندم.

۱- در (گ) آمده: دستهٔ گیاه.

۲- الكدس در (گ) نیامده.

۳- در (گ) آمده: دستهٔ درووده برهم نهاده.

۴- المُذْرَى در (گ) نیامده.

۵- الروشم در (گ) نیامده.

۶- الصّبرة در (گ) نیامده.

۷- الهنة در (گ) نیامده.

۸- المحوقة والمصول در (گ) نیامده.

۹- الفوم در (گ) نیامده.

الشَّعِيْرُ: جو، الشَّعِيْرَةُ[1]: يك دانه جو. الْمَجُّ: ماش، وَهُوَ مُعَرَّبٌ.

السُّلْتُ: جو تروشه[2]. الْجُلْبَانُ: مُلْك.

الذُّرَةُ: ارزن. الْبُطْمُ: بانقش.

الْجَاوَرْسُ وَالدُّخْنُ: گاورس. الْحُلْبَةُ: كارنته[5].

الْأَرُزُّ: برنج. الْقُرْطُمُ[6]: كاژيره تخم.

الْفُوْلُ وَالْبَاقِلي وَالْبَاقِلَاءُ: باقلى. الْفُلْفُلُ: پلپل.

الْحِمِّصُ[3]: نخود. الْكَبِرُ: معروفٌ.

الْعَدَسُ: دانژه[4].

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ ذِكْرِ الْبُزُورِ:

الْبَزْرُ: تخم يانه، الْبُزُوْرُ جَمْعٌ. الشُّوْنِيْزُ: بوغنج.

١- الشعيرة در (ك) نيامده. ٢- در (ك) آمده: جو برهنه.

٣- در (ك) آمده: الحِمَّصُ: بكسر الميم عن المبرد وفتحها عن الثعلب.

٤- در (ك) آمده: نسك. ٥- در (ك) آمده: شنبلى.

٦- مراد القُرطُمُ والقِرطِمُ است.

الْكَرْوِيَاءُ[1] : معروف.

الْكَمُّوْنُ : زیره.

الرَّازِيَانَجُ : رازیانه.

بَزْرُ الْقَطُوْنَا : سبیوش[2].

السِّمْسِمُ : کنجد.

الْكَتَّانُ : معروف.

حَبُّ الرَّشَادِ : سپندان.

الْخَرْدَلُ : سپندان خردوخوش.

الْحُرْفُ : سپندان گند[3].

الشَّهْدَانَقُ : کنودان.

[حَبُّ ٱلْقَرْعِ : کدودانه].

النَّانْخُوَاهُ : معروف.

الْجُلْجُلَانُ : کشنیزخشکک.

حَبُّ الْفَرْفَخِ : بوخل تخم[4].

الْفَصْلُ ٱلسَّادِسُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْخِلفِ :

الْخِلْفَةُ : ورکار، الْخِلَفُ جَمْعٌ.

الْبِطِّيْخُ وَٱلطِّبِّيْخُ : خربزه، الْبَطَاطِيْخُ وَالطَّبَابِيْخُ جَمْعٌ.

قُوَارَةُ الْبِطِّيْخِ : شکلهٔ خربزه[5].

الْقِشْرُ : پوست خربزه و جزو.

١ــ در (گ) آمده: الكَـرْوِيَاءُ: معروف.

٢ــ در (گ) آمده: اسبغول.

٣ــ در (گ) پس ازالحرف آمده: الرازيانج: بادیان.

٤ــ در (گ) آمده: بزبهن.

٥ــ در (گ) آمده: شکله که درخربزه کشند.

الْقِثَّاءُ: خيار[1].

الْقَثَدُ: خيار بادرنگ.

الْجِرْوُ: زه خيار، الْأَجْرِي وَالْأَجْرَاءُ جَمْعٌ.

الْحَدَجُ: سفچه.

الْقَرْعُ وَالدُّبَّا: كدو، الْقَرْعَةُ الدُّبَّاءَةُ: يكى.

الْيَقْطِينُ: درخت كدو.

الْبَاذَنْجَانُ وَالْكَهْلَبُ[2] وَالْمَغْدُ[3]: بادنجان[4].

الْبَصَلُ: پياز.

الثُّوْمُ: سير.

الْفُجْلُ: ترب.

الْجَزَرُ: گزر.

الشَّلْجَمُ[5] وَاللِّفْتُ: شلغم.

الْقُنَّبِيْطُ وَالْكَرْنَبُ: كلم.

السِّلْقُ: چغندر.

الْقُطْنُ[وَالْبِرْسُ وَالْعُطْبُ]: پنبه.

الْفَرْزَعُ[6] وَحَبَّةُ الْقُطْنِ: پنبه‌دانه.

الْجَوْزَقُ: گوزه.

١- در(ك) آمده: خياربادرنگ.

٢- در(ك) الكهلب نيامده.

٣- در(ك) المغد نيامده.

٤- در(ك) آمده: باتنگان.

٥- در(ك) السَّلْجم آمده.

٦- الفرزع وحبة القُطن در (ك) نيامده.

اَلْفَصْلُ السَّابِعُ
فِيْ ذِكْرِ الرَّيَاحِيْنِ :

الرَّيْحَانُ : اسپرم، الرَّيَاحِيْنُ جَمْعٌ.

الضَّيْمُرَانُ وَالضَّوْمَرَانُ: شاهسپرم .

الْأُقْحُوَانُ : كوپل[1] .

الْحَوْذَانُ وَالنَّيْلُوْفَرُ: نيلوپر.

الْعَنْقَرُ وَالْمَرْزَنْجُوْشُ: مرزنگوش.

الآسُ :مورد.

السَّوْسَنُ وَالْخِيْرِيُّ وَالسِّيْسَنْبَرُ : معروفاتٌ.

الْعَنْدَمُ : خون سياوشان وگفته‌اند لاله.

النَّرْجِسُ وَالْعَبْهَرُ: نرگس[2] ، وَقِيْلَ الْعَبْهَرُ بوستان افروز.

الشَّقِرُ [3] وَشَقَائِقُ النُّعْمَانِ : لاله[4].

الْوَرْدُ: گل.

الْحَوْجَمُ :گل‌سرخ،الْوَاحِدَةُ حَوْجَمَةٌ .

الْوَتِيْرَةُ[5] : گل سپيد.

الْوَرْدُ الْمُضَاعَفُ: گل صد برگ.

الْوِعَاظُ : گل زرد .

النِّسْرِيْنُ : نسترن[6] .

١ــ در(گ) آمده: كافور اسپرم.

٢ــ در (گ) آمده: نرگس وقيل العبهرُ، بوستان او روز ودر (گ) پس از العبهر آمده : العَنْدَم: داله. العَنْدَم ايضاً: خون سياوشان.

٣ــ الشقر در(گ) نيامده.

٤ــ در (گ) آمده: لالهٔ كوهى .

٥ــ در (گ) الوتير آمده.

٦ــ در (گ) آمده: نسرين .

السَّمْسَقُ [1] وَٱلْيَاسِمِيْنُ : یاسمن.
الْخِطْمِيُّ : خیرو.
الْبَنَفْسَجُ : بنفشه.
النَّوْرُ وَٱلزَّهْرُ : شکوفه.

الْخُزَامَى وَٱلظَّيَّانُ وَٱلرَّنْدُ وَالرَّيَّانُ وَالْحَنْوَةُ وَالْمَرْوُ وَٱلْعَبَيْثُرَانُ وَٱلْعَرَارُ : رَيَاحِيْنُ بَدَوِيَّةٌ.

الْفَصْلُ ٱلثَّامِنُ

فِيْ ذِكْرِ الْبُقُوْلِ :

الْبَقْلُ : تره، الْبُقُوْلُ جَمْعٌ.
الْبَقْلَةُ : یک شاخ تره.
الْكُرَّاثُ : گندنا.
الْبَاقَةُ : دستهٔ تره.
الْكَرَفْسُ [2] : معروف [3].

الْجِرْجِيْرُ : بندو [4].
الْهِنْدَبَاءُ وَالْهِنْدَبَا : کاسنی.
الْخَسُّ : کیو [5].
الْحُوْكُ وَٱلْبَاذَرُوْجُ : بادرو [6].
الطَّرْخُوْنُ : معروف [7].

۱- مراد السَّمْسِق وَٱلسَّمْسَق است.
۲- در (آ) الكَرِفس بود. ۳- در (گ) آمده: کرسب.
٤- در (گ) کیلیز آمده و بندو درلغت بمعنی مذکور یافت نشد.
٥- در (گ) آمده: کاهو. ٦- در (گ) آمده: بویانک.
۷- در (گ) آمده : البیژه.

النَّعْنَعُ وَٱلنَّعْنَاعُ[1] : پودينه.

الْفَيْجَنُ : سداب[2].

الشِّبِتُّ : شوى .

الْفَرْفَخُ وَالرِّجْلَةُ وَالْبَقْلَةُ الْحَمْقَاءُ: بوخل[3].

الْحُمَّاضُ: تروشه .

الْكُزْبُرَةُ : كشنيز تر[4].

الْفِصْفِصَةُ : سپست.

الْقَتُّ : سپست خشك .

الْقَضْبُ وَٱلرَّطْبَةُ : تر .

الْإِسْفَانَاخُ : سپاناخ.

السَّعْتَرُ : اويشن.

الْمَحْرُوْتُ[5] : بيخ انجدان .

الْأَنْجَدَانُ[6] : انگدان.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ نَبَاتِ ٱلْبَرِّ :

الْمَرْعَى[7] : چراگاه.

الْعُشْبُ وَٱلْكَلَأُ : گياه.

١ـ النعناع در (گ) نيامده .

٢ـ الفيجن در (گ) نيامده و پس از النعنع نوشته شده: السَّدَابُ: معروفٌ .

٣ـ در (گ) آمده : بخل.　　٤ـ در (گ) آمده: كشنيز .

٥ـ المحروت در (گ) نيامده .　　٦ـ الانجدان در (گ) نيامده.

٧ـ در (گ) آمده : المرعى والابّ والمسرح والمَشْرَبُ : چراگاه ، المراعى جَمْعٌ .الرَّوْضَةُ : مرغزار. روضة انف: ناچريده .

الْحَشِيْشُ :گیاه خشک.

الْخَلَا[1] : گیاه‌تر .

الرِّعْيُ :آنچه بچرد چهارپای ازگیاه .

الْخُلَّةُ :شیرین گیاه .

الْحَمْضُ : شوره.

الْعَلَقَمُ : کوسته.

الْحَنْظَلُ : باراو.

الْمُرَارُ : اشتوه.

الْخِمْخِمُ : نَبْتٌ لَهُ حَبٌّ تُعْلَفُهُ الْإِبِلُ.

الْعُنْصُلُ : پیاز دشتی .

الْحِنْزَابُ : گز ردشتی .

الشِّيْحُ : درمنه.

الْحَرْمَلُ : سپند .

النَّضِيُّ : گندمه.

الْحَلِيُّ : گندمهٔ خشک.

الثِّيْلُ : فریز.

الْحَلْفَاءُ: دوخ، الْحَلَفَةُ : یک شاخ دوخ .

الْبَرْدِيُّ :دوخ‌تر.

الْكَشُوْثُ وَ الْكَشُوْثَاءُ : سرند .

الْحِلِبْلَابُ وَاللَّبْلَابُ[2] : میویژه.

الْقُلَامُ : کاکل .

الشُّكَاعَی[1]: چرخه .

الزُّغْلُ: سرم .

الذُّرَقُ وَالْحَنْدَقُوْقُ : دیوسپست .

۱ــ الخَلَیٰ ناقص یایی است و در کتب لغت با یاء نوشته شده‌است . و در (ک) آمده‌است: الخَلاءُ والرَّطبُ والعشب والکلأ: گیاه‌تر.

۲ــ اللبلاب در (ک) نیامده .

عِنَبُ الثَّعْلَبِ : سپنیگور.

الْخَشْخَاشُ : کوکنار .

السَّعْدَانَةُ : نباتٌ بَدَوِيٌّ.

التَّنُّوْمُ : آفتاب پرست.

الْكَمْأَةُ وَ الْفُطْرُ: سماروغ[1]،

وَ وَاحِدُ الْكَمْأَةِ كَمْءٌ .

الرَّابُّ: کما .

الرِّيْبَاصُ: ریباج.

الطُّرْثُوْثُ :شترغاز.

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ ذِكْرِ الشَّوْكِ وَ الْحَطَبِ:

الْحَسَكُ : معروف .

الشِّبْرِقُ : بشترغ .

الضَّرِيْعُ : بشترغ خشک .

الشَّوْكُ : خار .

الْحَاجُ وَالسَّيَالُ وَالْقَتَادُ وَالْعَوْسَجُ وَ الْعَرْفَجُ وَالْبُهْمَى[1]: ضُرُوْبٌ مِنَ الشَّوْكِ .

الْحَطَبُ : هیمه[2].

الْحَضَبُ[3] : هیمهٔ خشک، الصَّادُ الضَّادُ لُغَتَانِ فِيْهِ.

۱ـ در (گ) آمده : سیماروغ .

۲ـ در (گ) آمده : پارهٔ هیمه .

۳ـ مراد الحَصَبْ والحَضَب است .

الْحَطَبُ الْجَزْلُ: هيمهٔ زفت وخشك. آتش انگيز.

الْحَطَبَةُ : يك پارهٔ هيمه.

الْمُحْتَطَبُ : هيمه‌دان وهيمه‌استان[2].

الضَّرْمُ وَٱلْوَقُوْدُ وَٱلذُّكْيَةُ [1] :

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ ٱلشَّجَرِ :

الشَّجْرَاءُ : درختستان.

الشَّجَرُ : درخت ، الْأَشْجَارُ جَمْعٌ .

الشَّجَرَةُ : يك درخت.

الدَّوْحَةُ وَٱلسَّرْحَةُ :درخت بزرگ.

الْوَدِيُّ :دال خال.

الْعَجْزُ وَالْجِذْمُ وَالْجُرْثُوْمَةُ : كونه درخت ، الْأَعْجَازُ وَٱلْجَرَاثِيْمُ جَمْعٌ.

الْعِرْقُ: بيخ درخت، الْعُرُوْقُ وَالْأَعْرَاقُ جَمْعٌ .

السَّاقُ: پوزهٔ درخت .

اللِّحَاءُ : پوست درخت.

الْغُصْنُ وَالشُّعْبَةُ وَالْقَضِيْبُ : شاخ درخت ،الْغُصُوْنُ وَٱلْأَغْصَانُ وَالشُّعَبُ وَالْقُضْبَانُ جَمْعٌ .

الْفَرْعُ : سرشاخ، الْفُرُوْعُ جَمْعٌ .

١ــ الضَرم والوقود والذكية در(گ) نيامده.

٢ــ در(گ) پس از المحتطب آمده : الغضا : درختان خاردار، الغَضَاةُ : يكى .

الْوَرَقُ: برگ ، الْأَوْرَاقُ جَمْعٌ .

الْوَرَقَةُ: یک برگ .

الْهَدَبُ: برگ پهن[1]، الْأَهْدَابُ جَمْعٌ .

الْحَمْلُ : بار درخت ، الْأَحْمَالُ جَمْعٌ .

الْفَصْلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِيْ نُعُوْتِهَا :

شَجَرَةٌ مُثْمِرَةٌ : درختی میوه‌دار .

فَنْوَاءُ : بسیارشاخ .

وَرِيْقَةٌ : بسیار برگ .

جَرْدَاءُ وَمَرْدَاءُ : آنکه برگ ندارد .

الْفَصْلُ الثَّالِثُ عَشَرَ

فِيْ أَصْنَافِهَا :

الدُّلْبُ : چنار .

الْعَيْثَامُ : سپیددار .

الْأَرْزَةُ [2] : نوژ .

الصَّنَوْبَرُ [3] : بار او .

۱ـ در (گ) آمده : برگ باریک .

۲ـ الارزه در (گ) نیامده .   ۳ـ الصنوبر در (گ) نیامده .

الْأَرَزَةُ : بتحريك الراء: درخت ارزن[1].

السَّرْوُ : معروف.

الْعَرْعَرُ : شَجَرٌ وَقِيلَ هُوَ السَّرْوُ.

الصَّفْصَافُ وَالْخِلَافُ : بيد.

الدَّرْدَارُ : سرو.

الضِّرْوُ : درخت بانقش.

الْغَضَا : تاغ.

الْغَرَبُ : سپيددار[2].

النَّبْعُ : بشجير.

الْخِرْوَعُ : بيد انجير.

السَّاسَمُ[3] : آبنوس.

السَّاجُ : معروف.

الْقَصَبُ وَالْقَصْبَاءُ : نى، وَالْقَصْبَاءُ : نيستان[4].

الطَّرْفَاءُ[5] : گز، الْوَاحِدَةُ : طَرَفَةٌ.

الْأَثْلُ : شورگز.

الْبَانُ[6] : معروف.

السِّدْرُ وَالسَّمُرُ[7] [وَالسَّلَمُ] وَالرَّتَمُ وَالْعَنَمُ وَالْغَافُ وَالْبَشَامُ وَالْمَرْخُ وَالْعَفَارُ وَالْكَنَهْبَلُ وَالْإِسْحِلُ: مِنْ أَشْجَارِ الْبَادِيَةِ وَإِذَا أَرَدْتَ الْوَاحِدَةَ مِنْ هٰذِهِ كُلِّهَا زِدْتَ لِلْوَاحِدَةِ هَاءً.

١- در (ك) آمده : بالتحريك شجر الارزن عن ابى عمرو.

٢- در (ك) آمده: بده.

٣- در (ك) آمده: الساسِم.

٤- در (ك) آمده: أيضاً نيستان.

٥- در (آ) الطُّرْفاء بود.

٦- در (ك) البال بود.

٧- در (آ) السمُر بود.

الْفَصْلُ ٱلرَّابِعَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ النَّخِيْلِ :

الْحَشُّ وَالْحَدِيْقَةُ : خرما استان ، الْحُشُوْشُ وَالْحَدَائِقُ جَمْعٌ .

النَّخْلُ وَالنَّخِيْلُ: درخت خرما.

النَّخْلَةُ : يک درخت[1].

الصَّوْرُ وَ ٱلْحَائِشُ: خرما بنان بسيار.

السِّكَّةُ : رستهٔ خرما بن.

الْفُحَالُ : گشن خرما .

الْفَسِيْلُ : دال خال خرما ، الْفُسْلَانُ جَمْعٌ .

الشَّرَبَةُ : گوی باشد که بکنند در زير درخت خرما آب را ، الشَّرَبَاتُ جَمْعٌ .

الْعِذْقُ وَ ٱلْقِنْوُ وَ ٱلْكِبَاسَةُ : خوشهٔ خرما ، الْأَعْذَاقُ وَ ٱلْقِنْوَانُ وَالْأَقْنَاءُ وَالْكِبَاسَاتُ جَمْعٌ .

الْعُرْجُوْنُ: چوب خوشهٔ خرما، الْعَرَاجِيْنُ جَمْعٌ .

الشِّمْرَاخُ وَ ٱلشُّمْرُوْخُ: شاخ خرما.

الصِّنْوُ : شاخ خرما كه از بر ديگر رسته باشد ، الصِّنْوَانُ[2] جَمْعٌ .

الْخُوْصُ: برگ خرما .

السَّعَفُ [وَالْجَرِيْدُ] پوست درخت خرما .

١ــ در (گ) آمده : خرما بن.

٢ــ در (گ) آمده : شاخ كه از بن ديگر رويد. الصِنْوَانِ : دو.

الْكَافُوْرُ وَالْقَفُّوْرُ[۱] وَالْكُفُرَّى : تلوسه خرما.

الْجُمَّارُ وَالْكَثْرُ وَالْقُلْبُ[۲] : دل درخت .

الطَّلْعُ : شکوفهٔ خرما که ازتلوسه پدید آید.

الْبَلَحُ وَالْخَلَالُ : غورهٔ خرما[۳].

الْبُسْرُ : غوره که بزرگ شده باشد .

الزَّهْوُ : آنکه رنگ نیک درو پدید[٤] آمده باشد.

التَّمْرُ : خرما ، التَّمْرَةُ : یکی .

الرُّطَبُ[٥] : خرمای تر .

الدَّقَلُ[٦] : خرمای خشک .

الْحَشَفُ[۷] : خرمای بد .

النَّوَى وَالْعَجَمُ : استهٔ خرما .

النَّقِيْرُ[۸] : گو بر پشت استهٔ خرما .

الْقِطْمِيْرُ[۹] : پوست استهٔ خرما .

الشَّقُّ[۱۰] : جوی استهٔ خرما.

التَّعْضُوْضُ وَالْقَسْبُ وَالْجَيْبُ وَالْبَرْنِيُّ وَالْأَزَاذُ وَالْعَجْوَةُ : ضُرُوْبٌ مِنَ التَّمْرِ.

۱ــ القفور در (گ) نیامده . ۲ــ القلب در (گ) نیامده وبجای معا علی القاعدة باید ثلاث باشد ومراد القُلْب والقَلْب والقِلْب است.

۳ــ در (گ) پس ازغورهٔ خرما آمده : الجَدالُ : ایضا .

٤ــ در (گ) آمده : آنکه نیک رنگ پدیدآمده باشد .

٥ــ الرطب در (گ) نیامده. ٦ــ الدقل در (گ) نیامده .

۷ــ الحَشَف در (گ) نیامده. ۸ــ النقیر در (گ) نیامده.

۹ــ القطمیر در (گ) نیامده . ۱۰ــ الشق در (گ) نیامده.

الْفَصْلُ الْخَامِسَ عَشَرَ

فِيْ نُعُوْتِهَا :

نَخْلَةٌ عَضِيْدَةٌ :آنكه دست برشاخش رسد[1].

جَبَّارَةٌ[2] : آنكه دست برشاخش نرسد .

بَاسِقَةٌ وَعَيْدَانَةٌ : دراز .

سَحُوْقٌ : درازى دراز.

بَكُوْرٌ :گرمه .

مِيْخَارٌ : آنكه بارش ديرباز كنند .

مُوْقِرٌ : بسياربار[3].

سَنْهَاءُ : آنكه سالى بارآرد و سالى نه[4].

عَشَّةٌ : باريك ساق.

رُجَبِيَّةٌ : كژ شده .

كَارِعَةٌ : بآب نزديك.

نَادِيَةٌ : ازآب دور.

١ـ در (گ) آمده : آنكه دست بدو نرسد.

٢ـ جبارة در (گ) نيامده .

٣ـ در (گ) آمده: بسيار.

٤ـ در(گ) آمده : آنكه سالى بار دارد و سالى ندارد.

الْفَصْلُ السَّادِسَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ الأعْنَابِ :

الْكَرْمُ : رز ، الْكُرُوْمُ جَمْعٌ .

الْعَرِيْشُ : چفتهٔ رز.

الْقَائِمَةُ : پايهٔ رز[1].

الْجَفْنَةُ : بيخ رز.

الرَّكِيْبُ[2] : جوی رز وگفته‌اند پشت جوی.

الْحَبَلَةُ : شاخی ازشاخهای رز[3].

النَّامِيَةُ : تاك رز.

الْعِنَبُ : انگور ، الْأَعْنَابُ جَمْعٌ .

الْحِصْرِمُ : غوره.

الْقُعَالُ : آنچه بريزد ازشكوفهٔ انگور.

حَبَّةُ الْعِنَبِ : دانهٔ انگور[4].

الْحُبَّةُ[5] : دانه كه درميان انگوربود.

الْعُنْقُوْدُ : خوشهٔ انگور، الْعَنَاقِيْدُ جَمْعٌ .

الْعُسْقُبَةُ وَالْخُصْلَةُ : خوشهٔ خردك[6] .

۱ـ در (ک) آمده : رز.

۲ـ در (ک) آمده : الركيب : جوی رز ، الرُّكُب جَمْعٌ وقيل الركيبُ هو الحائل بين الأنهارِ شبه الظهر.

۳ـ در (ک) آمده : قضيبٌ من قُضبانِ الكَرْمِ .

٤ـ در (ک) آمده : فرسكك .

٥ـ الحبة در (ک) نيامده. ٦ـ در (ک) آمده: كوخكك .

الْعُمْشُوْش: آونگ[1].

الثَّجِيْرُ: غژم[2].

الشَّمْلُ وَالشَّمْلَةُ : باقی خرما وانگور که بر درخت بماند که دست بدان نرسد[3].

الْفَصْلُ السَّابِعَ عَشَرَ

فِيْ الثِّمَارِ وَالْفَوَاكِهِ :

الثَّمَرَةُ وَالْفَاكِهَةُ : میوه ، الثِّمَارُ وَالثُّمُرُ وَالْفَوَاكِهُ جَمْعٌ .

الرُّمَّانُ : انار .

السَّفَرْجَلُ : به ، السَّفَارِجُ جَمْعٌ .

التِّيْنُ : انجیر .

الزَّيْتُوْنُ : معروف .

الْإِجَّاصُ : آلو .

الْخَوْخُ : شفتالو.

مُفْلَقُ الْخَوْخِ :شفتالوی خشک کرده[4].

الْمِشْمِشُ : زردآلو .

الْفِرْسِكُ : تالانه[5].

الْكُمَّثْرَى : انبرود .

التُّفَّاحُ : سیب .

اللُّفَّاحُ : دستنبویه.

الْإِدْرِكُ : نَلَک.

الْعِشْرِقُ[6] : زرک.

١ـ در (ک) آمده : اولنج. ٢ـ در (ک) آمده : تکژ.

٣ـ در (ک) آمده: فجا واصله فی النخل وهوما یبقی علیها مِن حملها .

٤ـ در (ک) آمده : شفتالوی کشته .

٥ـ در (ک) آمده: شفترنگ. ٦ـ العشرق در (ک) نیامده .

الْأُتْرُنْجُ وَالْأُتْرُجُّ[1] : ترنج .

النَّارَنْجُ : معروف .

الْجَوْزُ : گوز .

جَوْزٌ خَنِزٌ : گوز کرفته[2] .

مُكْتَنِزٌ : بسیارمغز .

خَالِيَةٌ : پوده .

فَرِيكٌ : دست مال .

اللَّوْزُ : بادام .

الْجِلَّوْزُ : جُلغوزه .

الْفُسْتُقُ : پسته .

الْفُنْدُقُ : معروف .

الْغُبَيْرَاءُ : سنجد .

الْعُنَّابُ : سنجد جیلان .

التُّوْثُ : معروف .

الْفِرْصَادُ : خرتوت[3] .

الزُّعْرُوْرُ : ازدف .

وچون خواهی که یکی راگویی هاءاندرآری[4] .

۱ــ الأُترج والنارنج : معروفان (گ) .

۲ــ در (گ) آمده : گوزی ارغ .

۳ــ در (گ) آمده : تود .

٤ــ در (آ) روی جملهٔ مذکور خط کشیده شده و در (گ) نوشته شده است :
الواحِدَة من هذه کلها بالهاءِ .

الْبَابُ الْخَامِسُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الأَبْنِيَةِ وَهُوَ أَحَدُ عَشَرَ فَصْلاً:

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

مِنْهَا فِيْ ٱلْجِدَارِ:

الْبِنَاءُ وَٱلْبُنْيَانُ: بنا ، الْأَبْنِيَةُ جَمْعٌ.

الْجِدَارُ: ديوار، الْجُدْرَانُ وَالْجُدُرُ جَمْعٌ.

الْأُسُّ وَٱلْأَسَاسُ: بنياد ديوار[الْأَسَاسُ وَ الْأُسُسُ جَمْعٌ.]

الْجِذْرُ: بن ديوار[1] ، الْجُذُوْرُ جَمْعٌ.

الْإِيَادُ: پشتيوان ديوار.

الْعَرَقُ وَالسَّافُ[2] وَالْإِفْرِيْزُ: نورد ديوار.

الْبَرْزِيْنُ: پرچين.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ ذِكْرِ الْبُلْدَانِ:

الْبَلَدُ وَالْبَلْدَةُ وَالْكُوْرَةُ: شهر ، الْبِلَادُ وَٱلْبُلْدَانُ جَمْعٌ.

١ــ در(ک) آمده: بوم ديوار.

٢ــ در (ک) الساق آمده.

الْمَدِيْنَةُ وَالْمِصْرُ : شهر بزرگ ، الْمَدَائِنُ وَالْمُدُنُ وَالْأَمْصَارُ جَمْعٌ.

الْخَافِقُ : كنارهٔ شهر.

ظَاهِرُ الْبَلَدِ : بيرون شهر.

الدَّرْبُ : معروف[۱]، الدُّرُوبُ جَمْعٌ.

الْبَيْضَةُ وَالْقَصَبَةُ : ميان شهر، الْبَيْضَاتُ وَالْقَصَبَاتُ جَمْعٌ.

السُّوْرُ : باره[۲].

الْحِصْنُ : حصار، الْحُصُوْنُ جَمْعٌ.

الْقَلْعَةُ[۳] : معروف ، الْقِلَاعُ جَمْعٌ.

الْخَنْدَقُ: معروف[٤]، الْخَنَادِقُ جَمْعٌ.

الْقَرْيَةُ : ديه، الْقُرَىٰ جَمْعٌ.

الدَّسْكَرَةُ : كلاله، الدَّسَاكِرُ جَمْعٌ.

الرُّزْدَاقُ : روستا، الرَّزَادِيْقُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْمَا يَشْتَمِلُ الْمَدِيْنَةُ عَلَيْهِ:

الْمَحَلَّةُ وَالْحِلَّةُ: آنجا كه مردمان فرود آيند[٥]، الْمَحَلَّاتُ وَالْمَحَالُّ وَالْحِلَلُ جَمْعٌ.

السِّكَّةُ : كوى، السِّكَكُ جَمْعٌ.

۱ــ در(گ) آمده: دروازه.

۲ــ در(گ) آمده: بارو.

۳ــ در(آ) القِلْعَة بود.

٤ــ در(گ) آمده: كنده.

٥ــ در(گ) آمده: آنجاكه مردمان فرودآمده باشند.

الزُّقَاقُ : كوژه[1]، الْأَزِقَّةُ جَمْعٌ .

السُّوْقُ : بازار ،الْأَسْوَاقُ جَمْعٌ .

الْجَوْبَةُ : مَعْرُوْفٌ وَإِشْتِقَاقُهَا مِنَ الْجَوْبِ وَهُوَ الْقَطْعُ كَأَنَّهَا سُوَيْقَةٌ جِيْبَتْ عَنْ سَمْتِ السُّوْقِ وَجَمْعُهَا الْجُوَبُ كَنَوْبَةٍ وَنُوَبٍ .

الْحَانُوْتُ: دكان كارگر[2]،الْحَوَانِيْتُ جَمْعٌ .

الْخَانُ : كاروانسراى، الْخَانَاتُ جَمْعٌ .

الْجَامِعُ : مزكت آدينه، الْجَوَامِعُ جَمْعٌ .

الْكُتَّابُ وَالْمَكْتَبُ : دبيرستان ، الْكَتَاتِيْبُ[وَالْمَكَاتِبُ] جَمْعٌ .

الْمَيْدَانُ: سپريس، الْمَيَادِيْنُ جَمْعٌ .

الْحَمَّامُ:گرمابه ، الْحَمَّامَاتُ جَمْعٌ .

الْأَتُوْنُ : معروف.

الدِّيْوَانُ:معروفٌ،الدَّوَاوِيْنُ جَمْعٌ .

السَّمَرَّجُ : آنجا كه مردمان را از براى خراج بازدارند[3] وَأَصْلُهُ إِسْتِخْرَاجُ الْخَرَاجِ فِيْ ثَلَاثِ مَرَّاتٍ ، فَارِسِيٌّ مُعَرَّبٌ .

السِّجْنُ : زندان، السُّجُوْنُ جَمْعٌ .

الْمَارِسْتَانُ : بيمارستان.

الطَّاحُوْنَةُ : آسيا.

الرَّحَى : سنگ آسيا ، الرَّحَيَانِ : دو

١- در (گ) آمده: كوچه . ٢- در (گ) آمده : دكان.

٣- در (گ) آمده : بازدارند ازبهر خراج.

الْأَرْحِي وَالْأَرْحَاءُ جَمْعٌ .

الشَّاخُورَةُ[1] : داش خشت، سَمِعْتُهَا مِنْ بَعْضِ أَهْلِ الشَّامِ وَلَمْ أَرَهَا فِي كِتَابِ إِمَامٍ .

الْمَقْبَرَةُ : گورستان، الْمَقَابِرُ جَمْعٌ .

الْقَبْرُ : گور ، الْقُبُورُ جَمْعٌ .

اللَّحْدُ: معروف ، اللُّحُودُ جَمْعٌ .

الْمَزْبَلَةُ : جای سرگین ، الْمَزَابِلُ جَمْعٌ .

الزِّبْلُ : سرگین .

النَّعْشُ[2] : تختهٔ مرده .

الْجِنَازَةُ[3] : معروف .

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي تَفْصِيلِ أَمْكِنَةٍ مُخْتَلِفَةٍ تَخْتَصُّ بِالنَّاسِ:

الْمَحْفِلُ[4] :انجمن مردمان، الْمَحَافِلُ جَمْعٌ .

الْمَأْتَمُ : انجمن زنان، الْمَآتِمُ جَمْعٌ .

النَّادِي:انجمن مردمان ازبرای حدیث[5]، النَّوَادِي جَمْعٌ .

الثَّغْرُ:آنجا که ازدشمن بیم بود، الثُّغُورُ جَمْعٌ .

۱ـ الشاخورة درکتب لغت عربی یافت نشد ودر فرهنگ شعوری بمعنی کورهٔ آجر آمده و داش هم بمعنی کوره است .

۲ـ النعش در(ك) نیامده. ۳ـ الجنازه در(ك) نیامده .

۴ـ مراد المَحْفِل والمَحْفَل است .

۵ـ در(ك) آمده : جایگاه فراهم آمدن برای حدیث .

الْمَوْسِمُ : بازارگاه عرب[1]، الْمَوَاسِمُ جَمْعٌ.

الْمَدْرَسُ وَالْمَدْرَسَةُ : آنجا كه كتب درس كنند.

الْمِشْوَارُ : آنجا كه ستورعرضه كنند بر خريدار.

الْمَعْرَكَةُ : جايگاه حرب.

الْمَرْقَدُ : جايگاه خواب.

الْمَرْقَبُ : جايگاه ديدبان.

الطِّرَازُ : آنجا كه جامه‌هاى گران مايه بافند[2].

الْمَصْطَبَةُ : جايگاه غربا ، لُغَةٌ بَغْدَادِيَّةٌ.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ تَفْصِيْلِ أَمَاكِنِ الطَّيْرِ:

الْوَكْرُ: آشيان مرغ بردرخت[3]، الْوُكُورُ وَالْأَوْكَارُ جَمْعٌ.

الْوَكْنُ : آشيان در كوه يا در ديوار[4]، الْوُكُونُ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) آمده: بازرگاه عرب.

٢ــ در (گ) آمده: آنجا كه جامه‌هاى فاخر و گران مايه بافند.

٣ــ در (گ) آمده: آشيانهٔ مرغ بردرخت.

٤ــ در (گ) آمده : آشيان دركوه يا برديوار.

الْعُشُّ: آشیان درپوشش[1]، الْأَعْشَاشُ وَالْعِشَشَةُ[2] جَمْعٌ.

الْأُفْحُوْصُ: آشیان برزمین[3]، الْأَفَاحِيْصُ جَمْعٌ.

الْأُدْحِيُّ[4]: آشیان شتر مرغ خاصه، الْأَدَاحِي جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ تَفْصِيلِ أَمْكِنَةٍ لِضُرُوْبٍ شَتّى[1] مِنَ الْحَيَوَانِ :

الْمُرَاحُ: شبگاه شتر[5].

الْمَرْبَدُ[6]: مَحْبِسُ الْإِبِلِ[7] حَيْثُ كَانَ وَصَحَّفَهُ أَهْلُ نِيْسَابُوْرَ فَقَالُوْا مَرْبَطٌ لَمَحَلَّةٍ مَعْرُوْفَةٍ كَانَتِ الْإِبِلُ تُحْبَسُ فِيْهَا لِلْبَيْعِ.

الْإِصْطَبْلُ: جایگاه ستور.

الزَّرْبُ وَالزَّرْبِيَةُ: جایگاه گوسپند.

الْعَرِيْنُ: جایگاه شیر.

الْوِجَارُ: جایگاه گرگ وکفتار.

۱ــ در (گ) آمده : آشیانه در پوشش.

۲ــ در (آ) و (گ) العَشَشَة بود.

۳ــ در (گ) آمده: آشیانهٔ مرغ .

٤ــ الادحی در (گ) نیامده. ٥ــ در (گ) آمده: جایگاه شتر بشب.

٦ــ مراد المَرْبِد و المِرْبَد است.

۷ــ در (گ) آمده: محبس الابل حيث كان .

الْكِنَاسُ: جايگاه آهوو گوزن.

الْقَرْيَةُ : جايگاه مور.

الْكُوْرُ: جايگاه منج[1].

الْخَلِيَّةُ : جايگاه منج انگبين[2].

الْجُحْرُ: سوراخ مار وجزآن[3]، الْجِحَرَةُ[4] جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ الدُّوْرِ :

الدَّارُ : سراى، الدُّوْرُ وَالدِّيَارُ جَمْعٌ.

الرَّسْمُ : نهاد سراى[5]، الرُّسُوْمُ جَمْعٌ.

الطَّلَلُ : نشان سراى، الْأَطْلَالُ [وَالطُّلُوْلُ]جَمْعٌ.

الْخِطَّةُ : آنجا كه خط بكشند تا كس ديگر فرونيايد ويا بنانكند، الْخِطَطُ جَمْعٌ.

السَّقِيْفَةُ : پالان بيرونى، السَّقَائِفُ جَمْعٌ.

الدِّهْلِيْزُ : بالان اندرونى، الدَّهَالِيْزُ جَمْعٌ.

١- در (گ) آمده: جايگاه زنبور.

٢- در (گ) آمده : جايگاه مگس انگبين.

٣- در (گ) آمده : سوراخ مار وسوسمار وجزآن.

٤- در (گ) آمده: الحِجَرَةُ والأَحْجَارُ جَمْعٌ.

٥- در (گ) آمده : نهادى سراى.

السَّابَاطُ : معروف .

السَّاحَةُ وَالصَّحْنُ وَالْعَقْوُةُ: فراخ‌ـ
نای سرای ، الْعَرْصَةُ : مِثْلُه ،
الصُّحُوْنُ وَالسَّاحَاتُ وَٱلْعَرَصَاتُ
وَٱلْعِرَاصُ جَمْعٌ .

الْبُحْبُوْحَةُ : میان سرای .

السُّدَّةُ : پیشگاه ، السُّدَدُ جَمْعٌ .

الْمَنْهَرَةُ: آنجا که خاك بیفگنند بر در سرای،
وَنَرَىٰ أَنَّ إِشْتِقَاقَهَا مِنَ النَّهْرِ
وَهُوَ السِّعَةُ.

دَارٌ قَوْرَاءُ وَفَيْحَاءُ : سرای فراخ و
بزرگ.

الْقَصْرُ وَٱلْبُرْجُ وَٱلْجَوْسَقُ: گوشک،
الْقُصُوْرُ وَٱلْبُرُوْجُ وَالْجَوَاسِقُ
جَمْعٌ .

الصَّرْحُ : گوشک بلند .

الشُّرْفَةُ : کنگرهٔ گوشک ، الشُّرَفُ
جَمْعٌ .

الْحُجْرَةُ : معروف ، الْحُجَرَاتُ
وَالْحُجُرُ جَمْعٌ .

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيمَا تَشْتَمِلُ الدَّارُ عَلَيْهِ[1] مِنْ مَرَافِقِهَا :

الْصُفَّةُ : معروف ، الصُّفَفُ جَمْعٌ . الْبَهْوُ : أيضاً صفه .

۱ـ در (آ) علیها بود .

الرِّوَاقُ: معروفٌ، الْأَرْوِقَةُ جَمْعٌ.

الْأُسْطُوَانَةُ وَ السَّارِيَةُ : ستون ، الْأُسْطُوَانَــاتُ وَ الْأَسَاطِيْنُ وَالسَّوَارِي جَمْعٌ.

الْجُنْبُذَةُ: گنبد ، الْجَنَابِذُ جَمْعٌ.

الْأَزَجُّ: سغ، الْأَزَاجُّ جَمْعٌ.

الطَّاقُ وَالرَّفُّ: معروف .

الْبَيْتُ: خانه، الْبُيُوْتُ جَمْعٌ.

صَدْرُ ٱلْبَيْتِ : پيشگاه خانه[1].

كِسْرُ ٱلْبَيْتِ : يكڭ سوى خانه.

زَاوِيَةُ ٱلْبَيْتِ : گوشهٔ خانه .

سَقْفُ ٱلْبَيْتِ : آسمانهٔ خانه.

الْجَائِزُ : تژه[2]، الْأَجْوِزَةُوَالْجُوْزَانُ جَمْعٌ.

الْعَارِضَةُ : فرسب[3] ، الْعَوَارِضُ جَمْعٌ.

السَّطْحُ: بام ، السُّطُوْحُ جَمْعٌ.

الْمِيْزَابُ وَ الْمِثْعَبُ : نـاودان ، الْمَآزِيْبُ وَالْمَثَاعِبُ جَمْعٌ.

الْكُوَّةُ : روزن ، [الْكُوَي جَمْعٌ].

الطَّارِمَةُ : طارم ، فارْسِيٌ مُعَرَّبٌ.

الْمَخْبَزُ : تنورستان، الْمَخَابِزُجَمْعٌ.

الْمَحْطَبُ[4] : هيمه‌دان ، الْمَحَاطِبُ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) آمده : پيش خانه .

٢ــ در (گ) آمده : تيرخانه .

٣ــ در (گ) آمده : تير بزرگ.

٤ــ در (گ) المُحتَطَب آمده.

الْمَطْبَخُ : جاى ديگ پختن.

السَّرَبُ : سنب ، الْأَسْرَابُ جَمْعٌ .

النَّفَقُ [١] : آنكه منفذ دارد.

السَّرْدَابُ [٢] : معروف .

الْمَشْرُبَةُ [٣] : بام ستون .

الْمَشْرُقَةُ : بام ستون سوى آفتاب .

الْكُنْدُوْجُ : كندو ، الْكَنَادِيْجُ جَمْعٌ .

الْأَنْبَارُ : معروف ، وَالْإِسْتِعْمَالُ عَلَىٰ الْجَمْعِ كَالسَّرَاوِيْلُ دُوْنَ الْوَاحِدِ

وَوَاحِدُهَا نِبْرٌ وَيُجْمَعُ الْأَنْبَارُ عَلَىٰ الْأَنَابِيْرِ .

الْحُوَاطَةُ : پرخو .

الْمَخْبَأُ : نهان‌خانه .

الْغُرْفَةُ وَالْعُلِيَّةُ : پرواره [٤] ، الْغُرَفُ وَالْعُلِيَّاتُ [٥] جَمْعٌ .

الْمَيْضَا وَالْمُسْتَرَاحُ وَالْخَلَاءُ وَالْكَنِيْفُ : آب خانه .

الْبَالُوْعَةُ : چاه ميان سراى .

١- النَّفَق در (گ) نيامده .

٢- السرداب در (گ) نيامده .

٣- المشربة در (گ) نيامده .

٤- در (گ) آمده : وَرواره .

٥- در (گ) آمده : العَلالى والغَرف جَمْعٌ .

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْبَابِ وَمَا يَجْمَعُهُ [1] :

الْبَابُ : در ، الْأَبْوَابُ جَمْعٌ.

الرِّتَاجُ وَٱلرَّتَجُ : درِ بزرگ ، وَالرِّتَاجُ : الْبَابُ الْمُغْلَقُ عَنِ الْخَلِيْلِ.

الصَّفِيْحَةُ : تختهٔ در ، الصَّفَائِحُ جَمْعٌ.

صِيْرُ ٱلْبَابِ : شکاف در.

الضُّبَّةُ : آهن كه بردرزنند، الضُّبَّاتُ جَمْعٌ.

الْمِسْمَارُ : ميخ آهنين ، الْمَسَامِيْرُ جَمْعٌ.

السِّلْسِلَةُ : زنجير ، السَّلَاسِلُ جَمْعٌ.

الْحَلْقَةُ : مَعْرُوْفٌ وَجَمْعُهَا الْحَلَقُ عَلَىٰ غَيْرِ قِيَاسٍ وَٱلْحِلَقُ عَنِ الْأَصْمَعِيِّ كَبَدْرَةٍ وَبِدَرٍ.

الْعِضَادَتَانِ : دوبازوى در.

الْعَارِضَةُ : چوب زور در، الْعَوَارِضُ جَمْعٌ.

الْعَتَبَةُ : آستانهٔ در ، الْعَتَبَاتُ جَمْعٌ.

الْوَصِيْدُ : پيش آستانهٔ در ، الْوُصُدُ جَمْعٌ.

النَّجْرَانُ : جايگاه پاشنهٔ در.

الشِّجَارُ وَاللِّزَازُ : چوب كه واپس در

۱ـ در(آ) يجمعها بود.

افکنند آمثی را[1].

الْفَائِزُ[2]: آستان زورین.

الدَّكَّةُ: دکان بردرسرای وبهرجای که باشد[3].

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ الأَغْلاَقِ:

الْغَلَقُ وَالْمِغْلاَقُ[4]: کلیددان، الْأَغْلاَقُ وَالْمَغَالِيْقُ جَمْعٌ.

الْمِقْلاَدُ وَالْمِفْتَاحُ وَالإِقْلِيْدُ[5]: کلید، الْمَقَالِدُ وَالْمَقَالِيْدُ وَالْمَفَاتِحُ وَالْمَفَاتِيْحُ جَمْعٌ.

سِنُّ الْمِفْتَاحِ: دندانهٔ کلید.

الْقُفْلُ: معروف، الْأَقْفَالُ جَمْعٌ.

الْفَرَاشَةُ: پرهٔ قفل.

الزِّرْفِيْنُ وَالرَّزَّةُ: زُفرین، الزَّرَافِيْنُ وَالرَّزَّاتُ جَمْعٌ.

۱ـ در (گ) آمده: چوبی که فراپس افگنند ایمنی را.

۲ـ الفائز در (گ) نیامده.

۳ـ در (گ) آمده: دکان بردرسرای ویا جای که باشد.

٤ـ در (گ) آمده: الغَلَقُ والمِغْلَقُ.

٥ـ در (گ) آمده: المِقْلَد والمِقلاد والإقليد والمِفْتَح والمِفْتاح.

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي ذِكْرِ أَبْنِيَةِ الْعَرَبِ :

خَيْمَةٌ : بنزديک عرب خانه‌ای باشد که بسازند از شاخ درخت خنکی[1] را .

وَالْجَمْعُ: خِيَامٌ وَخَيْمَاتٌ وَخَيْمٌ وَتُجْمَعُ أَيْضاً بِخِيَمٍ كَبَدْرَةٍ وَبِدَرٍ فَإِذَا كَانَ الْبَيْتُ مِنَ الصُّوفِ أَوِ الْوَبَرِ فَهُوَ خِبَاءٌ وَالْجَمْعُ أَخْبِيَةٌ فَإِذَا كَانَ مِنَ الْأَدِيمِ فَهُوَ طِرَافٌ ومردمان همه‌را خیمه گویند برتوسع وتشبیه[2].

الشُّقَّةُ : یک پاره‌ازخیمه که‌درهم دوخته باشند[3].

الْكِسُّ[4] : زیرشقه که برزمین باشد.

الْعَرَقَةُ : نوارکه برشقه دوزند استواری را وشاید بودکه عرق ازاینجا گویند جویهاراکه درپیش رواق وصفه گیرند.

الْحِتْرُ: پاره‌ای که دردامن خیمه دوزند تا پوشیده‌تر باشد[5].

الْأَطْنَابُ :رشته‌های خیمه، الطُّنُبُ: یکی.

۱ـ در(گ) آمده: بنزدیک عرب جای باشد که بسازند ازشاخ‌درخت خنکی‌را.

۲ـ در(گ) آمده: مردمان همه را خیمه خوانند برتوسع وتشبیه .

۳ـ در(گ) الشِقاق جمع الشقه آمده .

٤ـ در(گ) الکِسْر بجای الکِسّ آمده .

٥ـ در (گ) آمده : پاره که در دامن خیمه دوزند.

الْوَتِدُ [1] : میخ خیمه وجزآن ، الْأَوْتَادُ جَمْعٌ وَيُدْغَمُ فَيُقَالُ وَدٌّ.

الْعَمُودُ: چوب خیمه، الْعُمُدُ [2] جَمْعٌ .

الْمِسْطَحُ : چوب میان خیمه .

الْخَالِفَةُ : چوب واپسین [3] ، الْخَوَالِفُ جَمْعٌ .

الْبِوَانُ : چوب پیشین، الْبُوْنُ جَمْعٌ.

كَالْخِوَانِ وَالْخُوْنِ فِعَالٌ وَفُعْلٌ .

النُّؤْيُ : چوبی باشد که بکنند گردا گرد خیمه آب باران را ، وَالْجَمْعُ: أَنْآءٌ وَنُؤْيٌّ فَأَنْآءٌ أَفْعَالٌ وَنُؤْيٌّ فُعُولٌ.

السُّرَادِقُ : سراپرده ، وَهُوَ مَا أَحَاطَ بِالْبِنَاءِ ، السُّرَادِقَاتُ جَمْعٌ .

۱ــ درصورتیکه وَتْد خوانده شود ادغام می‌گرد ومراد الوَتْدْ والوَتِدْ است .

۲ــ مراد العَمَد والعُمُداست .

۳ــ در (گ) آمده : واپسین خیمه.

الْبَابُ السَّادِسُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ السَّمَاءِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا وَيُنْسَبُ إِلَيْهَا مِنَ النُّجُوْمِ وَالرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ وَالْمَطَرِ أَحَدُ عَشَرَ فَصْلاً :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ السَّمَاء وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهَا :

السَّمَاءُ : آسمان، السَّمَاوَاتُ جَمْعٌ .

الْأُفُقُ : كنارهٔ آسمان، الْآفَاقُ جَمْعٌ .

كَبِدُ السَّمَاءِ : ميان آسمان .

الْفَلَكُ : معروف ، الْأَفْلَاكُ جَمْعٌ .

الْقُطْبُ : النُّقْطَةُ الَّتِى عَلَيْهَا مَدَارُ الْفَلَكِ .

الْمَجَرَّةُ : راه كاهكشان .

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ ذِكْرِ الشَّمْسِ :

الشَّمْسُ : خورشيد ، الشُّمُوْسُ جَمْعٌ .

عَيْنُ الشَّمْسِ : چشمهٔ خورشيد ،

وَطَفَاوَتُهَا: شادُروَان[1] او، وَأَيَاتُهَا: روشنايى او.

وَقَرْنُهَا وَحَاجِبُهَا: روشنايى اونخستين كه برآيد[2].

وَشُعَاعُهَا: پرتو او.

وَكُسُوفُهَا: گرفتن او.

وَمَشْرِقُهَا: آنجا كه برآيد ازو.

وَمَغْرِبُهَا: آنجا كه فروشود برو.

ذُكَاءُ: نام او.

اَلْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْ أَسْمَاءِ الْبُرُوْجِ الَّتِى هِيَ مَنَازِلُ الشَّمْسِ وَغَيْرُهَا:

اَلْحَمَلُ.

اَلثَّوْرُ.

اَلْجَوْزَاءُ.

اَلسَّرَطَانُ.

اَلْأَسَدُ.

اَلسُّنْبُلَةُ.

اَلْمِيْزَانُ.

اَلْعَقْرَبُ.

اَلْقَوْسُ.

اَلْجَدْىُ.

اَلدَّلْوُ.

اَلْحُوْتُ.

۱- در (گ) آمده: سراى پردهٔ او.

۲- در (گ) آمده: روشنائى اوكه نخست پديد آيد.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْقَمَرِ:

الْقَمَرُ : ماه، الْأَقْمَارُ جَمْعٌ.

الْهِلَالُ : ماه نو، الْأَهِلَّةُ جَمْعٌ.

الْبَدْرُ : ماه شب چهارده، الْبُدُوْرُ جَمْعٌ.

الْهَالَةُ :شادورد ماه[1]، الْهَالَاتُ جَمْعٌ.

السَّاهُوْرُ : غلاف ماه.

الْفَخْتُ وَٱلْقَمْرَاءُ : ماهتاب.

الْفَصْلُ ٱلْخَامِسُ

فِيْ مَنَازِلِ ٱلْقَمَرِ وَهِيَ ثَمَانِيَةٌ وَعِشْرُوْنَ مَنْزِلاً : يَنْزِلُ الْقَمَرُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ بِمَنْزِلٍ مِنْهَا

الْغَفْرُ.

الزُّبَانَى.

الْإِكْلِيْلُ.

الْقَلْبُ.

الشَّوْلَةُ.

النَّعَائِمُ.

الْبَلْدَةُ.

سَعْدُ الذَّابِحِ.

١ــ در (گ) آمده : روشنايي گرداگرد ماه.

سَعْدُ بُلَعَ[1].	الْهَقْعَةُ.
سَعْدُ السُّعُوْدِ.	الْهَنْعَةُ.
سَعْدُ الْأَخْبِيْتَةِ.	الذِّرَاعُ.
فَرْعُ الدَّلْوِ الْمُقَدَّمِ.	النَّثْرَةُ.
فَرْعُ الدَّلْوِ الْمُؤَخَّرِ.	الطَّرْفَةُ.
بَطْنُ الْحُوْتِ.	الْجَبْهَةُ.
الشَّرَطَيْنِ.	الزَّبْرَةُ.
الْبُطَيْنُ.	الصَّرْفَةُ.
الثُّرَيَّا.	الْعَوَّاءُ.
الدَّبَرَانُ.	السِّمَاكُ.

۱ـ سعد بلع در (گ) نیامده.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ ذِكْرِ الْأَنْجُمِ الْخَمْسَةِ الَّتِي نَطَقَ الْقُرْآنُ بِهَا وَهِيَ الْخُنَّسُ الْجَوَارِي الْكُنَّسُ[1]:

زُحَلُ.

الْمُشْتَرِي.

الْمِرِّيْخُ.

عُطَارِدُ.

الزُّهْرَةُ.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ جُمَلٍ مِنَ النُّجُوْمِ يَكْثُرُ ذِكْرُهَا فِيْ الرَّسَائِلِ وَالشِّعْرِ:

النَّجْمُ: ستاره، النُّجُوْمُ جَمْعٌ وَالنَّجْمُ أَيْضاً: نامی است خاص پروین را.

الْكَوْكَبُ أَيْضاً: ستاره، [الْكَوَاكِبُ جَمْعٌ].

الدُّرِّيُّ: ستارهٔ روشن، الدَّرَارِيُّ جَمْعٌ.

۱- اشارهٔ است بآیهٔ ۱۵. سورهٔ ۸۱.

بَنَاتُ النَّعْشِ الْكُبْرَىٰ : هفتورنگ مهین وآن هفت ستاره است نزدیک قطب سه را بنات گویند وچهارنعش[1].

بَنَاتُ النَّعْشِ الصُّغْرَىٰ: هفتورنگ کهین.

الْفَرقَدَانِ : دو برادران و آن درستاره پیشین است ازنعش.

الْجَدْيُ: آخرستاره‌ایست ازهفتورنگ کهین که قبله بدان بدانند.

السُّهَىٰ : ستاره‌ایست خُرد نزدیک به هفتورنگ مهین که روشنی‌چشم بدان امتحان کنند[2].

الْفَكَّةُ : کاسهٔ درویشان وآن چند ستاره است همجور[3] دایره‌ای[4].

السِّمَاكُ الأَعْزَلُ وَالسِّمَاكُ الرَّامِحُ : دوستاره‌است معروف[5].

النَّسْرُ الطَّائِرُ وَالنَّسْرُ الْوَاقِعُ : معروف.

الْعَيُّوقُ: ستاره‌ایست روشن برکنار مجره.

سُهَيْلٌ: ستاره‌ایست سرخ تنهاازستارگان بیمن بینند آنرا.

الشِّعْرَي الْعَبُورُ وَالشِّعْرَىٰ — الْغُمَيْصَاءُ وَالْغُمُوْصُ: دوستاره

۱ــ در (گ) آمده : هفت ستاره‌است ، چهاررا نعش خوانند و سه را بنات .

۲ــ در (گ) آمده : ستاره‌ای باشد خرد نزدیک هفتورنگ مردمان روشنائی چشم بدان امتحان کنند.

۳ــ همجور در (آ) شاید همچون باشد .

٤ــ در (گ) آمده : ستاره‌ای چنداست برسان دایره‌ای آنرا مردمان عام کاسهٔ درویشان خوانند.

۵ــ در (گ) آمده : دوستارهٔ دیگراست.

است روشن با هر یکی ستاره‌ای باشد | که آن را مرزم خوانند.

اَلْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ ذِكْرِ الرِّيَاحِ :

الرِّيْحُ : باد، الرِّيَاحُ جَمْعٌ.

الْجَنُوْبُ: آن باد که ازسوی مشرق جهد چون روی فرا در کعبه دارد[1].

الشِّمَالُ : آن باد که‌ازسوی مغرب جهد برابر جنوب.

الدَّبُوْرُ : آن باد که از پس خانه جهد.

الْقَبُوْلُ : آن باد که برابر خانه جهد[2] و الصَّبَا كَذٰلِكَ.

النَّكْبَاءُ : آنکه راهش نه راه این چهار باشد در وقت جستن.

الْإِعْصَارُ: دَوله باد، الْأَعَاصِيْرُ جَمْعٌ.

الْهَيْفُ : باد گرم که از سوی یمن جهد.

۱ــ در (گ) آمده : آن باد که از سوی مشرق جهد چون روی بکعبه دارد. و در حاشیهٔ (آ) برای شمال و جنوب چنین نوشته شده: این غلط محض است جنوب آن باداست که ازجهت کعبه وزد و شمال آن باداست که ازمقابل کعبه وزد والإصطلاح على هذا اليوم وإن كان على ماقاله المصنف والعُهْدَةُ عليه.

۲ــ در (گ) آمده : آن باد که برابر دبور جهد.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ نُعُوْتِهَا :

رِيْحٌ هَدُوْجٌ : بادی بانگ کن.

وَخَجُوْجٌ : سخت.

وَنَؤُوْجٌ : آنکه زود جهد.

وَهَجُوْمٌ : آنکه خیمه بر کند.

وَخَرِيْقٌ: آنکه خیمه بِدَرّد .

وَعَاصِفٌ وَبَارِحٌ : بنیرو.

وَرَيْدَةٌ وَرَيْدَانَةٌ[1] : نرم.

وَرُخَاءُ : نرمی نرم.

وَنَسِيمٌ : نرمی خوش.

وَحَاصِبٌ : آنکه سنگ آرد.

وَهَبْوَةٌ : آنکه خاك آرد.

وَعَرِيَّةٌ وَصَرْصَرٌ : سرد.

وَبَلِيْلٌ : سردی که با او نم باشد.

وَحَرَوْرٌ : بادگرم که شب جهد .

وَسَمُوْمٌ : آنکه بروز جهد .

وَلَاقِحٌ : آنکه میغ را گرد کند ودرخت را باردار وَضِدُّهَا الْعَقِيمُ .

١ــ ريدانة در (گ) نیامده.

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِي السَّحَابِ :

النَّشْءُ : میغ چون پدید آید.

السَّحَابُ : آنکه خودرا می‌کشد درهوا.

الغَمَامُ : آنکه آسمان را بپوشد.

السَّدُّ : آنکه آفاق را بپوشد.

الْعَارِضُ : آنکه سایه افکند.

الْعَرَّاصُ : آنکه بااو رعد و برق باشد.

النَّمِرُ : آنکه پاره پاره باشد نزدیک یکدیگر ، الْقِطْعَةُ مِنْهَا نَمِرَةٌ.

الْقَزَعُ[1] : آنکه پراکنده باشد، الْقِطْعَةُ مِنْهَا قَزَعَةٌ.

الْحَبِيُّ : آنکه می‌خیزد پاره‌پاره تاپیوسته شود.

الْنَشَاصُ : آنکه اززمین دوربود[2].

الْهَيْدَبُ : آنکه برزمین نزدیک بود[3].

الرَّبَابُ : آنکه درپارهٔ دیگرآویخته‌بود.

الْمُزْنُ وَالصَّبِيْرُ[4] : آنکه سپید باشد.

الْحَمْلُ : آنکه سیاه باشد.

الدَّجْنُ : آنکه تاریک باشد.

الْجَفْلُ : آنکه تنک باشد وآب ندارد.

الرُّكَامُ : آنکه برهم نشسته باشد.

١ــ در (آ) القَزَاع بود.
٢ــ در (گ) آمده: آنکه اززمین دورباشد.
٣ــ در (گ) آمده: آنکه نزدیک باشد.
٤ــ الصَبِير در (گ) نیامده.

الْجِلْبُ : آنكه سرما آرد وباران ندارد. آنكه ميغش باران نيارد .

الْجُهَامُ : آنكه آب بريخته باشد.

الرَّعْدُ : معروفٌ ، الرُّعُوْدُ جَمْعٌ .

الْبَرْقُ : بـخنوه [1]، الْبُرُوْقُ جَمْعٌ .

قَوْسُ قُزَحَ : سرير [2].

الْبَرْقُ الْخُلَّبُ وَبَرْقُ الْخُلَّبِ :

الضَّبَابُ : نژم.

الْفَصْلُ الْحَادِى عَشَرَ

فِيْ الْمَطَرِ وَمَا يُنَاسِبُهُ [3]:

الْمَطَرُ : باران، الْأَمْطَارُ جَمْعٌ .

الرِّهْمَةُ : خرد وهموار، الرِّهَمُ جَمْعٌ .

الرَّذَاذُ : باران خرد قطره .

الدِّيْمَةُ : شبان روزى، الدِّيَمُ جَمْعٌ .

الْوَابِلُ : باران بزرگ قطره .

الْحَيَا : آنكه زمين را زنده كند.

الطَّلُّ : نرمی نرم، الطِّلَالُ جَمْعٌ .

الْجَدَا : آنكه عام باشد.

الْدَثُّ وَالرِّكُّ : ضعيف .

الْغَيْثُ : باران كه دروقت حاجت آيد [4]،

١ــ در (گ) آمده : معروف.

٢ــ در (گ) آمده : كمان كه برآيد سبزوسرخ .

٣ــ در (آ) و (گ) يُناسبها بود .

٤ــ در (گ) آمده : آنكه پياپى بارد.

الْغُيُوْثُ[1] جَمْعٌ.

الْوَدْقُ[2] : آنكه پياپى بارد.

الرَّجْعُ : آنكه وادرايستد.

الشُّؤْبُوْبُ : آنكه بشتاب ببارد و باز ايستد، الشَّآبِيْبُ جَمْعٌ.

النَّدَى: نم ، الْأَنْدَاءُ وَالْأَنْدِيَةُ جَمْعٌ.

الثَّلْجُ : برف ، الثُّلُوْجُ جَمْعٌ[3].

الْبَرَدُ : تگرگ .

الْجَمَدُ : يخ .

١ــ الغيوث در (ک) نيامده.　　٢ــ الودق در (ک) نيامده.

٣ــ در (ک) پس از الثلج آمده : الصقيع : بژ.

الْبَابُ السَّابِعُ وَٱلثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ ٱلأَوْقَاتِ وَ ٱلأَزْمِنَةِ وَهُوَ ثَلاثَةَ عَشَرَ فَصْلاً :

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

فِيْ ٱلأَوْقَاتِ :

الْوَقْتُ : هنگام، الْأَوْقَاتُ جَمْعٌ .

الزَّمَانُ وَالزَّمَنُ : زمانه، الْأَزْمِنَةُ وَٱلْأَزْمَانُ جَمْعٌ .

الدَّهْرُ وَٱلْعَصْرُ : روزگار ،الدُّهُوْرُ وَالْأَعْصَارُ وَالْعُصُوْرُ جَمْعٌ وَكَذٰلِكَ الْمُنُوْنُ .

السَّنَةُ وَٱلْعَامُ وَٱلْحَوْلُ وَالْحِجَّةُ: سال، السِّنُوْنَ وَ ٱلْأَعْوَامُ وَالْحِجَجُ وَالْأَحْوَالُ جَمْعٌ .

الشَّهْرُ : ماه ، الْأَشْهُرُ وَالشُّهُوْرُ جَمْعٌ .

الْأَسْبُوْعُ : هفته ، الْأَسَابِيْعُ جَمْعٌ .

السَّاعَةُ : جُزْءٌ مِنْ أَجْزَاءِ اللَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ : السَّاعَاتُ وَالسَّاعُ جَمْعٌ .

الْحِيْنُ : هنگام ، الْأَحْيَانُ جَمْعٌ .

الْفَصْلُ ٱلثَّانِي

فِيْ فُصُولِ السَّنَةِ :

الرَّبِيْعُ : بهار ، الْأَرْبِعَةُ جَمْعٌ .

الصَّيْفُ : تابستان .

الْخَرِيْفُ : پائيز ، الْأَخْرِفَةُ[1] جَمْعٌ .

الشِّتَاءُ : زمستان .

الْفَصْلُ ٱلثَّالِثُ

فِيْ أَسْمَاءِ الشُّهُوْرِ الإِثْنَىٰ عَشَرَ بِالْعَرَبِيَّةِ :

الْمُحَرَّمُ .

صَفَرُ .

رَبِيْعُ ٱلْأَوَّلِ .

رَبِيْعُ ٱلْآخِرِ .

جُمَادِيَ الْأُوْلَىٰ .

جُمَادِيَ ٱلْآخِرَةِ .

رَجَبُ .

شَعْبَانُ .

رَمَضَانُ .

شَوَّالُ .

ذُوْ ٱلْقَعْدَةِ .

ذُوْ ٱلْحِجَّةِ .

وَكَانَ يُقَالُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ لِلْمُحَرَّمِ الْمُؤْتَمِرُ وَالصَّفَرِ

١ــ الأخرفه در (گ) نيامده .

نَاجِرٌ وَلِرَبِيْعِ ٱلْأَوَّلِ خَوَّانٌ
وَلِرَبِيْعِ ٱلْآخِرِ وَبْصَانٌ
وَلِجُمَادِي الْأُوْلَىٰ حَنِّيْنٌ[1]
وَلِجُمَادِي ٱلْآخِرَةِ، رُبَّى وَلِرَجَب

أَصَمُّ وَلِشَعْبَانَ عَاذِلٌ وَلِرَمَضَانَ
نَاتِقٌ وَلِشَوَّالَ، وَعْلٌ وَلِذِي
الْقَعْدَةِ، وَرْنَةٌ وَلِذِي الْحِجَّةِ :
بُرَكٌ .

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي أَسْمَائِهَا بِالسُّرْيَانِيَّةِ :

تَشْرِيْنُ ٱلْأَوَّلُ .
تَشْرِيْنُ الْآخِرُ.
كَانُوْنُ الْأَوَّلُ .
كَانُوْنُ الْآخِرُ.
شُبَاطُ .
أَذَارُ .
نِيْسَانُ.
أَيَّارُ.

حَزِيْرَانُ .
تَمُوْزُ.
آبُ .
أَيْلُوْلُ .
فَأَيْلُوْلُ وَتَشْرِيْنُ ٱلْأَوَّلُ
وَتَشْرِيْنُ ٱلْآخِرُ: شُهُوْرُ الْخَرِيْفِ.
كَانُوْنُ ٱلْأَوَّلُ وَ كَانُوْنُ ٱلْآخِرُ
وَشُبَاطُ : شُهُوْرُ الشِّتَاءِ .

١ــ در (گ) و (آ) بجاى حَنِّين، حُنَين نوشته‌شده . ومراد حَنين وحِنِّين است .

أَذَارُ وَنِيْسَانُ وَأَيَّارُ : شُهُــوْرُ الرَّبِيْعِ .

حَزِيْرَانُ وَتَمُوْزٌ وَآبٌ : شُهُوْرُ الصَّيْفِ. وَثَلَاثَةُ أَيَّامٍ مِنْ آخِرِ شُبَاطٍ وَأَرْبَعَةُ أَيَّامٍ مِنْ أَوَّلِ أَذَارٍ هِيَ أَيَّامُ الْعَجُوْزِ.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ أَسْمَائِهَا بِالْفَارِسِيَّةِ :

فَرْوَرْدين ماه.

أُرْديبهشت ماه.

خرداد ماه.

تيرماه .

مرداد ماه.

شهريورماه .

مهرماه .

آبان ماه .

آذرماه .

دى ماه .

بهمن ماه .

اسفَنْدارمَذ ماه .

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ أَسْمَاءِ الْأَيَّامِ بِالْفَارِسِيَّةِ :

هرمُزد.

بَهمن .

اردیبهشت .

شهریور .

اسفندارمذ .

خُرداد .

مرداد .

دَیْ بِآذر .

آذر .

آبان .

خور .

ماه .

تیر .

جوشن .

دی بمهر .

مهر .

سروش .

رَشن .

فروردین .

بهرام .

رام .

باد .

دی بدین .

دین .

إرْد .

إشتاذ .

سمان[1] .

زامیاذ .

مارسْفند[2] .

أَنیران .

١ــ در (گ) آمده : اسمان .

٢ــ در (گ) آمده : ماراسفند .

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ مَشَاهِيرْ أَيَّامِ الْعَرَبِ فِيْ السَّنَةِ :

يَوْمُ عَاشُورَاءِ : روز دهم ماه محرّم[١].

عِيْدُ الْفِطْرِ: عيد روزه وآن نخستين روز بود ازماه شوال[٢].

عِيْدُ الْأَضْحىٰ وَيَوْمُ النَّحْرِ : عيد گوسفندكشان وآن دهم روز باشد از ماه ذوالحِجَّةِ.

يَوْمُ التَّرْوِيَةِ : روز هشتم ذوالحِجَّةِ.

يَوْمُ عَرَفَةَ : روز نهم ذوالحِجَّةِ.

يَوْمُ الْقَرِّ : دوم اضحى .

يَوْمُ النَّفْرِ: سوم اضحى[٣].

الْأَيَّامُ الْمَعْدُوْدَاتُ : [عَشَرٌ مِنْ ذِي ٱلْحِجَّةِ][٤].

الْأَيَّامُ الْمَعْلُوْمَاتُ[٥]، عَرَفَةُ وَأَضْحىٰ وسه روز پس ازعيد واين سه روز را ايّام تشريق خوانند وَقِيْلَ؛ الْأَيَّامُ —

١ـ در (گ) آمده : روز دهم ازمحرم.

٢ـ در (گ) آمده : روزعيد وآن نخستين روزباشد از شوال .

٣ـ در (گ) آمده: سيم اضحى. ٤ـ در(آ) عَشر ذوالحجة بود.

٥ـ در (گ) آمده : الايام المعدوداتُ عَشر مِن ذِى الحجة. الايامُ المعلومات عرفة اضحى وسه روز پس ازآن واين سه روزرا ايام تشريق خوانند وقيل الأيام المعلوماتُ عشر ذى الحجة والمعدوداتُ: ايام التشريق وهو قولُ الأكثرين مِن المفسرين وكذا رواه لى ثِقةٌ عن ثقةٍ عن مجاهدوابراهيم ودر(آ) از هوقول الاكثرين تاآخر جمله خط كشيده شده است .

الْمَعْلُومَاتُ عَشَرُ ذِي الْحِجَّةِ وَالْأَيَّامُ الْمَعْدُودَاتُ : أَيَّامُ التَّشْرِيقِ.

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ مَشَاهِيرِ أيَّامِ الْعَجَمِ فِيْ السَّنَةِ :

النَّيْرُوْزُ : نخست روز بود از فروردين ماه.

المِهْرِجَانُ : مهرگان وَهُوَ السَّادِسَ عَشَرَ مِنْ بهمن ماه.

الْفُرْدَجَانُ : فورديان وآن پنج روز باشد از آخر آبان ماه.

أَهْنَوَذَ، أَشْتَوَذ، اسْفَنْدمَذْ، وحِشت[1] هشتويش واين را از دوازده ماه نشمرند وَتُسَمَّى الْأَيَّامُ الْمُسْتَرَقَةُ.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ أيَّامِ الأُسْبُوْعِ :

السَّبْتُ: شنبه ، الْأَسْبُتُ وَالسُّبُوْتُ جَمْعٌ.

الْأَحَدُ: يكشنبه ، الْآحَادُ جَمْعٌ.

الْإِثْنَانُ[2] : دوشنبه ، الْأَثَانِيْنُ جَمْعٌ.

١ــ در (ک) وخشت آمده.

٢ــ در (ک) الإثنين آمده.

وَمِنَ الْأَئِمَّةِ مَنْ لا يُجَوِّزُ جَمْعَ الإِثْنَيْنِ كَأَبِي زَيْدٍ وَغَيْرِهِ.

الثَّلْثَاءُ : سه شنبه ، الثَّلْثَاوَاتُ جَمْعٌ.

الْأَرْبَعَاءُ : چهارشنبه ، الْأَرْبَعَاوَاتُ جَمْعٌ.

الْخَمِيْسُ : پنج‌شنبه ، الْأَخْمِسَةُ جَمْعٌ.

الْجُمْعَةُ : آدينه ، الْجمعَ والْجُمعَاتُ جَمْعٌ وَكَانَتِ الْعَرَبُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ تُسَمِّيْهَا أَيْضاً بِأَسْمَاء يَجْمَعُهَا بِيْتَانِ : فَقَالَ :

أُؤَمِّلُ أَنْ أَعِيْشَ وَأَنَّ يَوْمِي
بِأَوَّلَ أَوْ بِأَهْوَنَ أَوْ جُبَارِ
أَوِ التَّالِي دُبَارٍ أَوْ فَيَوْمِي
بِمُوْنِسٍ أَوْ عُرُوْبَةَ أَوْ شِيَارِ

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ عَدَدِ الشُّهُوْرِ وَالْأَيَّامِ وَالسَّاعَاتِ وَتَفْصِيْلِهَا مِنْ كِتَابِ السَّامِي لِأبى زَيْدٍ الْبَلْخِيِّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ

السَّنَةُ : إِثْنَا عَشَرَ شَهْراً وَالشَّهْرُ : ثَلٰثُوْنَ يَوْماً.

وَاللَّيْلُ وَالنَّهَارُ: أَرْبَعٌ وَعِشْرُوْنَ سَاعَةً.

فَالنَّهَارُ : إِثْنَتَا عَشْرَةَ سَاعَةً.

وَاللَّيْلُ : إِثْنَتَا عَشْرَةَ سَاعَةً.

فَمِنْ طُلُوْعِ الشَّمْسِ إِلىٰ نِصْفُ النَّهَارِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ

غُرُوْبِ الشَّمْسِ إِلىٰ نِصْفِ اللَّيْلِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ نِصْفِ اللَّيْلِ إِلىٰ طُلُوْعِ الشَّمْسِ سِتُّ سَاعَاتٍ. فَمَا نَقَصَ مِنَ النَّهَارِ زَاد فِي اللَّيْلِ وَمَا نَقَصَ مِنَ اللَّيْلِ زَادَ فِي النَّهَار.

اَلْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ جُمَلِ أَوْقَاتِ الْيَوْمِ وَالنَّهَارِ :

الْيَوْمُ : روز ، الْأَيَّامُ جَمْعٌ .

النَّهَارُ: روشنايى روز از وقت برآمدن بام تا آفتاب فرو شود[1] ، النُّهُرُ جَمْعٌ .

الْمَلَوَانِ وَالْجَدِيْدَانِ :شب و روز .

الْعَصْرَانِ وَالْبَرْدَانِ: بامدادوشبانگاه.

أَمْسِ : دى .

أَوَّلَ مِنْ أَمْسِ : پرير.

غَدًا : فردا .

بَعْدَ غَدٍ : پس فردا.

الْبَارِحَةُ : دوش.

الْبَارِحَةُ الْأُوْلَىٰ : پرندوش.

الضَّوْءُ وَالضِّيَاءُ وَالنُّوْرُ وَالسَّنَاءُ: روشنى روز وجزآن .

يَوْمٌ حَارٌّ : روزى گرم.

وَبَارِدٌ : سرد.

---

۱ ــ در (ك) آمده : روشنايى روز ازوقت برآمدن بامدادتا آنگاه كه آفتاب فروشود .

وَطَلَلْقٌ وَمُعْتَدِلٌ : نه گرمی گرم و نه سردی سرد.

وَمُدْجِنٌ : تاریک.

وَإِضْحِيَانٌ :روشن.

وَمَطِيرٌ : بارنده .

الْفَصْلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي تَرْتِيبِ أَوْقَاتِ النَّهَارِ :

أَوَّلُ أَوْقَاتِ النَّهَارِ : الْفَجْرُ. وَبَعْدَهُ الصَّبَاحُ.

ثُمَّ الْغَدَاةُ، ثُمَّ الْبُكْرَةُ، ثُمَّ الضُّحَى ثُمَّ الضَحْوَةُ ، ثُمَّ الْهَجِيْرُ وَالْهَاجِرَةُ ، ثُمَّ الظُّهْرُ وَالظَّهِيْرَةُ ، ثُمَّ الرَّوَاحُ ، ثُمَّ الْمَسَاءُ ، ثُمَّ الْعَصْرُ وَهُوَ آخِرُ النَّهَارِ ، ثُمَّ الْأَصِيْلُ وَهُوَ قَبْلَ غُرُوْبِ الشَّمْسِ وَجَمْعُهُ الْأُصُلُ وَالْآصَالُ جَمْعُ الْجَمْعِ ، ثُمَّ الْعِشَاءُ الْأُوْلَى ، ثُمَّ الْعِشَاءُ الْآخِرَةُ [1] وَقَدْ يُقَالُ لَهَا الْعَتَمَةُ وَذَيْكَ عِنْدَ مَغِيْبِ الشَّفَقِ وَالشَّفَقُ هُوَ الْبَيَاضُ أَوَ الْحُمْرَةُ وَقِيْلَ هُمَا شَفَقَانِ الْبَيَاضُ : شَفَقٌ وَالْحُمْرَةُ شَفَقٌ ، وَالْقُتْبِيُّ : أَحَدُ الْقَائِلِيْنَ بِهِ مِنَ الْأَيِمَّةِ.

١ـ در (ک) آمده: ثُمَّ العَشاء الأوّلُ ثُمَّ العِشاءُ الآخِرُ.

الْفَصْلُ الثَّالِثَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ اللَّيْلِ خَاصَّةً :

اللَّيْلُ : شب.

اللَّيْلَةُ : امشب، اللَّيَالِي جَمْعٌ.

لَيْلَةَ غَدٍ : فردا شب.

الْغَسَقُ وَالظَّلَامُ : تاريكى شب و كَذَلِكَ الظُّلْمَةُ وَجَمْعُهَا الظُّلَمُ.

الدُّجَىٰ : أيضاً تاريكى.

وَقَطْعٌ مِنَ اللَّيْلِ: پاره‌اى از شب وَكَذَلِكَ الْهَزِيْعُ وَالزُّلْفَةُ وَالطَّائِفَةُ.

الْوَهَنُ وَالْمُوْهِنُ: سَاعَةٌ مِنَ اللَّيْلِ.

الْجَهْمَةُ : مَابَيْنَ أَوَّلِهِ إِلَىٰ رُبْعِهِ وَالْعَرَبُ يُسَمِّي لَيَالِيَ الشَّهْرِ كُلَّ ثَلَاثٍ مِنْهَا بِاسْمٍ فَتَقُوْلُ ثَلَاثٌ غُرَرٌ وَثَلَاثٌ نُفَلٌ وَثَلَاثٌ تُسَعٌ وَثَلَاثٌ عُشَرٌ وَثَلَاثٌ بِيْضٌ وَثَلَاثٌ دُرَعٌ وَثَلَاثٌ ظُلَمٌ وَثَلَاثٌ حَنَادِسُ وَثَلَاثٌ دَآدِيءُ وَثَلَاثٌ مُحَاقٌ.

الْبَابُ الثَّامِنُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الْمَوَازِيْنِ وَالْمَكَايِيلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا وَشَيْءٌ مِنَ الْحِسَابِ يَسِيْرٌ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُوْلٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

الْمِيْزَانُ : ترازو، الْمَوَازِيْنُ جَمْعٌ .

الْقُِسْطَاس [1] : جنسی از ترازو.

الْمِنْجَمُ : شاهین ترازو.

لِسَانُ الْمِيْزَانِ : زبانهٔ ترازو.

الْفِيَارَانِ : دوآهن از دوسوی ترازو [2] .

الْكِظَامَةُ : حلقه‌ای که رشتهٔ ترازو درو بندند.

الْعَذَبَةُ : رشتهٔ ترازو.

الْسَعْدَانَاتُ : گرههای رشته، الْوَاحِدَةُ : سَعْدَانَةٌ .

الكِفَّةُ : پلهٔ ترازو ، الْكِفَفُ جَمْعٌ .

الْعَيْنُ [3] : چشمهٔ ترازو.

الضَّنْجَةُ : سنگ ترازو، الضَّنْجَاتُ جَمْعٌ .

الْقَبَّانُ : کپان .

۱ــ مراد القُسطاس والقِسطاس است .

۲ــ در (گ) آمده: دوآهن که زین سوی وازآن سوی زبانه باشد.

۳ــ در (گ) آمده: عَيْنُ المِيْزَانِ .

رُمّانَةُ القَبّان : نارهٔ کپّان[1]. عَمودُالقبّانِ:الحَديدةُ المُسْتَطيلَةُ الّتی هِی مجری الرُّمّانَة[2] . وَعَقْرَبُه[3] : معروفة .

الفَصْلُ الثّانی[4]

الأُوقِيَّةُ : أَرْبَعونَ دِرْهَمًا . والنَّشُّ : عِشرونَ دِرْهَمًا. والنَّواةُ : خَمْسَةُ دَراهِمَ . والدِّرْهَمُ : سِتَّةُ دَوانيق . والدّانَقُ : سِتُّ حَبّاتٍ . والقيراطُ : نصف دانَقٍ .والجَمْعُ: قَراريطُ . والمِثقالُ : بِحسابِ الدَّراهِمِ دِرْهَمٌ و رُبْعُ وَسُدْسُ و ثُلْثا شَعيرَةٍ و بِحساب الطّساسيج أَرْبَعةٌ و عِشْرونَ طَسُّوجًا ، والطَّسُّوجُ حَبَّتان[5] و نِصفُ وبحسابِ الشَّعيرمِائَةٌ وثَمانِی شَعيراتٍ إصطلاحاً والجَمْعُ المَثاقيلُ .

---

١ ــ در (گ) آمده : معروفة.

٢ ــ در (گ) آمده : عمود او .

٣ ــ در (گ) آمده : العقربَةُ .

٤ ــ در (گ) آمده : فصل .

٥ ــ در (گ) آمده : حَبَّة .

الفَصْلُ الثَّالِثُ[١]

المِكْيالُ : پیمانه ، المَكاييلُ جَمْعٌ .

الجَرِيبُ : گری،الجِرْبانُ جَمْعٌ .

القَفيزُ : کویژ[٢] ،القُفْزانُ جَمْعٌ .

الإِرْدَبُّ : لِأَهلِ الشام كالقَفيزِ لِأَهْلِ العِراقِ.

الفَرْقُ[٣] : بِفَتْحِ الرَّاءِ وسُكُونِها[٤] ، مِكيالٌ عَنِ ابْنِ[٥] فارِسٍ فى المُجْمَلِ[٦] وَقالَ القُتَبىُّ[٧] هو الفَرَقُ بفتح الرّاء وَهُوَ سِتَّةَ عَشَرَ رَطْلاً .

الكُرُّ : إِثنا عَشَرَ وَسْقاً .

وَالوَسْقُ : سِتّون صاعاً .

والصَّاعُ : ثَمانِيةُ أَرطالٍ عَلَى قَوْلِ أَهْلِ العراقِ وخَمْسَةُ أَرْطالٍ وَثُلْثٌ[٨] عَلَى قَوْلِ أَهْلِ الحِجازِ.

الرِّطْلُ[٩] : نِصفُ مَنٍّ.

والمَنُّ : معروفٌ والمَنَا لُغَةٌ فيه.

---

١ ــ در (گ) آمده : فَصْلٌ .

٢ ــ در (گ) آمده : کویز ،

٣ ــ مراد الفَرْق و الفَرَق است .

٤ ــ در (گ) آمده : وسكُونـه .

٥ ــ در (آ) آمده : أبى .

٦ ــ در (گ) آمده : الجُمل .

٧ ــ در (آ) آمده : القُتْبى .

٨ ــ ثلث در (گ) نیامده .

٩ ــ مراد الرِّطْل و الرَّطل است .

وكذلكَ ٱلمُدُّ معروفٌ[1] وجَمْعُهُ أَمْدادٌ كَقُفْلٍ وَأَقْفالٍ ومِدَدَةٌ[2] كَقُرْطٍ وقِرَطَةٍ ومِدادٌ[3] كخُفٍّ وَخِفافٍ. كُلُّ هذه ٱلجُموعِ صِحاحٌ ذَكَرها أَبوحامدٍ الخارْزَنْجِيُّ فى كِتابِ التَّكْمِلَةِ عَنْ ابن الأَعرابيّ وَهُوَ بوزْنِ الدَّراهِمِ مِائتا دِرْهَمٍ[4] وسَبْعَةٌ وخَمْسونَ دِرْهَماً و سُبْعُ دِرْهَمٍ تَحقيقاً وَبِوزْنِ الأَساتيرِ أَربَعونَ إِستاراً[5].

والإِستارُ : بِوَزْنِ الدَّراهِمِ سِتَّةُ دَراهِمَ و نِصْفٌ إِصطلاحاً لاتَحقيقاً وَبِٱلْمَثاقيلِ أَرْبَعَةٌ ونِصفٌ وَجَمْعُ المَنِّ أَمنانٌ[6] وَجَمْعُ المَنَا أَمناءٌ.

وعَن أبى نَصْرٍ الجَوْهَرِيِّ فى كتابِ صِحاحِ اللُّغَةِ المَكُّوكُ[7] مِكيالٌ وَهُوَ ثَلٰثُ كَيْلَجاتٍ.

والكَيْلَجَةُ : مَنا وسَبْعَةُ أَثمانِ مَنا.

والمَنَا : رِطْلانِ.

والرِّطْلُ[8] : إِثْنَتاعَشْرَةَ أُوْقيَّةً.

---

١ ـ معروفٌ در (گ) نيامده.

٢ ـ در (آ) و (گ) مِدَدَةٍ آمده.

٣ ـ در (آ) مدادٍ آمده.

٤ ـ در (گ) مائتان آمده.

٥ ـ در (آ) أستاراً آمده.

٦ ـ در (آ) أمنانِ آمده.

٧ ـ در (آ) المكوك ودر (گ) المكول آمده.

٨ ـ در (گ) الرِّطل معا آمده.

وَٱلأُوقيَّةُ : إِستارٌ وثُلْثا إِستار[1] .

والإِستارُ: أَرْبَعَةُ مثاقيلَ وَنِصفٌ.

والمِثقَالُ : دِرْهَمٌ وَثَلاثَةُ اَسباعِ دِرْهَمٍ.

والدِّرْهَمُ : سِتَّةُ دَوانِقَ[2] .

والدَّانَقُ:قيراطانِ.

والقيراطُ : طَسُّوجانِ.

والطَسُّوجُ : حَبّتانِ ونِصْفٌ[3] .

والحَبَّةُ : سُدْسُ[4] ثُمْنِ دِرْهَمٍ وَهُوَ جُزْءٌ مِن ثمانيةٍ وأَرْبعينَ جُزْءاً مِن دِرْهَمٍ والجَمْعُ[5] مكاكيكُ[6] وهذا ٱلّذى ذَكَره الجَوْهَرِىُّ صَحيحٌ فيما يَتَعامَل [به] أَهْلُ العِراقِ دونَ دِيارنا[7] خُراسانَ.

الفَصْلُ الرَّابِعُ[8]

واحِدٌ[9] : يكى.

إِثنانِ : دو.

---

١ ــ در (آ) أستار آمده .

٢ ــ در (گ) آمده : دوانيق .

٣ ــ نصف در (گ) نيامده .

٤ ــ در (گ) آمده : سدس و ثمن .

٥ ــ در (گ) آمده : والجميعُ .

٦ ــ مربوطست به مكّوك .

٧ ــ در (گ) آمده : ديار.

٨ ــ در (گ) آمده : فصل .

٩ ــ در (گ) آمده : أحد.

ثَلاثَةٌ : سه .

أَرْبَعَةٌ : چهار .

خَمْسَةٌ : پنج .

سِتَّةٌ : شش .

سَبْعَةٌ : هفت .

ثمانِيةٌ : هشت .

تِسْعَةٌ : نه .

عَشْرَةٌ [1] : ده .

أَحَدَ عشَرَ : يازده .

إِثْنا عَشَرَ : دوازده .

ثَلاثَةَ عَشَرَ : سيزده .

أَرْبَعَةَ عَشَرَ : چهارده .

خَمْسَةَ عَشَرَ [2] : هجده .

تِسْعَةَ عَشَرَ : نوزده .

عِشْرونَ : بيست .

أَحَدٌ وعِشرون : بيست ويك .

إِثْنانِ وعِشرونَ : بيست ودو .

ثَلاثَةٌ وعِشرون : بيست وسه .

أَرْبَعَةٌ وعِشرون : بيست وچهار .

خَمْسَةٌ وعِشرون : بيست و پنج .

سِتَّةٌ وعِشرونَ : بيست وشش .

سَبْعَةٌ وعِشرونَ : بيست وهفت .

ثَمانِيَةٌ وعشرون : بيست وهشت .

تِسْعَةٌ وعشرون : بيست ونه . وهكذا

---

١ - در (گ) ازعشرة به بعد فقط كلمهٔ « عشرون بيست » آمده ومابقى حذف شده وازثلاثون ببعد را دارد .

٢ - در نسخهٔ (آ) چنين است يعنى بين خمسة عشر و هجده چندين كلمه ساقط شده است .

إلى ثلاثين .

ثَلاثونَ : سى.

أَربَعونَ : چهل .

خَمْسُونَ : پنجاه.

سِتّونَ : شصت.

سَبعونَ : هفتاد.

ثمانُون : هشتاد.

تسعونَ : نود.

مائة : صد . [مِئون و مِئات][1] جَمْعٌ.

مِائتانِ : دويست .

أَلْفٌ : هزار . [آلافٌ و أُلوفٌ][2] جَمْعٌ .

أَلفانِ : دو هزار . يُقالُ المالُ زُهاءُ مِائةٍ و زُهاءُ أَلْفٍ يَعنى مِقدارَ مِائةٍ ومِقدارَ الفٍ[3] و العَشَرَةُ تؤَكَّدُ بِالكَمالِ فَيُقالُ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ كَما يُقالُ مِائةٌ صَتْمٌ وَ أَلفٌ أَقْرَعُ .

والبَدْرَةُ : عَشَرَةُ آلافٍ[4] .

والصُرَّةُ : خِرْقَةٌ [تُصَرُّ] عَلَيها دَنانيرُ أَودَراهِمُ[5] أَىْ تُشَدُّ ثُمَّ

---

١ – در (آ) مئون ومئات پس ازمائتان آمده .

٢ – در (آ) آلاف والوف پس ازالفان آمده .

٣ – ازيعنى تا الف در (گ) نيامده .

٤ – در (گ) آمده : الف .

٥ – در (آ) دراهِمَ آمده .

تُقْطَعُ[1] مِنْ جوانِبِها لِتُؤْمَنَ الخيانَةَ[2] فيهـا و الجَمْـعُ الصُرَرُ.	خَسا : طاق[3]. زَكا : جفت.

1 ـ در (آ) يُقطَعُ آمده.

2 ـ در (گ) آمده : الخيانَةُ.

3 ـ در (گ) آمده : تا.

البابُ التَّاسِعُ وَ ٱلثَّلاثونَ

فى ٱلألوانِ[1]

البَياضُ : سپیدی.

السَّوادُ : سیاهی .

الحُمْرَةُ : سرخی .

الأُدْمَةُ والسُمْرَةُ : گندمگونی.

الزُّرْقَةُ : کبودی .

الصُفْرَةُ : زردی .

الخُضْرَةُ : سبزی .

الزُّهْرَةُ : البياضُ .

الصُهْبَةُ : حُمْرَةٌ فىشَعْرِ الرأسِ.

الكُهْبَةُ : غُبْرَةٌ مَشُوبَةٌ بِسَوادٍ[2] فى الإِبِلِ .

الشُّقْرَةُ : مِن الأَلوانِ حُمْرَةٌ تَعْلُو بَياضاً فى الانسانِ وَهِىَ فى الخَيْلِ حُمْرَةٌ[3] صافيةٌ يَحْمَرُّ مَعَهـا السَّبيبُ والنَّاصيَةُ والمَعْرِفَةُ[4] .

الطُّلْسَةُ : غُبْرَةٌ كَلَوْنِ الذِئابِ.

الغُبْسَةُ : لَوْنٌ كَلَوْنِ الـرَّمادِ

---

۱ ــ در (گ) آمده : فصل فى الألوان .

۲ ــ در (گ) آمده: سواداً .

۳ ــ حمرة در (گ) نیامده .

٤ ــ در (گ) آمده : المَعْرَفَةَ .

وَٱلأَغْبَسُ مِنَ الخَيْلِ [الّذى يُقالُ لَهُ سَمند .

المُلْحَةُ فى الأَلوانِ بَياضٌ يُخالِطُهُ سَوادٌ يُقال كَبْشٌ أَمْلَحُ .

الدُّغْمَةُ فى الخَيْلِ[١]] أَنْ يُخالِفَ لَوْنُ وَجْهِهِ سائِرَ جَسَدِه بِسوادٍ وَهِىَ فى الشَّاءِ[٢] أَنْ تَسْوَدَّ نَخْرَتُها[٣] .

الدُّهْمَةُ : سَوادٌ. وَإدهامَّ[٤] الزَّرْعُ : إذا عَلاه السَّوادُ[٥] رِيّاً .

الشُّهْبَةُ : سوادٌ يخالِطُهُ بَياضٌ .

الشُهْلَةُ فى العَيْنِ : أَنْ تَشُوبَ سوادَها زُرْقَةٌ[٦] .

الشُّكْلَةُ : حُمْرَةٌ يُخالِطُها بَياضٌ وَعَيْنٌ شَكْلاءُ[٧] إذا كانَ فى بَياضِها حُمْرَةٌ يَسيرةٌ .

الرُّبْدَةُ : لَوْنٌ يَخْتَلِطُ سَوادُهُ بِكُدْرَةٍ غَيْرِ حَسَنٍ .

الصُّحْرَةُ[٨] : بياضٌ [مَشوبٌ[٩] حُمْرَةً] .

الكُدْرَةُ : لَوْنٌ كَلَوْنِ ٱلْقَطا .

الغُبْرَةُ : لَونٌ يُشْبِهُ الغُبارَ.

البَلَقُ : سَوادٌ وَبياضٌ .

---

١ ـ ازنسخهٔ (گ) بمتن اضافه شد .

٢ ـ در (آ) آمده : الشتاءِ .

٣ ـ در (آ) آمده : نخرتَها .

٤ ـ در (آ) ادهامُ آمده .

٥ ـ در (آ) و (گ) : سواداً .

٦ ـ در (آ) آمده : زُرْقَةَ .

٧ ـ در (آ) آمده : شكلاءِ .

٨ ـ در (آ) آمده : الصُّخرة .

٩ ـ در (آ) آمده : مَشوبهِ حُمْرة .

البَقَعُ: اختلاف اللَّوْنَيْنِ. | أَفْعَلَ إِذا كانَ ذكراً وفَعْلاءَ إِذا
والنَّعْتُ مِن هذه كُلِّها على وَزْنِ | كانَتْ أُنْثى

فَصْلٌ

فِيما يُؤَكَّدُ بهِ الألْوانُ

يُقالُ أَبْيَضُ يَقَقٌ وَأَسْوَدُ حالِكٌ | وأَخْضَرُ ناضِرٌ[1].
وأَحْمَرُ قانِيءٌ وأَصْفَرُ فاقِعٌ |

---

١ ــ در (گ) آمده ناظر.

البابُ الأَرْبَعونَ[1]

فی تَرْجَمَةِ[2] كَلِماتٍ شُذِّتْ عن أماكِنِها وَهِیَ مُخْتَلِفَةُ التّرتيب .

العَشِيْرَةُ والفَصِيْلَةُ : دوده.

الوَلِيجَةُ وَٱلبِطانَةُ[3] : دوست ویژه.

الرِّدْءُ[4] : یار.

الأَبْتَرُ : الّذی لاعَقِبَ لَهُ[5] .

الأَلَدُّ : سخت خصومت ، اللُّدُّ جَمْعٌ .

الأَهْيَمُ[6] : هوشازده ، الهِيمُ جَمْعٌ .

الصّاغِرُ والدّاخِرُ : خوار.

الأَوَّلُ : پيشين ، الأَوائِلُ جَمْعٌ .

الآخِرُ : واپسين ، الأَواخِرُ جَمْعٌ .

الرَّسُولُ والنَّبیُّ : پيغمبر ، الرُّسُلُ وَٱلأَنبياءُ جَمْعٌ .

الأَوّاهُ : الكَثيرُ التَأَوُّهِ .

الحَصُوْرُ: الّذی لايَأْتِی النِّساءَ .

الزَّكِیُّ : پارسا.

---

١ ــ در (گ) آمده : فصل .

٢ ــ در (گ) آمده : كلمات من القرآن وغيرها .

٣ ــ در (گ) آمده: البِطانَةُ معا .

٤ ــ در (آ) آمده : الرِّدْیءُ .

٥ ــ در (گ) آمده : ليس له عقبٌ .

٦ ــ الاهيم در (گ) نيامده .

الرَّضِيُّ : پسندیده.

الحَفِيُّ : مهربان.

العُتُلُّ : الغَليظُ ٱلجافِي.

الفَظُّ: الكَرِيْهُ الخُلُقِ [1] وَهُوَ على التَّشبيهِ بٱلفَظِّ الّذي هُو [ماءُ [2]] الكَرِشِ.

الأَشِرُ والبَطِرُ : دَنَه گرفته [3].

الفَخُوْرُ : نازنده.

اليَؤُوسُ وَٱلقَنُوطُ [4] : نومید.

العَنُودُ وَٱلعَنِيدُ : ستيزه كيش.

الخَصِيمُ والخَصِمُ : پیکارکش بباطل، الخُصَماءُ والخَصِمونَ جَمْعٌ.

المُسَيْطِرُ : الرَّقِيْبُ.

الجُنُبُ : جنابت رسیده وَيَسْتَوِي فِيهِ التَّثنيَةُ والجَمْعُ والتَّذكيرُ وَٱلتَّأْنيثُ.

القِطُّ : الكِتابُ.

الصَّكُّ: چك، الصُكُوكُ والصِّكاكُ جَمْعٌ.

الكَفِيلُ وَٱلقَبِيلُ و الزَّعيمُ : پایندان.

التَبَعُ : پس‌رو، وَجَمْعُهُ الأَتباعُ وَواحِدُ التَبَعِ تابِعٌ.

الزَّحْفُ [5] : جَماعَةٌ يَزْحَفُونَ إلى العَدُوِّ بِمَرّةٍ، الزُّحُوْفُ جَمْعٌ.

---

۱ ــ در (آ) آمده : الخلْقِ.

۲ ــ در (آ) آمده : الماءُ.

۳ ــ در (گ) آمده: نشاط گرفته.

٤ ــ القنوط در (گ) نیامده.

٥ ــ در (آ) آمده : والزحف.

السَمَّاعُ : الجاسُوسُ.

القَعِيْدانِ [1] المُتَلَقِّيانِ : المَلَكانِ المُوَكَّلانِ [بالانسانِ].

المُعَقِّباتُ : الحَفَظَةُ [2] .

الزَّبانيَةُ : دوزخ بانان [3] وَهُم الشُّرَطُ [4] عِنْدَ العَرَبِ.

الوَسْواسُ وَالخَنَّاسُ : آن ديو كه مردم را وسوسه كند.

الجِبِلَّةُ وَالْبَرِيَّةُ : خلق .

الأَسباطُ : فرزندان يعقوب [5] ، الواحِدُ سِبْطٌ .

تَتْرَى [1] : پياپى .

النَّطيحَةُ : الّتى نَطَحَتْها صاحِبَتُها فَماتَت .

النُّسُكُ : الذَّبائِحُ ، واحِدَتُها نَسِيْكَةٌ .

الجانُّ [6] : الحَيَّةُ [الّتى] لَيْسَتْ بِعَظِيمَةٍ وَقيلَ هِىَ حَيَّةٌ بَيْضاءُ.

الأَلفافُ : شَجَرٌ يَلْتَفُّ بَعْضُها [7] بِبَعْضٍ واحِدُها لِفٌّ .

الفِرْدَوْسُ : البُستانُ بِلُغَةِ الرومِ .

الرَّفْرَفُ : الرِّياضُ وَيُقالُ هِىَ

---

١ ـ در (گ) با واو عطف آمده است .

٢ ـ در (گ) افزوده : والأشهاد .

٣ ـ در (گ) آمده : ملائكةُ النار .

٤ ـ در (گ) آمده : الشروط .

٥ ـ در (گ) پس ازيعقوب آمده: عليهم السلام .

٦ ـ در (گ) آمده : الحانّ .

٧ ـ در (آ) آمده: بعْضَها.

البُسْطُ ويُقالُ[1] ثِيابٌ خُضْرٌ.

الخَمْطُ : شَجَرُ ٱلأَراكِ وقيل كُلُّ شَجَرٍ لَهُ شَوْكٌ فَهُوَ[2] خَمْطٌ.

طُوبىٰ : ذَكَروا[3] أَنَّهُ اسْمُ شَجَرَةٍ فى الجَنَّةِ كَما أَنَّ الزَّقُّومَ اسْمُ شَجَرَةٍ فىٱلنارِ.

وسِدْرَةُ المُنْتَهىٰ : شَجَرَةٌ فى السَّماءِ السَّابِعَةِ.

اللِّيْنَةُ : النَّخْلَةُ .

الأُكُلُ و القِطْفُ وَٱلجَنىٰ : بار درخت ، الآكالُ و القُطُوفُ جَمْعٌ.

القِطْمِيْرُ : اللِّفافَةُ الّتى فيها النَواةُ وَقيلَ هِىَ الحَبَّةُ فى بَطْنِ النَواةِ .

الرَّمِيْمُ والرُفاتُ[4] : البَالِيَةُ مِنَ العِظامِ المُتَفَتِّتَةِ.

الجُذاذُ : پاره پاره.

الطُّوفانُ : الماءُ الّذى يَغْشىٰ كُلَّ مَكانٍ .

الصَّيِّبُ : المَطَرُ.

الغِسْلِينُ : ما [يُغْتَسَلُ[5]] مِن

---

١ ــ در (گ) پس از يقال آمده : هىَ.

٢ ــ در (گ) آمده : وهُوَ .

٣ ــ در (گ) « ذكروا انه» نيامده . و پس ازلفظ شجرةٍ تا شجرةٌ ثانوى از قلم افتاده است .

٤ ــ در (آ) آمده : الرفاة .

٥ ــ در (آ) آمده يتغسَّل .

أَبدانِ الكفّارِ فى النّارِ وَكذلِكَ الغَسَّاقُ[١] .

مالٌ لُبَدٌ : كَثِيرٌ .

الأَثَاثُ : مَتاعُ البَيْتِ ، واحِدَتُها أَثاثَةٌ .

الماعونُ : [فى الجاهِلِيّةِ] كُلُّ شَىْءٍ فيهِ مَنْفَعَةٌ مِثْلُ الفَأْسِ وَالقِدْرِ وَالقَدَّاحَةِ ، وَهُوَ فى الإِسلامِ الزَّكوة ، وَقيل إِنَّهُ الماءُ .

الثَّقَلُ : مَتاعُ المُسافِرِ وآلاتُه[٢] ، الأَثقالُ جَمْعٌ .

الرِّيشُ والرِّياشُ : اللِّباسُ الحَسَنُ ، وَقِيْلَ الخِصْبُ و المَعاشُ[٣] ، وَقِيْلَ الرِّيْشُ الخَيْرُ والرِّياشُ المالُ .

القِنطارُ : مِلْءُ مَسْكِ ثَوْرٍ ذَهَباً ، القَناطِيرُ جَمْعٌ .

الصَّفَدُ : الغُلُّ ، وَقِيْلَ القَيْدُ[٤] والجَمْعُ الأَصفَادُ .

النِّكْلُ[٥] : واحِدُ الأَنكَالِ وَهُوَ القَيْدُ .

المُهْلُ : دُرْدِىُّ الزَّيْتِ وقِيلَ هُوَ النُّحاسُ الذائِبُ .

---

١ ــ در (گ) پس ازالغساق آمده : بالتخفيف والتشديد .

٢ ــ در (آ) آمده : آلاتِه .

٣ ــ در (گ) آمده : المعاش الخصب .

٤ ــ در (گ) : وهوالقيد ، و در (آ) القَبْد آمده .

٥ ــ النكل و معنى آن در (گ) نيامده .

الإِسْتَبْرَقُ : دیبای ستبر.

السُّنْدُسُ : دیبای تنک.

العَبْقَرِيَّةُ : بساط گرانمایه، العَبْقَرِيُّ جَمْعٌ.

النِّكْثُ: ریسمان تاب بازداده الأَنكاثُ جَمْعٌ[1].

العِهْنُ : پشم رنگین.

المَسَدُ : اللِّيْفُ.

الدُّسُرُ : خُيُوطٌ مِن لِيفٍ تُشَدُّ بِها أَلواحُ السَّفِينَةِ ، واحِدُها دِسارٌ وقيلَ هِيَ المَسامِيرُ.

الصُّواعُ وَٱلصَّاعُ و السِّقايَةُ : أشباهٌ وَقِيلَ الصُّواعُ إِناءٌ يُشْرَبُ فيه وقيل هُوَجامٌ كَهَيْأَةِ المَكُّوكِ[2] مِنْ فِضَّةٍ [أَوْ ذَهَبٍ[3]].

المِنْسَأَةُ : العَصَا.

الحَدَبُ وَٱلأَمْتُ : بالا ، وقيلَ [الأَمْتُ] ما ٱستَوىٰ مِن الأَرَضِينَ.

الأَعْرافُ : سُوْرٌ بَيْنَ الجنَّةِ و[بين] النّارِ[4] سُمِّيَتْ بذلِك لِٱرتفاعِها واحِدُها عُرْفٌ.

السِّجِّيْلُ : الشَدِيدُ الصُلْبُ مِنَ الحِجارَةِ و الطِّيْنِ وَقِيْلَ هُوَ مُعَرَّبٌ وَعَن ابْنِ عَبّاسٍ قالَ

---

١ ـ در (گ) آمده : وجمعهُ الأنكاثُ.

٢ ـ در (آ) و (گ) المكوك آمده.

٣ ـ أو ذهب در (آ) نیامده.

٤ ـ در (گ) آمده : و بین النار.

هُوَ الآجُرُّ.

السِّجِلُّ: الصَّحيفَةُ فيهاٱلكِتابُ[1] وَقِيْلَ هُوَ كِتابُ ٱلعُهْدَةِ ٱشْتُقَّ مِنَ ٱلسَّجْلِ لِأَنَّـه يَتَضَمَّنُ أَحكاماً،وجاءَفى بَعْضِ ٱلتَّفاسيرِ أَنَّهُ كاتِبٌ كان للنَّبىِّ عَلَيْهِ السَّلامُ.

العَدْوَةُ[2] : كرانهٔ رود.

الشَّفا : كرانهٔ [گو].

النَّجْدُ: راه‌برِبالا، الأَنْجُدُ وٱلنُّجُودُ جَمْعٌ.

الجُدَدُ: الطَّرائِقُ، الوَاحِدَةُ جُدَّةٌ وكذٰلِكَ ٱلحُبُكُ ، واحِدَتُها حَبِيْكَةٌ.

الكَلِمَةُ : يكك سخن ، الكَلِماتُ جَمْعٌ.

الحِكْمَةُ[3] : سخن درست، الحِكَمُ جَمْعٌ وٱلحُكْمُ أَيْضاً ٱلحِكْمَةُ.

المَثَلُ : داستان ، الأَمْثالُ جَمْعٌ.

المَوْعِظَةُ : پند ، المَواعِظُ جَمْعٌ.

الرِّسالَةُ : پيغام ، الرِّسالاتُ [وٱلرَّسائل] جَمْعٌ.

الآيَةُ : نشان، الآياتُ وَ ٱلآىُ جَمْعٌ.

المَثانِى[4] : سورتهاى قرآن دراز وكوتاه.

القَصَصُ : الحَديثُ.

---

١ ــ در (گ) : التى فيها الكتب .

٢ ــ در (گ) آمده : العِدوة معاً .

٣ ــ الحكمة ومعنايش در (گ) نيامده.

٤ ــ در (گ) آمده : سورَةُ القرآنِ طِوالُها وقِصارُها .

النَّبَأُ : الخَبَرُ ، الأَنباءُ جَمْعٌ.

المَعْذِرَةُ : العُذْرُ .

التَّحِيَّةُ : البقاءُ وٱلمُلْكُ وجَمْعُها ٱلتَّحِيّاتُ .

الوَصِيَّةُ : اندرز ، الوَصايا جَمْعٌ.

الأَساطيرُ : افسانهها . الواحِدَةُ أُسْطُورَةٌ و إسطارَةٌ مِنَ ٱلسَّطْرِ وَهُوَ ٱلكِتابَةُ.

صِبْغَةُ ٱللهِ : فِطْرَتُه .

الشِّرعَةُ وٱلمِنْهاجُ : راه دين .

الشَّعِيْرَةُ : المَنسِكُ وٱلجَمعُ ٱلشَّعائِرُ.

الذِّمَّةُ : الحُرْمَةُ و كذلِكَ ٱلذِّمامُ.

الأُمنِيَّةُ : آرزو ، الأَمانِيُّ جَمْعٌ.

الكَبِيْرَةُ : گناه بزرگ ، الكَبائِرُ جَمْعٌ.

الصَّغِيْرَةُ : گناه خرد ، الصَّغائِر جَمْعٌ.

اللَّمَمُ : مايُلَمُّ به ٱلإنسانُ مِن ٱلصَّغائِرُ .

الفَحْشاءُ وٱلفاحِشَةُ : المَعْصِيَةُ.

الرَّفثُ[1] : القَبِيحُ مِنَ ٱلْقَوْلِ وَهُوَ ٱلنّكاحُ أَيْضاً.

العَنَتُ: الخَطَأُ وٱلغَلَطُ وٱلمَشَقَّةُ أَيضاً وَهُوَ فِى ٱلقُرآنِ ٱلزّناء.

الشَّطَطُ : الجَوْرُ وٱلغُلُوُّ .

الفَرَطُ : السَّرَفُ وٱلتَّضْييعُ .

البُهتانُ : الزُّوْرُ .

الإثامُ : عُقُوبَةُ ٱلإِثْمِ .

المَثُلاتُ : العُقُوْباتُ ، واحِدَتُها

---

١ ــ در (گ) : الرَّفَثُ .

مَثُلَةٌ، وَقيلَ هِيَ ٱلأَمثالُ ٱلّتى يُعْتَبَرُ بِها .

أَمْرٌ مُنْكَرٌ : شَدِيدٌ ويُقالُ عَجَبٌ[1] .

إِدٌّ عَظِيمٌ : عُجابٌ عَجِيْبٌ جِدّاً .

اللَّقَبُ : ورنامه[2]، الأَلقابُ جَمْعٌ وكذلِكَ ٱلنَّبْزُ.

الضِّغْنُ : كينه ، الأَضْغانُ جَمْعٌ .

الأَمانَةُ : زينهار[3] ، الأَماناتُ جَمْعٌ .

الجِزْيَةُ : گزيت ، الجُزَى [وَٱلجِزَى] جَمْعٌ .

الدِّيَةُ : خون بها ، الدِّياتُ جَمْعٌ .

النَّفَلُ : غنيمت ، الأَنفالُ جَمْعٌ .

الدَّيْنُ وَٱلقَرْضُ : وام ، الدُّيُونُ وَٱلقُرُوْضُ جَمْعٌ .

الخَرْجُ : مِثْلُ ٱلخَراجِ .

المَغْرَمُ : تاوان ، [المغارِمُ جَمْعٌ] .

السِّعْرُ : نرخ ، الأَسعارُ جَمْعٌ .

الثَّمَنُ : بها ، [الأَثمانُ جَمْعٌ] .

[4] الأَجْرُ وَٱلأُجْرَةُ : مزد ، الأُجُوْرُ وَٱلأُجَرُ جَمْعٌ .

النَّفَقَةُ : هزينه ، [النَّفَقاتُ جَمْعٌ] .

النُّزْلُ[5] وَٱلرِّزْقُ : روزى . [الأَنزال وَٱلأَرزاقُ جَمْعٌ] .

الزَّادُ : توشه ، الأَزْوادُ جَمْعٌ .

---

١ ـ در (آ) آمده : عجيبٌ .

٢ ـ در (گ) آمده : اللّقَب : لَقَب .

٣ ـ در (گ) آمده : زينهارى .

٤ ـ (گ) اينجا اضافه دارد : الأجير : مزدور .

٥ ـ مراد النُزْل و النـزل است .

الهَدِيَّةُ : [معروفةٌ[۱]] ، الهَدايا جَمْعٌ.

التُّحْفَةُ[۲] : البِرُّوَاللَّطَفُ، التُّحَفُ[۳] جَمْعٌ.

العُرَاضَةُ : راه‌آورد، العُراضاتُ جَمْعٌ.

الباكُورَةُ : نوباوه، البَواكيرجَمْعٌ.

الرَّاشِن : دستاران.

العَرَبونُ وَالأَرَبونُ[٤] : ربون.

الرِّشْوَةُ[٥] : [معروفَةٌ[٦]] ، الرِّشىٰ[۱] جَمْعٌ.

البُسْلَةُ[۷] : مزد افسون‌گر.

الحُلْوانُ : مزد فالگوی.

الجُعْلُ: پای مزد . الأَجْعَالُ جَمْعٌ[۸].

الخَفَارَةُ : أُجْرَةُ الخَفِيرَةِ وهُوَ المُبَذْرِقُ.

البَشَارَةُ : مزدگانه[۹].

البُرْكَةُ[۱۰] : مزد آسيا، عَنْ ابنِ

۱ ــ در (آ) آمده : معروف .

۲ ــ در (گ) آمده : التُحفَةُ وَالبِرُّوَاللَّطَفُ آنچه بكسى فرستند.

۳ ــ التحف در (گ) نيامده .

٤ ــ مراد العَرَبون والعَرْبون والأَرَبون والأَرْبون مى‌باشد .

۵ ــ در (گ) آمده : الرِّشوة . معاً .

٦ ــ در (آ) آمده : معروف .

۷ ــ در (آ) آمده : البَسْلَةُ .

۸ ــ در (گ) آمده : مزد پای الجعال جمع .

۹ ــ يعنى مژدگانه، در (گ) آمده : مژدگانى .

۱۰ ــ در (آ) آمده : البَرْكَةُ .

ٱلْأَعرابىِّ .

العُدَّةُ : سازكار ، العُدَدُ جَمْعٌ .

[الوَظِيفَةُ] : [وَرستاد ، الوظائِفُ جَمْعٌ] .

السَّفَرُ[1] : معروف[2] ، الأَسفارُ جَمْعٌ .

الشُّقَّةُ[3] : بُعْدُ مابَيْنَ ٱلمَوْضِعَيْنِ .

البِضْعُ[4] : مِنَ ٱلعَدَدِ مادونَ ٱلعَقْدِ .

الفُواقُ[5] : مِقدارُ مابَيْنَ ٱلحَلْبَتَيْنِ

وٱلجَمْعُ أَفْوِقَةٌ وَ أَفاوِيقُ .

الجاهِلِيَّةُ : زَمانُ ٱلفَتْرَةِ إِذْ لا إِسلامَ .

الظِّلُّ : سايه ، الظِّلالُ جَمْعٌ .

الفَيْءُ : سايه پس از زوال[6] وَهُوَمِنْ فاءَ إِذا رَجَعَ وَجَمْعُهُ ٱلْأَفياءُ .

السَّرابُ : كوراب[7] .

فَصْلٌ

جَهَنَّمُ : دوزخ .

سَقَرُ وَهاوِيَةُ وَ ٱلحُطَمَةُ : دَرَكاتٌ فيها .

النّارُ : آتش ، النِّيرانُ جَمْعٌ .

---

١ ــ در (آ) آمده : السَفَرَةُ .

٢ ــ در (گ) هم معروف آمده .

٣ ــ در (گ) آمده : الشِّقَّةُ معاً .

٤ ــ در (گ) البضع نيامده .

٥ ــ مراد الفُواق والفَواق است .

٦ ــ در (گ) آمده : الظِّلُّ بَعْدَ الزَّوالِ .

٧ ــ در (گ) آمده : معروف .

اللَّظَى: آتش زوانه[1] زننده. واللَّظَى[2] إسمٌ من اسماءِ ٱلنّارِ مَعْرِفَةٌ[3] لاتَنْصَرِفُ.

الجَحِيْمُ: آتش بزرگ.

الشُّواظُ[4] وَٱلمارِجُ: زوانه[5] آتش.

القَبَسُ وَٱلشِّهابُ: پارهٔ آتش.

الجَمْرَةُ: اخگر، الجَمْرُ وَٱلجَمَراتُ جَمْعٌ.

الشَّرَرَةُ: آييژ[6]، الشَّرَرُ جَمْعٌ.

الدُّخانُ وٱليَحْمُومُ وٱلنُّحاسُ: دود.

فَصْلٌ

مِنْهُ فِي ٱلأَضْدادِ

الخَيْرُ: نيكى.

الشَّرُّ: بدى.

الحَقُّ: درست.

الباطِلُ: نادرست.

الحَسَنَةُ: الخَصْلَةُ مِنَ ٱلإِحسانِ وَضِدُّها ٱلسَّيِّئَةُ وَجَمْعُها ٱلحَسَناتُ وَٱلسَّيِّئاتُ.

الحِجْرُ وَٱلسُّحْتُ وٱلخَبِيثُ

---

١ ــ در (گ) آمده: زبانه.

٢ ــ در (گ) آمده: لذى.

٣ ــ در (گ) آمده: معروفة.

٤ ــ در (گ) آمده: الشِّواظ معاً.

٥ ــ در (گ) آمده: زبانه.

٦ ــ اترك (ظ: ايژك).

وَ ٱلحِرْمُ وٱلحَـرَامُ : كُلُّها واحِدٌ وَضِدُّها ٱلطَّيِّبُ وَٱلحِلُّ وَ ٱلحَلالُ .

الثَّوَابُ وَ ٱلمَثُوْبَةُ : پاداشت بنيكى[1] .

العِقابُ وٱلعُقُوبَةُ : پاداشت ببدى[2] .

المَعْرُوفُ : ضِدُّ ٱلمُنْكَرِ .

البَعْضُ وٱلجُزْءُ : خِلافُ ٱلكُلِّ .

الحَرُّ : گرما .

البَرْدُ : سرما .

العُسْرُ : نَقيضُ ٱليُسْرِ .

السَّرَّاءُ : خِلافُ ٱلضَّرَّاءِ وٱلبَأْسَاءِ .

النِّعْمَةُ : ضِدُّ ٱلشِّدَّةِ و مِنْ أَسماءِ الشِّدَّةِ : الوَبالُ ، وَٱلبُؤْسُ وَٱلبَأْسُ وٱلدّائِرَةُ وَٱلفاقِرَةُ[3] وٱلقارِعَةُ وٱلمُصِيبَةُ وٱلمَعَرَّةُ وَٱلمَشَقَّةُ وٱلغَمْرَةُ[4] .

الوِتْرُ[5] : تا[6] .

الشَّفْعُ : جفت .

القَدِيمُ وٱلعَتِيقُ : ديرينه .

الحَدِيْثُ وَ ٱلجَدِيدُ : نو .

الرَّطْبُ : تر .

اليابِسُ : خشك .

---

١ ــ در (گ) آمده : پاداش نيكى .

٢ ــ در (گ) آمده : پاداش بدى .

٣ ــ در (گ) آمده : الفارقة .

٤ ــ در (آ) آمده المَغرَّة ، واين لفظ در كتب لغت يافت نگرديد .

٥ ــ در (گ) آمده : الوَتر معاً .

٦ ــ در (گ) آمده : طاق .

الحَرْبُ : جنگ.

السِّلْمُ : آشتی.

السِّرُّ والسَّرِيْرَةُ : نهان[1].

العَلانِيَةُ وَٱلعَلَنُ : آشكارا[2].

فَصْلٌ

الأَمَلُ : اوميد[3] بدوست ، الآمالُ جَمْعٌ.

المَأْرُبَةُ وَٱلإِرْبَةُ[5] وٱلوَطَرُ : الحاجَةُ[6].

الأَجَلُ : مرگ[4]، الآجالُ جَمْعٌ.

الحَظُّ وٱلنَّصِيْبُ وٱلكِفْلُ[7] وَٱلخَلاقُ وٱلذَّنُوْبُ : بهره.

الأَمْرُ وٱلعَمَلُ وَٱلشَّأْنُ : كار.

الخَطْبُ : كار بزرگ ، الخُطوبُ جَمْعٌ. وَيُقالُ ٱلخَطْبُ سَبَبُ ٱلأَمْرِ.

المَرَّةُ وٱلتَّارَةُ وٱلطَّوْرُ : يكبار ، المَرَّاتُ وٱلتَّاراتُ وَٱلأَطْوارُ : بارها[8].

---

١ – در (گ) آمده : نهانی.

٢ – در (گ) پس از آشكارا آمده : الحاصِنُ والمُحْصِنُ : پارسا.

٣ – در (گ) آمده : اميد. « بدوست » را ندارد ، بايد «بذوس» باشد.

٤ – در (گ) آمده : معروفٌ.

٥ – در (گ) : والأَرَب.

٦ – در (گ) آمده : والحاجَةُ : اندربايست.

٧ – در (گ) آمده : الكِفْلُ.

٨ – در (گ) آمده : جَمْعٌ.

الْبَيِّنَةُ وَٱلْبُرْهَانُ وَٱلسُّلْطانُ وَٱلْحُجَّةُ : بيّنت[1] .

الإِثْمُ وَٱلْمَأْثَمُ وَٱلذَّنْبُ وَٱلْخَطِيئَةُ وَٱلْخِطْءُ[2] وَٱلْوِزْرُ وَٱلمعرَّةُ[3] وَٱلْحُوْبُ وَٱلْحِنْثُ وَٱلْجُرْمُ وَٱلْجُنَاحُ وَٱلْحَرَجُ : گناه .

الإِلُّ[4] وَٱلْقَرَابَةُ : خويشى .

الْقُرْبَىٰ وَٱلزُّلْفَىٰ وَٱلزُّلْفَةُ[5] وَٱلْوَسيلَةُ : نزديكى .

الدَّأْبُ وَٱلْخُلْقُ وَٱلشَّاكِلَةُ : خوى[6] .

الْوِزْرُ وَٱلثِّقْلُ وَٱلإِصْرُ وَٱلْكَلُّ : گرانى .

الشَّرَطُ وَٱلْعَلَامَةُ وَٱلأَثَرُ : نشان . الأَشراطُ وَٱلْعَلاماتُ وَٱلآثار جَمْعٌ .

الْمِيثاقُ وَٱلْمَوْثِقُ وَٱلإِصْرُ وَٱلْعَهْدُ وَٱلعَقْدُ : پيمان، الْمَوَاثيقُ وَٱلآصارُ وَٱلْعُهُودُ وَٱلْعُقُوْدُ جَمْعٌ .

---

۱ ــ در (گ) آمده : گواه . درنسخ ديگر آمده : بوزش .

٢ ــ مراد : الخَطْءُ و الخِطْءُ است .

٣ ــ در (گ) آمده : وٱلمعَرَّةُ ، و در (آ) : وَٱلمَعْرَةُ .

٤ ــ در (گ) آمده : الإِلُّ والرحم .

٥ ــ الزلفة در (گ) نيامده .

٦ ــ در (گ) آمده : خو .

فَصْلٌ

فيما اتَّفق لفظُهُ وافترق معناهُ وترجمتُهُ

الرُّوح : كَلامُ اللهِ عَزَّوجَلَّ[1] فی قَوْلِه تعالیٰ[1] [2] : يُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ وَفِی قَوْلِهِ عَزَّ اسْمُهُ[3] : وكذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً من أمْرِنا .

[4] و الرُّوحُ : عِيسیٰ عَلَيْهِ السَّلامُ قال اللّٰهُ تَعالیٰ[1] : وَرُوحٌ مِنْهُ .

والرُّوحُ : المُهْجَةُ ، قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ[1] : ويَسْأَلونَكَ عَنِ الرُّوحِ .

وَالرُّوحُ : جَبْرَئيل[5] عَلَيهِ السَّلامُ فی قَوْلِهِ تَعالیٰ[1] : نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمينُ و كذلِكَ فِی قَوْلِهِ : وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ القُدُسِ .

والرُّوحُ : مَلَكٌ يَقُومُ صَفّاً [فی قوله تعالی : يومَ يقومُ الرّوحُ وَ][6] المَلائِكَةُ صَفّاً .

وَ الرُّوحُ : الرَّحْمَةُ فِی قَوْلِهِ تَعالیٰ[1] : وأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ .

---

١ ــ در (گ) آمده : تعالی .

٢ ــ تعالی در (گ) نيامده .

٣ ــ عزّاسمه در (گ) نيامده .

٤ ــ از والروح تا منه در (گ) نيامده.

٥ ــ در (گ) آمده : جبرائيل .

٦ ــ از (گ) اضافه شد .

الأُمَّةُ : الإمامُ في قَوْلِهِ تَعالَى :
إنَّ إبراهِيمَ كانَ أُمَّةً[1] .
وَالأُمَّةُ : الدِّيْنُ في قَوْلِهِ تَعالَى :
إنّا وَجَدنا آباءَنَا عَلى أُمَّةٍ.
والأُمَّةُ : الحِيْنُ في قَوْلِهِ تَعالَى
وَادَّكَرَ[2] بَعْدَ أُمَّةٍ، وَفي قَوْلِهِ
تَعالَى : إلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ[3] .
وَالأُمَّةُ : الجَماعَةُ في قَوْلِهِ تَعالَى:
وَجَدَ عَلَيهِ أُمَّةً مِنَ النّاسِ
يَسْقُونَ .
السَّبَبُ: الطَّرِيْقُ فِي قَوْلِهِ تَعالَى:
كُلُّ شَيءٍ سَبَباً[4] فَاتَّبَعَ سَبَباً .
وأَسبابُ السَّمَوات : أَبوابُها فِي
قَوْلِهِ تَعَالى: لَعَلّي أَبْلُغُ الأَسبابَ
أسبابَ السَّمَواتِ[5] وَأَصْلُ
السَّبَبِ : الحَبْلُ[6] .
والحَبْلُ : العَهْدُ وَالكِتابُ .
والحَبْلُ : الأَمانُ في قَوْلِهِ تَعالَى:
إلّا بِحَبْلٍ مِنَ اللهِ، وَفي قَوْلِهِ :
وَاعتَصِموا بِحَبْلِ اللهِ .
الزَّوْجُ : إثنانِ والواحِدُ أَيْضاً .
والزَّوْجُ[7] : الصِّنْفُ وَفي القُرآن :

---

١ ـ در (گ) اضافه است : قانتاً لله .

٢ ـ در (گ) آمده : والدكر .

٣ ـ در (گ) آمده : ولئن أخّرنا عنهم العذاب الى أُمّة.

٤ ـ كل شيء سبباً در (گ) نيامده .

٥ ـ اسباب السموات در (گ) نيامده .

٦ ـ در (گ) افزوده : في قوله تعالى فَلْيَمْدُدْ بسببٍ من السّماءِ .

٧ ـ در (گ) آمده : والزوج والصنف .

سُبحانَ ٱلّذى خلَقَ ٱلأَزْواجَ كُلَّها وكذلِكَ[١] [في[٢]] قَوْلِه تَعالى: وأَنبَتْنا فيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهيجٍ.

وَٱلزَّوجُ: القَرِيْنَ فِي قَوْلِهِ تَعالَى: وَخَلَقَ مِنْها زَوْجَها. وَٱلعَرَبُ تَقُولُ زَوَّجْتُ إِبِلى أَى قَرَنْتُها، و في ٱلقرآنِ: و إِذا ٱلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ، وَفى قَوْلِهِ تَعالَى: وَزَوَّجْناهُم بِحُورٍ عِيْنٍ.

المَرَضُ: الشَّكُّ فى قَوْلِهِ تَعالَى: فى قُلُوبِهِم مَرَضٌ[٣] فَزادَهُمُ ٱللهُ مَرَضاً.

وَٱلمَرَضُ: الفُجُوْرُ[٤] [فى قوله تعالى:] فَيَطْمَعُ ٱلّذى فى قَلْبِهِ مَرَضٌ[٥].

وٱلمَرَضُ: السُّقْمُ فِى قَوْلِهِ تَعالَى: فَمَنْ كانَ مِنْكُم مَريضاً وقَوْلِهِ: و إِنْ كُنْتُم مَرْضَى.

قالَ ٱلمُصَنِّفُ رَحْمَةُ ٱللهِ عَلَيهِ: فَرَغْتُ وَلِلهِ ٱلحَمْدُ مِن تَحرير كِتابِ ٱلبُلْغَةِ ٱلمُتَرْجَم فى

---

١ - وكذلِكَ قوله تعالى در (گ) نيامده.

٢ - فى در (آ) نيامده، ما خود به سياق عبارت اضافه نموديم.

٣ - گ باقى جمله را ندارد.

٤ - در (گ) آمده: وهو ٱلفجور أيضاً.

٥ - در (گ) پس از مرض آمده: حُبُّ ٱلزناء * تمّ ٱلكتابُ فَرَغ وٱلحمدلله من تحرير كتاب ٱلبلغة ٱلمترجمة فى ٱللُّغة صبيحة يوم ٱلثلاثاء ٱلتاسع عشر من ربيع ٱلاوّل سنة ٨٢٤. وباقى را ندارد.

ٱللُّغَةِ صَبِيحَةَ يَوْمِ ٱلأَحَدِ
ٱلثَّانى مِنْ شَهْرِ رَبيعِ ٱلآخِرِ
سَنَةَ ثَمانٍ وثَلاثِينَ وأَرْبعِ
مِائةٍ. كَتَبَ ٱلعَبْدُ ٱلضَّعِيفُ
ٱلمُحْتاجُ إِلى رَحْمَةِ ٱللهِ تَعالَى

مُحَمَّدُ بْنُ حَسَنِ بْنِ حاجىّ
ٱلرَّازىُّ أَبُوْهُ فى ٱلتَّاسِعِ
وَٱلعِشْرِينِ[۱] مِنْ شَهْرِ جُمادى
ٱلآخِرِ سَنَةَ أَرْبعٍ وخَمسين
وسِتِّمِائةٍ.

چاپ متن کتاب
در خرداد ماه ۱۳۵۱
به‌پایان رسید

۱ – در (گ) آمده : العشرون .

آ

«ب»

«پ»

«ت»

«ث»

ثريد : ابورزين ، 267

ثريد [گو... برسر كاسه] : الانقوعة ، 141

«ج»

«چ»

خ

د

ذ

ر

«ز»



«س»

«ش»

«ص»

«ض»

«ط»

ع

غ

ف

ق

ک

گ

«ل»

م

ن

«و»

«ی»

